بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدايرا كه دلايل واضحه وبراهين راجحه برعزت ووحدانيت او امانت گواهي بحق وصدق ميگزارند، وشناسندگان او بمفاتيح عرفان ابواب الباب گشاده ميگردانند، وشايم(1) بوارق لطايف او از ظلال نيل آمال محروم نگردد و درطيران بجناح هزت وعزت ايمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد، عارفان در طلب غايات رضوان اوطرايق جد واجتهاد مسلوك ميدارند، و كسانيرا كه نفحات كرم اورا تعرض رسانند هرساعت بل كه هر لحظت هاتف لطايف او نداى بشارات ميشنواند وعيون سرمكنون و ابصار بصاير ايشانرا ببرود(2) هدايت و كحل توفيق روشن ميگرداند، مقاود لسان ومقالد بيان بغايت استبراق (3) درر شكراز اصداف لطايف اونرسند و . . . . اق (4) ازاجتناء بواكير تفاصيل حكمت او فرو مانند، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات وتحيات بسيار بحضرت سيد اولين و آخرين محمد المصطفى باد كه ساعد سعادت كبرى باساور مفاخر متابعت شريعت اوآراسته است، و اقلام ازتقرير(5) و اوهام ازتوهم وتصوير غايات فضايل وى عاجزند وبنهايت آن نميرسند،

(1) ش ، چون دايم از دورنگرنده ببرق ومانند آن . (2) ش ، بفتح اول سرمهٔ كه چشم را خنك سازدوازخستكى بيرون آرد . (3) ش ، اين كلمه بمعنى روشن شدن مكان ازفرغ برق است واحتمال تحريف هم درآن ميرود . (4) ش ، اين كلمه دراصل محوشده و بتقريب (مصداق) خوانده ميشود و ظاهراً لفظى از قبيل اذواق و احداق بوده است . (5) كذا ، ومناسبتر (تحرير) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها ابر و اوفى ذمة من محمد

روی روزگار بدو بگماريد (۱) ، و چشم شريعت ببرود رسالت او روشن گشت ، وابواب ارباب الباب بمفاتيح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت و باطل حيران ، وبر آل و اولاد او پاكان و گزيدگان كه بمواهب ايزدى جلت عظمته سپاسدارى نمودند واز متابعت سيد ولد آدم هميشه خرم وشاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم مثل النجوم التى يسرى بها السارى

تحياتى كه آيات آن در سور عقايد پاك مذكور باشد و رقوم آن در جرايد بقا مسطور ،

تحيات كانفاس الغوالى تمازج عرفها ريح الشمال

وبعد ـ چنين گويد ابوالحسن على بن الامام شمس الاسلام ابى القاسم زيدبن شيخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابى سليمان اميرك محمد بن الامام المفتى فخر القضاة ابى على الحسين بن القاضى الامام امام الافاق ابى سليمان فندق بن الامام ايوب بن الامام الحسن بن عبدالرحمن بن القاضى احمدبن عبيدالله بن عمربن الحسن بن عثمان بن ايوب بن خزيمة(۲) بن محمد بن عمارة بن خزيمة(۳) بن ثابت ذى الشهادتين صاحب رسول الله صلى الله عليه بن الفا كه بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزيقيا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القيس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زيدبن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان بن عابر (٤) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وهو آدم الثانى عليهما السلام

اولئك آبائى فجئنى بمثلهم اذا جمعتنا يا كليب (٥) المجامع

---

(۱) ش ، اين كلمه در دو موضع ازين كتاب بمعنى بخنديد و تبسم كرد استعمال شده است .
(۲ـ۳) نص ، خذيمه . (٤) نص ، عامر . (٥) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجرير است . (يا جرير)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جادهٔ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه ومطاعم وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می شاختند، (۲)

وكان الصديق يزُور الصديق لكسب المعالى ونشر العلوم
فصار الصديق يزُور الصديق لشكوى الزمان و بثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زماننا ذا زمان سوء لا خير فيه ولا صلاحاً
فكلنا منه في عناء طوبى لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیهٔ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده‌آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علم‌عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات‌الله‌علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرك که‌در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

(۱) نص، ونیه. و وبیه بمعنی هلاکت آور است، و اما ونیة بمعنی در ومروارید است ودر این جمله بی‌تناسب است . (۲) نص، و می‌شناختند که .

مضى العلماء و انقرضوا وهـا انا للردى غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خـاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات [1] اسقـام و آلام را بمجـاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم [2] میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبهٔ اطمینان رسد ، و هند را تنجیم و حسـاب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، واهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بمـا لدیهم فرحون « وکل ذات ذیل یختـال » وعرب راکه شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمدمصطفی صلوات‌الله علیه علوم نسب وعلوم امثال ، وامروز داننده این هر دو علم عزیزالوجود است ، وهیچکس نباشد از رومیان و اتراك و هنود که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگرعرب ، ازین سبب انساب عرب وکسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب وکرم انساب ،

وماتستوی احساب قوم تو ورثت [3] قدیما و احساب نبتن مع البقل [4]

ودیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، وهمم بقایای امم در مهاوی قصور ونقصان قرار گرفته ، وهر کسی لذت در جمع ومنع میدانند ، واین لذتی اندك باشد بنسبت با لذت کبری ، وچون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمهٔ لذیذه ، که کودك چون ادراك لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصدالبحر استقل السواقیا ، و روز کور را از لمعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

---

(١) نص ، عثرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (٢) نص ، و از علوم .
(٣) نص ، تورثت . (٤) نص ، تبین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الكمال فماله — حياة بهایحیی ومال به[1] یبقی

و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان [2] والحان در نفوس وابدان آن تأثیر عجیب ننماید که سوانح تفکر درمسارح علوم‌وحکم کماقیل لذةُ العرفان تنسی لذة الابدان، وقیل این ابناءُ الملوك عن لذةالعلم

تعلم فان المرء یولد[3] جاهلا — ولیس اخو علم کمن هو جاهل

چه علم انس نواظر واسماع وصیقل خواطر و طباع است، شاخهای‌درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق است وغدیری مغدق، واز کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجهٔ ملایکه اند، قوله تعالی و الملائکة و اولوا العلم، وشهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است، قوله تعالی قل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب،

علم باشد کلید گنج وجود — علم باشد خلاصهٔ مقصود
چون زعلم‌است دردوعالم‌سود — که ازو بی نیاز خواهد بود
نکتهٔ عالم ازسؤال و جواب — جاهلان‌راهمه کنند درخواب
هست ازجهل محنت و بیداد — کس نباشد زجهل هرگزشاد
شد هویدا ز علم در آفاق — گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف وپیری و روزگار نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنای خلق ازافادت واستفادت [4]

بغیر بضاعة نالوا مناهم — فلم‌یسعون فی‌طلب‌البضاعة

—[که] در راه او موانع وحواجزند—

---

(١) نص، بها . (٢) نص، و اوزان .
(٣) نص، یوجد . (٤) نص، و استفادت که .

تدافعنی الایام عما ارومه　　کما دفع الدین الغریم المماطل
واخو الدرایة والنباهة متعب　　والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه ازعلوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیك صنیعة　　من علمه فکانه من ماله

روابودکه بعدازین ایام واعوام قرانات - که مفرق الاحباب وناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والاداب اند - لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند،

کل نهر فیه ماء قد جری　　فالیه الماء یوماً سیعود

واین مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقان درجهٔ بلند توانند یافت،

فلو لا الشمس ما لمع الثریا　　ولو لا الاصل ما زکت الفروعُ

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة　　اذا لشفیتُ النفس قبل التندّم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا　　بکاها فقلت الفضل للمتقدم

وعلم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم یثمر ولو کان شعبة　　من المثمرات اعتده(۱) الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه را بی نوح　　بچه کار آیدت (۲) جسد بی روح
فایده علم همچو نور چراغ　　ثمره علم همچو میوهٔ باغ
بذل بی ذلتست از علما　　عدل بی علت است از حکما

---

(۱) نص ، عده . (۲) نص ، چه بکار آیدت .

جاهلان گر بمال قارونند　　بیگمان چون لفیف مقرونند

ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت نگرداناد بمنه ولطفه .

و درتاریخ نوشتن ودانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً　　فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است　　همچو باد شمال طیار است

هر که بر مرکبش سوار بود　　دانش او یکی هزار بود

گر بصورت درین زمان باشد　　او بمعنی در آسمان باشد

دیده دنیا و روزگاری نه　　شده حمال و هیچ باری نه

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا　　و یاتیك بالاخبار من لم تزود

وترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان‌شاءالله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرارامور است ، ودرآن عبرومواعظ ونصایح ، و نقد آن(۱) برسکهٔ تقدیر الهی مطبوع بود ، ومردم را ازحدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل‌و امارات آن ازشهد شیرین‌تر و از شهاب روشن تر ، مدار افلاك آن بر قطب نقل بود . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه العلم علمان علم‌الادیان و علم‌الابدان — وقومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام نقل‌کنند ، وازامام مطلبی شافعی نقل کنند ـ وعلم تواریخ مرکب است ازعلم‌ادیان و علم ابدان ، اما (۲) آنچه‌تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و اخبار گذشتگان از انبیا ورسل علیهم‌السلام و خلفا وملوك وآنچه اندرکتب انبیاست علیهم‌السلام و احول ایمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفاصیل ملل و نحل و مذاهب و واضع هر یکی وآنچه رفته است در عهدرسول علیه السلام از

---

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام وامثال [اینها]، وآنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیروشر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعهٔ بوده باشد، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده‌باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان‌اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یسعی اناس ویشقی آخرون بهم و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز بایدکرد احترازکنند وآنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته ازآن احترازکرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع‌کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش‌از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد،

و اعلم انی لم تصبنی (۱) مصیبة من الدّهر الاقداصابت فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامُ دهره یروح له بالوا عظات و یغتدی

فائدةاخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است وحس و مشاهده، ومسموعات از ابواب محسوسات بود، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست، و یك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کنده، پس طریق شناختن احوال واخبار عالم وعالمیان وطریق شناختن اقوال (۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ، و فواید آن از سمع مستنبط است.

فائدةاخری علم‌تواریخ‌علمی‌لذیذاست[و] مقبول، فایدهٔهشاشت‌وبشاشت بارزانی داردوبملالت‌وسآمت کمتر ادا کند، وخطوات‌خطرات ازرسیدن‌بانتهای آن‌عاجزنمانند،

(۱) نص، لم اصبنی . (۲) نص ، احوال .

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد ، و انقطاع بحکم مشاهدهٔ محسوسات برمواد آن مستولی نشود ، و از بساتین انس صدور وحظایر قدس قلوب نسیم عرف[(۱)] آن بخیاشیم میرسد ، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن ، وحال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو ، چنانکه چشم را ازنگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را درشنیدن تواریخ و اخبار کمالی است ، و ازحواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسهٔ بصر وسمع نیست ، و قیل فی الامثال **لا یشبع عین من نظر وسمع من خبر وارض من مطر** ، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار ، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند ــ اگرچه اورا بدان تعلقی نباشد ــ ومعدودات انفاس ومحدودات حواس درین باب صرف کند ، وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثار را بسط کند ، و اگر کسی اورا از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سر پنهان داشتن ، و ازین است که سر پنهان داشتن عادتی و خلقی محمود است وهرکسی طاقت تحمل آن ندارد ، زیراکه بر خلاف غریزت آدمی است ، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است ، که روشنی خزانهٔ حفظ اسرار را مصون ندارد ، وآفتاب ودایع اسراردوستان را در کسوف صروف بنگذارد وبتمام انجلاء آنرا تحصیص[(۲)] کند ، وچون چنین بود معرفت تواریخ و اخبارعالم لازم این محبت باشد ، و اگراین محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل واخبار وحکایات بمتاخران نرسیدی ، وخلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارك نپذیرفتی ، وطریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی ، وقوام اشباح و نظام ارواح بفکرت[(۳)] وحیرت متلاشی شدی ، و برشعار و دثار اخلاف آثار ثنای[(٤)] اسلاف هویدا نگشتی ، و اسرار بدایع وصنایع باستار[(٥)] فجایع و فظایع پوشیده گشتی ،

---

(۱) ش ، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش . (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تحصیص . (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است . (٤) نص ، ثنا . (٥) نص ، باسفار .

واقسم المجد حقاً لا يحالفهم(۱) حتی یحالف(۲) بطن الراحة الشعر

(۳)و تاریخ دانستن بازا نکه(٤)فایدهٔ بزرگ دارد سهل‌المتناول باشد (٥)[وا]
در استفادت(٦) از آن زیادت(۷) کلفت و مشقتی نباشد، زیرا که معول در دیگر علوم
برحفظ (۸) و فهم باشد و درین علم برحفظ مطلق، و آنگاه چون یاد گیرند درروزگار
از وقایع و حوادثی که‌می‌افتد بدان وقایع و حوادث نزدیك، آنرا تذکر وتجدیدحاصل
می‌آید، و بحکم میل نفس بدین، حفظ این‌علم آسانتر است، و امتحان برین گواه
است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحوو
لغت و فقه و حساب و غیرآن یادنتوانند گرفت.

فائدة اخری(۹) فائدهٔ دیگر آنست که در اندك مدتی(۱۰) آدمی‌از
اخبار و حکایات گذشتگان واحوال و عمارات عالم وملوك وممالك چندان فایده
یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید، تاچنان شود که‌آدمی
باندك مایه روزگار که درتواریخ و قصص تأمل کنداوراتخیل افتد که این‌جمله‌وقایع
و حوادث را (۱۱) مشاهد بوده است و جان او می‌نازدکه ریاحین قصص واخبار(۱۲)
می‌بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند، کدورت وحشت را از
منابع وحدت منع کند وظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحات رفع،

یزیل الاکتئاب و قد یؤدی الی کل امرئ ماغاب عنه

و چنین روایت کرده اند(۱۳) که عامر شعبی ـ که از علمای تابعین بود رحمة‌الله

---

(۱) نص، لایخالفهم. (۲) نص، یخالف. (۳) ازاینجا نسخهٔ برلن شروع می شود، ولی برای این نسخه خطبهٔ مختصر بطوری که باجملهٔ (وتاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحهٔ اول قرار داده اند، و این اقدام ظاهرا از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی‌نقص بنمایاند، و خط خطبه هم باخط اصل کتاب متفاوت است.
(٤) باآنکه. (٥)بود. (٦) نص و نب، دراستفادت (بی‌واوعطف). (۷) سا. (۸) ضبط.
(۹) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۱۰) که در مدتی اندك. (۱۱) وحوادث تواریخ وقصص را. (۱۲) که ریاحین اخبار وقصص. (۱۳) فصل. وچنین روایت کرده‌اند.

علیهم اجمعین - درمسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد، و خلق بسیار در حلقهٔ وی نشسته و همگنان حاسهٔ سمع را بحسن استماع تکلیف کرده واعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع [۱] بیاراسته و بتحمل اعبای [۲] منت این امانت تشرف می‌جستند وهمای همت را از ساحت وهم دور می‌داشتند، جماعتی از بقایای صحابهٔ رسول [۳] صلوات‌الله علیه و رضی‌عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند وخویشتن را بتشریف رضی‌الله عنهم و رضوا عنه موسوم وایشان انامل ساعد صاحب شریعت و وابل سحایب صدر نبوت و انجم افلاك دیانت و سهام کنانهٔ فتوت و مروت [۴] بودند - جمله یك کلمه گفتند

لقد شاهدنا القوم و الشعبی اعلم بتلك المغازی منا، گفتندما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده‌است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده، لیکن [۵] خاطر ما بوصف این احوال [۶] نمیرسد، وچشم ما [۷] تفصیل نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند، ومواقع اقلام [۸] و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد، وعامرشعبی این مغازی بخبرشنیده [۹] آنچه او بیان‌میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که درخزانهٔ حفظ ماموده است [۱۰].

وچون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی [۱۱] دراز شود، و از جوانب نوایب روی بوی نهد، و اورا طریقی مسموع و منقول [۱۲] نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد، و عقل او بار تجربت بر نتابد، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت [۱۳] و مناهج افهام را [غایت] فسحت درقصص واخبار [باشد]، ومرد عالم بتواریخ بآشنایی و روشنایی تجربت انبساط نماید،

بصیر باعقاب الامور کانه یری بجمیل الظن ما الله صانع

---

(۱) بآثارخشوع وخضوع. (۲) نص، اعنای. (۳) مصطفی. (۴) کنانهٔ معرفت وفتوت. (۵) ولیکن. (۶) این حال. (۷) نص، و چشمها - نب، و حشمت. (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید. (۹) و عامرشعبی بخبر شنیده. (۱۰) مودوع است. (۱۱) بوی. (۱۲) ومعقول. (۱۳) نص، رجا است - نب، رحاست، (و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است)

فائدة اخرى (۱) تجربت از فضایل آدمی است، و مجربات مقدماتی (۲)

معلوم است در علمی که معروف است، و بامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد، و خاطر اگرچه قوی و هادی بود از ظلمت وقایع و وحشت فجایع گمراه شود، و رخسار صاحب این خاطر جز بامتحان و تجربت بر نه افروزد، و عیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت پدرام نشود، و اشجار اخلاق جز بتهذیب تجربت پیراسته نگردد، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند، چنانکه میوه را کمال (۳) در پختگی است کمال رای در تجربت است، و درامثال مردم تجربت افتاده را نضیج الرأی (٤) خوانند.

و تجربت را سه طریق است، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب و مکروه و صاحب واقعهٔ آن گردد، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعهٔ آن بیند و یابد در عهد خود (٥)، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد و آنچه اسباب سعادت و اسباب بلا و محنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود، ازین هرسه طریق هیچ (٦) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعهٔ آن باشد، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند، و آنگاه آنچه از تواریخ و اخبار معلوم وی شود، وچون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود، و درعادت و وعد او اختلاف و خلف نرود، و همیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند، وسهام اوهام را باهداف حسن اوصاف میرساند، و انوار سعادت را نمودار فراست خویش میگرداند،

کریم خبیر اخو مأقط نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی.

---

(۱) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) مقدمات.
(۳) نص، کمالی. (٤) نص، فصیح الرای. (٥) خویش. (٦) هیچ طریق. (۷) خود
(۸) نص، موثوق بود. (۹) نص، تحدث. (۱۰) ش، بنا بگفتهٔ صاحب صحاح از اشعاری است که اوس بن حجر در مرثیهٔ فضالة بن کلدة گفته و ماقط بروزن منزل بمعنی میدان کارزار و اخوماقط بمعنی جنك آزموده و نقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند و علامه است.

فائدة اخرى (۱) کسی که در تواریخ تامل کند واخبار گذشتگان بداند در هر حادثه و واقعه(۲) که اورا پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای(۳) عالم در آن مشورت کرده باشد، و این معنی از مشورت (٤) نافعتر است، زیرا که بزرگان گذشتگان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (٥) در وقایعی که ایشان را افتاده باشد، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری ودر حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش، لاجرم هر که در تاریخ (٦) تامل کند در هر واقعه که اورا پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا ولشکر (۷) وقایع وحوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیدهٔ باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸)، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند، بر بلامی تازد و با قضامی سازد، نتایج (۱۰) عقول گذشتگانرا رایگان بخردو باتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قد یسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره، و بانبوت (۱۲) وجلالت محمد مصطفی ـ که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و ازروایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد، جبابرهٔ عالم مسخر شریعت وی‌اند، نجات دو جهانی باشارت او

---

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته‌است . (۲) در هرواقعه . (۳) عقلا وعلمای. (٤) مشاورت . (٥) نص، داشته باشند . (٦) در تواریخ . (۷) نص، غوغا لشکر . (۸) در (نص) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقیط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند . (۹) نص، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) ونتایج. (۱۱) نص، مشاور . (۱۲) ش، بروزن رحمت بمعنی بلندی. (۱۳) نص ؛ که خاور باختر نبوت او روشن گشت ـ نب، که خاور باختر ازو روشن گشت.

شهرة (١) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم‌امن و امان نزدیك متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهرمهر او در دوران است و نسیم صبا برای (٢) گذر بر جناب او در سفر ،

سعادت ازدراو نگذرد چو صدق‌ازحق | شرف زگوهر او نگسلد چونور از نار
نه‌مردم‌است‌هرآنکس‌که بی‌ستایش‌اوست | مگر ستایش او هست مایهٔ گفتار
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلم | بدان‌سبب که درو مهراو گرفت قرار

بس مهر (٣) نگین سعادت و فذلك حساب سیادت ـ * چون در جنگ احزاب شروع کرد (٤) سلمان فارسی رحمه‌الله او را گفت در عجم رسم بوده است که چون لشگری جرار ـ که در روش چون سیل باشد و ببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند وبا سلاح الفت گرفته مراکب‌شجاعت ایشان بی تازیانهٔ محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (٥) صدور بضرب‌وطعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی‌النصر یصدرعن‌ید | مماوة ظفرا یروح و یغتدی

بکردار از آن سان که‌اندرجگرسم | بانبوه از آن سان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر | نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گذارندهٔ (٦) تیغ و نیزه | سراسر گذارندهٔ درع و مغفر
چه‌خونخوار (٧) جیشی که‌پنداشتی‌خون | بریشان‌حلا ل‌است چون شیر مادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان | تو گفتی شد آجال از آمال‌خوشتر

— قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (٨) حالت اختلاط کتایب و اختراط قواضب (٩) و تمکین یافتن نیزه‌ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

---

(١). کذا . (٢) از برای (٣) کذا وشاید پسین مهر بمعنی آخرین نقش ونشان باشد یا آنکه بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروك شده است . (٤) در جنك احزاب . (٥) نص ، در زوایا و خبایای . (٦) نص : گرازنده . (٧) خونخواره . (٨) در٠(٩) ش ، از نیام برآوردن تیغهای برنده .

باایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان راوزروموئل(۱)ومعقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا   وان هم جمحوا کانوا لهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد(۲)ماه بماه محیط باشد خندقی سازند، مصطفی را صلوات‌الله‌علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعهٔ خویش بر و اقعهٔ گذشتگان قیاس فرمود، واشارت نبوی علیه‌السلام صادر گشت‌تا گردا گرد مدینه خندقی‌ساختند بیست(٤)رش عرض [در] مانند (٥) آن عمق،

فی الذاهبین الاولین من القرون لنابصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصابیح رای ایشان دردفع بلا استضاء ت جست جهانیان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات‌الله علیه اقتدا باید کرد، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوارقصص بغایت ونهایت رسید، و تصورباید کرد که آنچه متقدمان‌ساخته‌اند(٦) در مصالح امورخویش چون‌مؤامره باشد متاخران را، وریش الخوافی تابع للقوادم

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمندترازملوك وامرا نباشد،(۷)زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد، و هر چه در ممالك حادث شود از خیرو شر تمشیت(۸)و دفع آ ن ایشان را باید فرمود، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که‌ملوك گذشته کرده باشند حاجتمند باشند، چنانکه اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان، و ادباو فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف، ولن تبلغ العلیابغیر التجارب.

و دیگر که ملوك را رغبت افتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (۹)

---

(۲) نص، موبل (وموئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناه‌گاه است) (۲) هاله که گرد ماه باشد. (۳) این سخن. (٤) نص، بشست. (٥) در مثل. (٦) نص، ساخته باشند. (۷) نص، نبود وامرا. (۸) نص، بمشیت. (۹) نص و نب، تا.

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل ورأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد، و اجتناب از آنکه[١] سبب بلا و آسیب وزوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها[٢] واذا ترد[٣] الی قلیل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در فضایل بر ملوك گذشته واورا غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب وغث با سمین و صواب با خطا امتزاج واختلاط[٤] پذیرد تمییز عسر[٥] شود، وحل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر وقلت مبالات بدان التفات نباید نمود،[٦] و کل ما سد جهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله ودمنه برزبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را وجمله مفید و مقبول است.

حکایت درروزگار ما ندیمی درمجلس وزیری بخیل وممسك[٧] جعد الیدین رتبهٔ مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصهٔ سماحت و سخاوت[٨] برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت وعادت خویش میبافت، الحر یعطی والعبد یالم قلبه،

وغیظ البخیل علی من یجو د اعجب عندی من بخله

---

(١) ازآنچه (٢) نص، راعیة اذا رعیتها. (٣) نص، یرد. (٤) سا. (٥) عسیر. (٦) کرد.
(٧) ممسك (بی واو). (٨) سخاوت وسماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است ، چه بیشتر از خلایق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند ،

والارض لولا الغذاءُ واحدة والناس لولا الفعـال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات [١] باشد ، ندیم گفت زندگانی خداوند ولی‌النعم در کامرانی و مملکت آرایی و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد ، چرا ازین حکایا ت موضوعات و از ین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ، نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ،

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخری [٢] ملوك وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلی باشند، و افکار ایشان در آن معانی مستغرق ، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملك بتأمل و سماع تواریخ تواند بود ، چه خواطر و ضمایر ایشان را کلالت و فتورو تعب ونصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش [٣] هیچ علم ملایم‌تر از علم [٤] تواریخ نبود .

فصل فی ذکر الولایات [٥]

این فصل در ذکر ولایات مشهور است ٭ ونواحی که در ربع معمور عالم هست [٦].

(اول) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند ، و شهر معظم [آن] را سفالةالزنج و قنبله خوانند . (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب، شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند . (سوم) بلاد یمن است ، شهر های معظم آن صنعا

---

(١) مفتریات و موضوعات . (٢) نب ، بجای این عنوان فصل نوشته است .
(٣) آسایش و نشاط . (٤) نص ، از علوم .
(٥) فصل . (٦) سا .

بود و عدن و نجران[1] . (چهارم) بلاد هند است ، درآن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود [2] ، یکی برسی[3] است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [را] با صدهزار سوار غارت‌میکردند ، ازشهر[4]جز بازار عطاران غارت نکردند ، ودیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان[5] بترسیدند ، خویشتن ازشهربیرون افکندند ، وگویندکه این غارت امیر احمدبن ینالتکین [6] کردکه برمقدمهٔ لشکربود ، دیگر شهر نهرواله که گویند هر روز پیلان بسیار ازآنجا جامهٔ گازران [7]بصحرا برند [8] . (پنجم)ولایت چین ومهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنقو[9]است . (ششم) ولایت اسکندریه .(هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج[10] .(نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان [11]. (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم) ولایت عرب وتهامه . (شانزدهم) ولایت‌عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت پارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست‌ویکم) ولایت‌جیلان. (بیست‌ودوم) ولایت دیلمان . (بیست وسوم) ولایت شروان . (بیست‌وچهارم) ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست وهفتم) ولایت قوهستان[12] . (بیست وهشتم) ولایت کابل . (بیست ونهم) ولایت بست . (سی‌ام) ولایت غور وغرشه . (سی‌ویکم) ولایت سجستان ونیمروز . (سی‌ودوم) ولایت خوارزم. (سی‌وسوم)ولایت‌خراسان.(سی‌وچهارم)ولایت‌سقسن[13] و بلغر.(سی‌وپنجم) ولایت فرغانه . (سی‌وششم) ماوراءالنهر [14] .(سی وهفتم) ثغور روم . (سی‌وهشتم) ارمن . (سی‌و نهم) ولایت گرج . (چهلم) ولایت‌روم . (چهل‌ویکم)

---

(۱) شهر های معظم آن را صنعا وعدن ونجران خوانند . (۲) شهرهای بزرگ است .
(۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است . عت . (٤) غارت‌کردند آن شهر را . (٥) لشکر . (٦) نیالتکین . عت . (۷) نص ، کارزار .
(۸) می برند . (۹) عت . (۱۰) نص و نب ، بوارح . (۱۱) در (نب) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است . (۱۲) قهستان . (۱۳) سقسین .
(۱٤) ولایت ماوراءالنهر .

ولایت آذربایجان (۱) . (چهل و دوم) ولایت خزر ودارالملك جهودان . (چهل وسوم) ولایت روس وآلان . (چهل وچهارم) ولایت صقلاب (۲) . (چهل وپنجم) ولایت طخارستان . (۳) (چهل وششم) ولایت بلور . (چهل وهفتم) ولایت قشمیر .(چهل وهشتم) ولایت بلاد الثلج . (چهل و نهم) ولایت سغد (٤) . (پنجاهم) ولایت صغانیان ولایت قبا (٥).

این پنجاه ولایت معتبر است ، هر ولایتی را نواحی بسیار است (٦) و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق ابن یسار بود ، واو از جملهٔ تابعین بود وصدوق وامین ، وگویند که جداو یسار مولی مصطفی علیه السلام بود ، و بعضی گویند مولی (۷) قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بود ، و اورا محمد بن اسحق بن یسار القرشی ازین روی گفتند (۸) که از موالی قریش بود . بعداز وی (۹) وهب بن منبه الیمانی و اخوه همام بن منبه ، وهب تابعی بود ، از جابربن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب المبتدا تصنیف کرد . بعداز آن محمدبن جریر الطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمدبن جریر المورخ کشد ، چنانکه حاکم ابوعبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور آورده است. دیگر فتوح اعثم است (۱۰) وتواریخ الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم (۱۱) ، و دیگر تواریخ (۱۲) آل بویه که صابی و غیراو ساخته اند،

(۱) چهل و یکم ، آذربایجان . (۲) سقلاب . (۳) چهل وپنجم ، تخارستان .
(٤) نص و نب ، سعود — صعود . (٥) در (نب) ولایت چین و ما چین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته ودر عوض ولایت قبارا ولایت پنجاهم وقباراهم خطا نوشته ، و ظاهرا در (نص) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (٦) بسیار بود . (۷) که مولی . (۸) گفتندی . (۹) نب ، بعد ازو .
(۱۰) اعثم (بدون است) . (۱۱) نص ، مسکویة الحکیم . (۱۲) تاریخ .

دیگر (۱) کتاب یمینی ، و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرایب الی یومنا هذا ، وتاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید التاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمدبن سلیمان ، درعهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبا العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (٤) هم جامع است و هم معتمد . وخواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود (٥) استاد صناعت و مستولی برمنا کب وغوارب براعت — تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی زیادت ازسی مجلد (٦) ، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود ، بعضی (۷) در کتب خانه مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمهاالله بنیشابور .

* اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محك خواطر و ضمایر انس (۹) وانوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت وبراعت وغایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواصر انساب و اسباب است ،

فی نظام من البلاغة ماشك امرؤ انه نظام فرید

ومعان لو فصلتها القوافی هجنت شعر جرول ولبید

حزن مستعمل الکلام اختیاراً و تجنبن ظلمة التعقید

ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [آن]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغداد را جنة الارض (۱۰) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [و] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

---

(۱) ودیگر (۲) وکتابی . (۳) فرید التاریخ . (٤) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند .
(٥) که دبیر سلطان محمود بود . (٦) بپارسی سی مجلد . (۷) و بعضی .
(۸) سا . (۹) انس تواند بود . (۱۰) قبة الارض .

هیهات بغدادالدنیا با جمعها عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را درین ایام گذشته، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمدبن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دوساخته‌اند، یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمدبن یونس البزاز ودیگر از تصنیف ابواسحق احمدبن محمدبن سعیدالحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعدبن جناح، تاریخ خوارزم دومجلد ضخم از تصنیف السری بن داویه و از تصنیف ابوعبدالله محمد بن سعید، تاریخ بلخ از تصنیف محمدبن عقیل الفقیه، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی، سوخته شد اصل آن در کتابخانهٔ(۱) مسجد عقیل، یکی(۲) از تصنیف الحاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد، دیگر تتمهٔ آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمة الله علیه، دیگری پارسی (۳) از تصنیف احمدالغازی دومجلد. تاریخ بیهق امام علی‌بن ابی صالح الخواری(٤) رحمه‌الله، جزوی چند بتازی ساخته است، اجل حایل آمد از اتمام آن، وکتاب الثار از تصنیف سلامی درتاریخ خوار، و تاریخ ولایت(٥) خراسان هم از تصنیف سلامی.

و من این تاریخ بیهق که ساختم ازتاریخ نیشابور که تمامتر است واز اجزای امام علی بن ابی‌صالح الخواری رحمه‌الله و از کتب دیگر جمع کردم، وبعضی ازانساب اهل بیهق وخاندانهای قدیم بیان(٦) کردم تاجامعتر بود، ابوابش رایات افراشته‌دارد و فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته، ومعانی آن از تناهی(۷) مصون باشد و الفاظ (۸) ازتباهی محروس ماند،

---

(۱) درکتبخانه . (۲) ویکی . (۳) دیگر فارسی . (٤) ابی صالح الصالحی الخواری .
(٥) ولات . (٦) نب ، یاد . (۷) در (نص) این کلمه و مجانس آن در جملهٔ بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است .
(۸) و الفاظ آن .

تتغذى بهاالمسامع منا   فهى نعم الغذاء للاسماع

باب فى فضائل بيهق

قال رسول الله صلى الله عليه ما احد من اصحابى يموت ببلدة الا كان قائداً و نورا لهم يوم القيامة ، بر مقتضى این حدیث در هر خاك (١) كه يكى از كبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمى حيات را (٢)وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر(٣) شرف دارد ، و روز قیامت آن صحابی (٤)نور وپیشرو آن جماعت باشد . وچندکس از صحابهٔ مصطفی صلوات‌الله علیه بخاك بیهق رسیده‌اند و آنجا مقام ساخته ، وبعضی را از آنجا بعقبی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده‌آید ، قال رسول‌الله صلى الله عليه خير بلادخراسان نیسابور ، چون نیشابوربهین بلاد خراسان‌باشد نواحی‌آن بهترین نواحی بود ، وعزیر(٥)پیغامبر علیه‌السلام‌بخراسان‌رسیده‌است‌ودرهرشهری(٦)مقام‌ساخته استآن وقت‌که‌ازبنی‌اسراییل دوسبط بیش برایمان بنماندند ، وسبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمیای پیغامبر(٧) علیه‌السلام قدری خاك بوی داد وگفت(٨)سوی مشرق روید و در شهری(٩) که‌منزل کنید(١٠) این‌خاك رابا آن خاك‌وزن کنید ، هر کجا (١١)برابرآیدآنجا نزول کنید ، ایشان ببیهق آمدند ونیشابور(١٢)و میرفتند تا بمرو ، آنجا خاکی که داشتند با خاك مرو برابرآمد ، آنجا عزیر پیغامبر (١٣) مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتی بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیك(١٤) بنی‌اسراییل بنایی (١٥) بزرگوار بود ، تا عهد ملك‌ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (١٦) مانده بود .

---

(١) درهرخاکی . (٢) دنیا را . (٣) این‌کلمه درین مورد بی‌تناسب است و(نب) هم‌آنرا ندارد ، و تصور میکنم (نفر) بوده و تحریف شده است . (٤) روز قیامت این صحابی . (٥) نص ؛ و عزیز . (٦) رسیده در هر شهری . (٧) پیغمبر . (٨) گفت (بی واو) (٩) و در هر شهری . (١٠) سازید . (١١) هرکجا که . (١٢) و بنیشابور . (١٣) پیغمبر . (١٤) واین کنیسه نزدیك . (١٥) نص ، بنای . (١٦) نص ؛ ارب ارسلان .

ذکر کسانیکه از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابو رفاعة[(١)] تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود[(٢)]، او در[(٣)] نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، ٭ و مرقد او در دیه خسرو آباد بیهق است[(٤)]، و در مراثی وی ابیات بسیار است، معتمدتر اینست

ابا رفاعة[(٥)] قد اوقدت فی کبدی — نارا تقطع منها القلب و الکبد
ابا رفاعة[(٦)] قد امسیت[(٧)] منفردا — بارض بیهق لا اهل ولا ولد
و کیف حال امریٔ قد عال ناصره — و کیف حال ید قد خانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تا ببیهق ، فقال فیهما الحریش ، والابیات للحریش لا للحصین ، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة (٨)

اعینی ان انزفتما الدمع فاسکبا — دما لارضی لی غیر ان تسکبا دما
علی فارس لا یسقط الروع رمحه — اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما
اعاذل انی کل یوم کریهة — اکر اذا ما فارس القوم اجحما
اعاذل قد قاتلت حتی تبددت — رجالی وحتی لم اجد متقدما
ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا[(٩)] — وورد[(١٠)] ارجی فی خراسان مغنما
اتاه نعیم یبتغیه[(١١)] فلم یجد — ببیهق الاجفن سیف و اعظما
والابقایا رمة[(١٢)] لعبت[(١٣)] بها — اعاصیر سابزوار حولا مجرما[(١٤)]

ویروی اعاصیر نیسابور ، فزهیر[(١٥)] هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالك ، وابن بشر هو عثمان بن بشر.

---

(١) نص ، ابورقاعة. (٢) بود علیه السلام. (٣) ودر. (٤) ضا. (٥-٦) نص ؛ ابارقاعة . (٧) نص ؛ امشیت — نب ؛ امیلت. (٨) العالیة الصحیحة. (٩) درکامل ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است. (١٠) نص ونب ، ورودا. (و ورد بروزن جسم اسم خاص است ؛ عت). (١١) نص ، یتبعه . (١٢) نص و نب ، لمة . (١٣) نص ، لعنت. (١٤) ش ، کامل . (١٥) زهیر (بدون وفاء) .

قطن بن عمرو بن الاهتم [۱] از صحابه بود ، واو را در بیهق اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند ، او از زندان اسلم [۲] بن زرعة - که امیر خراسان بود و اورا [۳] گفته‌اند درامثال [٤] الام من اسلم [٥] - نجات یافت ودر بیهق بدان جهان انتقال کرد ، برادرش نعیم بن عمرو اورا [٦] مرثیت گوید

اذا ذکرت قتلی [۷] الکرام تتابعت — عیون بنی سعید علی قطن دما
اتاه نعیم یبتغیه فلم یجد — ببیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم.

الامیر المهلب بن ابی صفرة از صحابهٔ مصطفی بود صلوات‌الله علیه ، و او از مصطفی علیه‌السلام حدیث روایت کند ، دختر او هند زن عبدالملك بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی ، اورا گفتند اتغزلین و انت امراة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرة یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول لنسائه اطولکن طاقة اعظمکن اجرا یوم القیامة [۸] وهو یطرد الشیطان و یذهب بحدیث النفس ، و امیر یزید بن المهلب مدتی در بیهق مقام ساخت ، وبا وی بودند از علمای تابعین شهر بن [۹] حوشب وعکرمة مولی عبدالله بن العباس رضی‌الله عنهما [۱۰] ، وقصهٔ او و فرزندان او وبعد ازین بموضع خویش [۱۲] یاد کرده آید ان‌شاءالله [۱۳] .

---

(۱) نب ، الاصم . (۲) نص و نب ، سلم . (۳) نص ، او را (بدون واو عطف) . (٤) در امثال که . (٥) نص و نب ، سلم .
(٦) برادرش او را . (۷) نص و نب ، قبلی . (۸) والله اعلم .
(۹) سا . (۱۰) نص ، شهرین . (۱۱) عنه . (۱۲) خود .
(۱۳) ان شاء الله تعالی .

همام بن زيد بن وابصة[١] از صحابهٔ رسول صلوات الله عليه بود ، و درديه ايزى نشستى ، و با وى كاسهٔ مصطفى بود ، فرمان حق بوى[٢] رسيد درين خاك ، اورا اولاد و اعقابند كه ايشانرا بوى باز خوانند[٣].

العباس بن مرداس السلمى الشاعر از صحابه مصطفى بود عليه السلام[٤]، و او آنست كه رسول[٥] صلوات الله عليه در غزو حنين فرمود اقطعوا عنى لسانه ، و از المؤلفة قلوبهم بود ، خاك او در خسروجرد باشد ، و اورا اولاد بودند آنجا ، ايشانرا اولاد مرداس خوانند[٦]، و از اولاد او بود شيخ ابوعلى الحسين بن ابى القاسمك مرداس و او محدث عهد خويش بود ، از شيخ السنة احمد بن على بن فطيمة البيهقى روايت كند احاديث بسيار .

قنبر مولى و حاجب امير المومنين على[٧]

مدنى در بيهق متوطن شد[٨] و اينجا تاهل ساخت ، و خاكش در نيشابور است اينجا[٩] كه مسجد هانى است[١٠]، و هانى كه آن مسجد بوى باز خوانند از فرزندان قنبر است[١١]، وهو هانى بن قنبر ، ومن عقبه على بن جمعة بن هانى ، و سليطيان از فرزندان ايشان باشند در نيشابور ، واين بيتى معروف است ، و قنبر را در سبزوار پسرى آمد نام او شادان بن قنبر ، مسجد شادان در سبزوار بوى نسبت كنند[١٢]، حاكم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاريخ اين را ياد كند ، و از عقب شادان در بيهق جعفر بن نعيم بن شادان بن قنبر بود .

فصل فى ذكر فتح بيهق

عبدالله بن عامر بن كريز[١٣] در سنهٔ ثلاثين من الهجرة * از راه كرمان بديوره آمد و ببيهق بگذشت[١٤]، اهل بيهق گفتند چون اهل نيشابور ايمان آرند

(١) نص ، رابصة — نب ، و أصغر . (٢) بدو .
(٣) باز خوانند والله تعالى اعلم . (٤) از صحابهٔ مصطفى صلى الله عليه وآله بود .
(٥) مصطفى . (٦) خوانند . (٧) على بن ابى طالب عليه الصلوة والسلام .
(٨) بود . (٩) آنجا . (١٠) ش ، در اين خبر نظرى است ، عت .
(١١) از فرزندان وى باشد . (١٢) باز خوانند . (١٣) نص ، كريز .
(١٤) ببيهق آمد از راه كرمان بديورة بيهق بگذشت :

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله‌بن عامربن کریز[١] و لشکر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، * واحنف‌بن قیس را بقهستان فرستاد[٢]، پس زمستان[٣] در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون[٤] بپال طوم رسید برف مترا کم شد، گفت مصلحت است باز گشتن وبا در نیشابور رفتن[٥] تا عرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادر نیشابور[٦] رفت ، و شارستان و قهندز بجنگ بستد ، و یزید جرشی را بجام[٧] و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، وملك نسا وابیورد بیامد ومال صلح وجزیت قبول کرد ، وعبدالله‌بن خازم‌السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسودبن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد - چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد[٨] ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت[٩] اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد[١٠].

و پیش ازین بدو سال ملك عجم یزدجردبن شهریار آخر ملوك العجم ببیهق آمده بود و بر سر روستاخیمه زده بود[١١]، و دهقان بیهق[١٢] پیش او رفت ، یزدجرد اورا خلعت داد ، ویزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون وپیوسته[١٣] ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن وبا مهابت ، که * هرکه اورا دیدی از وی هیبت ملوك بر وی افتادی[١٤] ، و او نسیب‌ترین ملوك عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا[١٥] آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان[١٦] ناخوشتر . و هر مسکن که از یك جانب آن کوه باشد واز دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

---

(١) نص ونب ، کریز . (٢) سا . (٣) و چون زمستان . (٤) و چون . (٥) و باز در نیشابور شدن . (٦) باز در نیشابور . (٧) نص ، و برید حرشی را بزام . (٨) کشته شد . (٩) و بعاقبت . (١٠) نص ، یاد کرده‌آید . (١١) خیمه زده . (١٢) دهقان بیهق . (١٣) نص ، پیوسته . (١٤) هر که ویرا دیدی هیبت ملوك بروی سایه افکندی . (١٥) بدان آسانتر . (١٦) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن(۱) صلب باشد و خشك و کوه آن سنك باشد مضرت آن کمتر بود(۲) و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای(۳) عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه (٤) که آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندرآن شهر بیماری و وبا بسیار بود. (٥) و هر مسکن که اندر(٦) میان شوره و معدن گوگرد و نفطبود هوای آن ازاعتدال دور باشد . و مساکن بیابانی ــ چنانکه مرو و سرخس باشد ــ درست(۷) و خشك بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسکن دریا هوای آن تر باشد . و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود(۸) و از جانب مشرق گشادهبود هوای آندرست باشد و مردم آن قوی(۹) ودراز عمر و درست مزاج . و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود(۱۰) هوای آن خوش و معتدل بود . و مسکن در میان بیشه بد باشد (۱۱) وآنجا حشرات آبی وغیر آنبسیار تولد کند . وهرمسکنی(۱۲) که بر ساحل دریاباشد هوای آن درستتر باشد ازیراکه(۱۳) دریا عفونت نپذیرد .و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد(۱٤) وکسی خواهدکه نهاد سرای وبنای خویش برنهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال(۱٥) در وی گشاده کند و چنان سازد (۱٦) که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلندکنند ودرها هموار وگشاده . و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت(۱۷) ندارند که بهوا ، مثلا اگر یك روزکمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اکثر هلاك شوند . و چون خاکی(۱۸) نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یاشوریاعفن شود وهوا بسبب مجاورتاوبدو تباه شود . واقلیم رابعرا سرةالارض گفتهاند ازیراکه(۱۹) از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعتدالنزدیکتر،

---

(۱) نص ، از بهرآنکه زمینآن ـ نب ، از هوایکه زمین آن . (۲) باشد . (۳) وبیماری . (٤) و خاصه . (٥) بسیار افتد . (٦) که در . (۷) نص و نب ، درشت . (۸) سا . (۹) نص ، و مردم قوی . (۱۰) دور باشد
(۱۱) بد بود . (۱۲) نص ، و در مسکنی . (۱۳) زیرا که .
(۱٤) بد افتاده بود . (۱٥) و از شمال . (۱٦) و چنان کند .
(۱۷) بهیچ چنان حاجت . (۱۸) خاك (۱۹) زیرا که .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجثة واللبة[1] من المراة و مكان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب.
واندرين باب از طريق[2] طب سخن بسيار است، اما مقصود ازين كتاب تاريخ است.

و ناحيت بيهق هرچه ميان ناحيت است در نشيب افتاده است، وهر كجا كه خاكی[3] خوش باشد و از كوه دورتر افتد و مهب شمال ومشرق گشاده بود بهتر باشد، و از مساكن كوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق[4] بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر[5] و تن درست تر و معمرتر بود. و همانا اين ناحيت[6] بگرم سيری بيش ازآن[7] ميل دارد كه نيشابور، چه حاكم ابو عبدالله آورده است كه اگر كسی بود كه ماهر بود در دهقانی[8] خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد، و تا بدين عهد نزديك می شنيدم كه در خسروجرد درخت خرماست ببالای مرد، والله اعلم و كفی به عليما.

فصل در ذكر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحيتی و ولايتی[9] چيزی بود بدان ناحيت و ولايت منسوب، گويند حكمای يونان، و زرگران شهر حران، وجولاهگان يمن، و دبيران سواد بغداد، كاغذيان[10] سمرقند، صباغان سجستان[11]، عياران طوس، كربزان مرو، مليح صورتان بخارا، زيركان[12] ونقاشان چين، تيراندازان[13] ترك، و دهات بلخ، اصحاب[14] ناموس غزنين،[15] جاودان[16] و مشعبدان هند، و ضعفای كرمان، واكراد فارس، و تركمانان حدود قونيه و انكوريه، و طرف روم[17]، و صوفيان دينور. و دزدان و متواريان نواحی[18] ری، و طعام خورندگان[19] و پارسايان خوارزم، و ادبای بيهق.
و غرض ازين نسبتها آن بود كه در هيچ موضع ديگر مثل اين چيزها كه ياد كرده

---

(۱) ش، جای گردن بند و سينه ريز. (۲) برطريق. (۳) و هر كجا خاكی. (٤) مشرق و شمال. (٥) قوی مزاج. (٦) اين ولايت. (۷) بيش. (۸) كه اگر كسی در دهقانی ماهر بود. (۹) در هر ولايتی و ناحيتی. (۱۰) كاغذيان. (۱۱) صناعان سيستان. (۱۲) وزيركان. (۱۳) و تير اندازان. (۱٤) و اصحاب. (۱٥) غزنی. (۱٦) و جادوان. (۱۷) نص ونب: ازطرف روم. (۱۸) حدود. (۱۹) وطعام خوارگان.

آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات ، قال المأمونی[١] لابی عبادة یهجوه[٢]

زهو خراسان وتیه النبط　　و نخوة الخوز[٣] و غدر الشرط

اجتمعت فیك و من بعد ذا　　انك رازی کثیر الغلط

وقال آخر

بیاضُ خُراسان و لکنة فارس　　و جثة رومی و شعرُ مفلفل

فصل در ذکر آفات وامراض ولایات

در هر[٤] ولایتی آفتی ومرضی بود زشت[٥]. در شهر مصر[٦] برغوث و حصبه باشد[٧]، و بیماری عفونی بود[٨]، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد، و شاعر گوید

وما خیر قوم تجدب[٩] الارض عندهم　　بما فیه خصب العالمین من القطر

وجاحظ گوید اگر سیزده روز درمصر باد جنوب جهد متواتر- وآنرا ریح مریسی[١٠] خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که بر اثر آن وبای مهلك قاتل عام بود، **وان یمسسك الله بضر فلا کاشف له الا هو**.

و درعرب مثل زنند بثعابین مصر، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاك شدندی، و نمس بنزدیك[١١] ثعبان شود، ثعبان خواهد که اورا فرو برد، نمس دمی در وی دمد،[١٢] حالی ثعبان بدو نیم شود، سبحان المقدرُ لما یشاء. و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود، و گفته اند که افاعی سجستان کبارها حتوف وصغارها سیوف، وعهداهل سجستان باعرب این بود

---

(١) نص، قال المأمون. (٢) لابن عبادة (وظاهرا لابن عباد یهجوه بوده). (٣) نص و نب، الخوذ. (٤) نص، ودر هر. (٥) سا. (٦) و در مصر. (٧) بود. (٨) باشد. (٩) نص، یحدث- نب، یجدب. (١٠) نص، مریشی. (١١) نزدیك. (١٢) نص، دمي در وی دهد - نب، نمی در وی دمد.

که چیزو[1] نکشندکه اگرچیزو را[2]هلاك کنند در آن ولایت از افعی نتوان‌بود . و در بطایح پشهٔ بودکه وقت بود که مرد[3]مست خفته را هلاك کند، خون او[4] بمکد وگوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود[5] خالی ازگوشت و خون . و درشهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما[6]قال‌الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصیف‌جنة　　　ولکنها عندالشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذاهمدان اعترها[7]البردوانقضی　　　برغمك ایلول و انت مقیم

در سند و هند جرب وحصبه باشد، اسافل با آرد جو و بوخله[8] طلا کنند و بسرکه ، تازندگانی توانند کرد . درقاسان[9] کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود[10] مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند[11] ، هرکرا بگزد حالی هلاك‌شود ، ودر موصل هرکه مقام سازد سالی[12] قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا[13]بیرون آید ، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند، واین بلایی‌عظیم بود . درطبرستان[14]وبا وامراض عفونت[15] بود و مار وکژدم بی‌نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق‌آرد . در بحرین عظم‌الطحال بود . ودر[16]مصیصه غربا باندك مایه روزگار دیوانه شوند . در مرو سارخك[17]و پشه و رشته باشد . و در[18]صنعای یمن و باورد[19] هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز[20] خوانند ، هر جای که بگزد دست و پای و آن

---

(۱) نص ، حیژو - نب - جیشرو . (و در فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیرانداز ضبط شده است) .
(۲) نص ، حیثرو را - نب ، جنزورا . (۳) پشهٔ بود که مرد . (٤) خون اورا . (٥)استخوان مانده باشد . (٦) ضا . (۷) نص ونب ، اعتاد ها . (۸) ش ، بمعنی خرفه است .
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هرکه سالی مقام سازد . (۱۳) وگشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱٤) ودر طبرستان . (۱٥) ضا .
(۱٦) در . (۱۷) ش ، بفتح را و سکون‌خا پشه که بعربی بق گویند . (۱۸) در .
(۱۹) و ابیورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز است‌که درین زمان غریب گز و بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند ، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . دز زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما [۱] مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد .* در زمین ترکستان وبلاد بویه[۲]نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الا که برزمین افتدوهیچ جانور صفیر اونشنود الا که بیهوش شود ، و یك نوبت سواری می‌گذشته است ، درلب اسب‌او گزیده ایست [۳]و سوار برجای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست[٤]نیز درساعت مرده‌اند[٥] . درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت [٦]بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن‌شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد وعاقل و متفرس بود[۷]در عقل وفراست و ذکای او نقصان پدیدآید ، وجرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل ، وآنجا تب باشد ، کودك محموم زاید ازمادر ، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . دربست و سجستان دردچشم مفرط باشد[۸].در بلاد هند هوام وحشرات بی‌نهایت باشد [۹]، چنانکه شب برزمین نتوان خفت . دریمامه و هندوستان کمترکسی میرد که عمراو از پنجاه وهفت سال کمتر [۱۰]بود ، و اگر میرد نادر بود . و در[۱۱]نساو گرگان‌تب ربع باشد و تب نافض [۱۲]، و مردمان این دو ولایت[۱۳]نیکو رنگ نباشند . ودر نصیبین و شهر زور[۱٤] کژدم کشنده‌باشد چون ثعابین مصر . در [۱٥]ولایت‌دهستان ساقور خیزد ، و آن ریشی پلید بود . در عسکرمکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان[۱٦]انواع پرنده[۱۷]باشد که گرد چراغ می گردد گزنده [۱۸]که مردم بنزدیك [۱۹]چراغ نتوانند نشست . در ولایت

(۱) سرمای وگرمای . (۲) کذا و شاید نوبه باشد . (۳) کذا و شاید چنین باشد : مارلب اسب اوگزیده است . (٤) کذا و شاید (واسب) باشد . (٥) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست . (٦) و حرکت . (۷) ضاء . (۸) بود .
(۹) بود . (۱۰) درهردو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است .
(۱۱) در . (۱۲) نص و نب ، ناقص . (۱۳) این ولایت . (۱٤) نص و نب،شهرازور .
(۱٥) ودر . (۱٦) نص و نب ، تابستان . (۱۷) پرندهٔ گزنده . (۱۸) ساء . (۱۹) بنزدیکی .

شروان‌اذره[۱] باشد . و در هرشهری[۲] و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملالت ادا کنند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، وبیشتر امراض این ناحیت[۳] از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است[٤] یعنی اصلی . ام القری درعرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام‌القری ومن حولها ، ودرعراق درقدیم ام‌القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام‌القری اصفهان است . و درکابل ام‌القری غزنه است . و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است . ودر خراسان ام‌القری مرو است . ودریمن ام‌القری صنعاست . و درمغرب ام‌القری سوس و قرطبه است . و درشام ام‌القری دمشق است ، وگفته اند بیت‌المقدس است[٥] . ودر روم ام‌القری قسطنطنیه است . و درطبرستان ام‌القری آمل است . و در کرمان ام‌القری جیرفت است . و در بلاد چین ام‌القری کاجغر است . و در عواصم وثغور امهات‌القری معتبر نیست ، والله اعلم .

فصل در بیان اعتبار بهوای شهرها دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته‌اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این‌شهر و آب وتربت این[٦] ازدیگر شهر بهتراست و خوشتر ، ودر آتش که چهارم ایشان است این تمییز ننهند[٧] وعناصر آتش وهوا و آب وخاك است - وهرگز نگویند که آتش این شهر ازآتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر ومحرق‌تر . و از ین جواب گفته اند که آتش‌ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،[۸] و زمین

---

(۱) نص ونب کذا و شاید (ادره) بمعنی ورم بیضه باشد. (۲) و هرشهری. (۳) این ولایت. (٤) امی باشد. (٥) بیت‌المقدس. (٦) آن . (۷) اعتبار ننهند .
(۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر[٣](١)خوانند از ممـازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش ونمك وزمه وامثال این ، و آب ازمجاورت زمین تاثیر پذیرد که شوروتلخ شود بحکم خاك ، وهوا ازآب کیفیت پذیرد ، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك ازدیگر منفعل شوندو ازاعتدال خارج شوند وضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیرو انفعال قبول(٢) کمتر کند ، ودر هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر وتبدیل نپذیرد ، وآن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت(٣)با دیگران بغایت اندك بود ، (٤)چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه بود(٥)و کبریت صرف وآنکه مادهٔ اوهیمهٔ خشك بود و آنـکه مادهٔ اوهیمهٔ تر بود وآنکه مادهٔ او چوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار باحراق(٦) وروشنی کنند ، بدان(٧)مواد اعتبار نکنند.

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته‌اند(٨) .

قول اول آنست که این بیهه است ـ بزبان پارسی اصلی بیهین بود ـ یعنی که(٩)این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام(١٠) که آنرا پی خوانند پیموده ، واین ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند.

و قومی گفته‌اند که (١١) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، اورا بیهه خوانده‌اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است (١٢) ، وهنوز اثر آن دیه وحصار آن دیه(١٣) توان دید ، آنرا بنام وی خوانده‌اند (١٤) چنانکه حسین آباد را بینا کنندهٔ آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذآباد را بمعاذ(١٥) .

---

(١) بوم. (٢) سا. (٣) با نسبت. (٤) باشد. (٥) باشد. (٦) نص ، وباحراق.
(٧) وبدان . (٨) گفته‌اند اندرین باب. (٩) یعنی. (١٠) نص و نب ، بافدام .
(١١) گفته اند . (١٢) دیهی بنا کرده. (١٣) و حصار آن .
(١٤) خوانند (١٥) نص ، ومعاد آباد را بمعاد .

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت [1] نهاده‌اند آنست ، و آن اول حداین ناحیت است و انتهای این [2] ناحیت اول حد قومس است ، وخوار و طابران [3] *از ناحیت قومس باناحیت بیهق [4] تحویل کرده‌اند چنانکه در کتاب الثار بیان کنند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، وخوار را خوار بیهق خوانند ، و تا عهدی نزدیك خراج آن بربندار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه .

وامیر خراسان عبدالله بن طاهر [5] رحمه‌الله ـ که بفضل حق تعالی [6] عمارت نیشابور ونواحی آن بردست وی میسر شد [7] — چنین گفت که **خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد ولاباس بالسدیر و الحارثاباد .**

و دیهها که خراج داشته است درعهد ملك خراسان امیرالمشرق عبدالله‌بن طاهر دربیهق سیصد ونودوپنج دیه بوده‌است ، خراجی سیصد وبیست ویك دیه ، وقانون خراج در عهد ملوك آل طاهر رحمهم‌الله صد هزار وهفتاد هزار وهشت هزار وهفتصد و نود وشش درم بوده است ، واعشار آن از هفتاد وچهار دیه پنجاه وهفت هزاروهشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند [8] [و] هرقسمتی را [9] ربعی نام کرده [10] ، ویك عدد را یك ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یك عدد ازچهارعدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یك نیست [11] ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس [12] بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیك بیکدیگر [13] جمع شوند و بنا وعمارت سازند آنرا ربع خوانند درعرب ، اما درعجم هرچه درشهر

(١) واول بنا وعمارت که درین ولایت . (٢) نص و نب ، واین انتهای .
(٣) نص ، طایران . (٤) ازناحیت بیهق . (٥) عبدالله طاهر. (٦) که حق تعالی .
(٧) میسر کرد . (٨) دوازده قسم نهاده . (٩) هرقسمی را . (١٠) کرده‌اند .
(١١) ش ، مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یك که بضم راء است نیست . (١٢) که ابن فارس درکتاب مجمل اللغة . (١٣) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریك سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، وتفصیل دوازده ربع که در [۱] عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است [۲] بدین تفصیل است .

اول [۳] اعلی الرستاق و آن سنقریدر، و آمناباد، وبیهق، واحمدآباد منزل ، ومعاذآباد [٤]، وکروزد [٥]، ونزلاباد، وآزادمنجیر، و زیاد آباد، وحدیثه، وجلین، وحسیناباد، وباغن ، ودلقند، وایزی، [٦] وبرکه‌آباد، وابکو، [۷] وعبدالله آباد بوده‌است، صلاح‌آباد در افزود [۸] و دیه سیدی درحدود دلقند هم محدث است ، وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

دوم [۹] ربع قصبهٔ سبزوار است و آن [۱۰] دیه عبدالرحیم بن‌حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار، وراز ، ونوکهناب ، ورزقن، وقمنوان [۱۱] علیا و سفلی ، و نقابشاك [۱۲] نو و کهن ، و احمد آبادك باغن ، و کلاتهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریك فرسنگ که از قصبهٔ سبزوارتابخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریك‌فرسنگ [۱۳] که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف درصور اجناس وانواع درارجاء واکناف این بقاع مصور ومقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمناها والیسر اصبح مقرونابیسراها

سیم ربع طبس و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند و طبشن مینوشته‌اند [۱٤] ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است [۱٥]، طبس برین ربع افتاده . و در آن

---

(۱) دوازده ربع اصلی‌که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (٤) نص و نب ، و معادآباد . (٥) کروژد. (٦) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا. (۱۱) و ممنوات . (۱۲) نص ، سفانسك و در نب ، سفایشك .
(۱۳) ده‌کاریز است بدین یك فرسنك با آب بسیار. (۱٤) می نوشته . (۱٥) برخوانده .

ربع دیه طبشن باشد ، و افچنك ، و هارون‌آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و کردآباد ، و بلغوناباد ، و سیفاباد(١)، و شیرو ، و دیواندر(٢)، و صاهه(٣)، ودساکرها ، همای‌در،(٤) فرخاردس(٥) ، چهازشك(٦) ،کالماباد(٧) ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر(٨)مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج

و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعهٔ غله را ، و چون بهرام‌بن‌یزدگرد(٩) که اورا بهرام‌گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این (١٠) بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند(١١)، واین دیه را بوی باز خوانند (١٢) ، و آن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع(١٣)نیست ، وهوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی‌است وهم جبلی ، و هوای پشاکوه(١٤)هم معتدل‌بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بهـا نيطت على تمـائمى   و اول ارض مس جلدى ترابها

و هى عذبةالمياه طيبةالا هوية قليلة الا دواء ليلها سحر كله تربتهاحمراء و سنبلتها(١٥) صفراء و شجرتها خضراء كانـ ابن‌المعتزعبر عن لياليها بقوله

يا رب ليـــل سحر كله   متضح(١٦) البدر عليل(١٧) النسيم

و قلت فيها ابياتا منها

قل للنسيم الذى فاحت نوافحه   اذا هببت فلا جاوزت ششتمذا

---

(١) ویسفاباد . (٢) نص ، و دیراندر . (٣) وچاهه . (٤) همای زر . (٥) نص ؛ فرخارس ودرنب ، در جارش . (٦) نص ، جهارسك ودرنب ، چهارسلك . (٧) کاناماباد .
(٨) ودیگر . (٩) یزدجرد . (١٠) پنبه وغله و امثال آن . (١١) نام‌کردند .
(١٢) باز خواندند . (١٣) معتدلتر از آن نیست . (١٤) ش ، ظاهراً مخفف پیشاکوه است ، و در نب بساکوه نوشته است . (١٥) نص ، وسنبلها . (١٦) نص ، مسصح ونب ، منفتح .
(١٧) نص و نب ، علیك .

فماؤهاالعذب‌سلسال[۱] ونحن‌نرى[۲] هواءهـا يتحـاشى عنه كـل اذى
و فـى حدائق واديهـا لنـا ثمـر كالزق بالشهد والمـاءالمعين غـذا
و عندليب يصـيد[۳] القلب نغمته بـرغم كل غراب يقنص الجـرذا
لكـن حـالى فيهـا غير خـافيه و قد تطيش سهام فارقت قذذا
وفي‌الحلوق[٤] من‌الاقتار كل شجى و في‌العيون من‌الاقدار كل قذى
و ليس ينفعنـا علم ولا حسب ولا مقـالتنا كنـا كذا و كـذا

ومذ در لغت پهلوى بسيار است ، گويند برغمذ وفريومذ وششتمذ وانجمذ ، و در مسترقه اسفند مذ[٥] و در نام ماهها اسفندار مذ يعنى شكوفه ونبات پيدا شود ، و درنام روزها همين ، در زبان فارسى گويند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسى گويد

يكى‌انجمن ساخت با بخرذان هشيوار و كار آزموده رذان

و مذمدح بقاع و مواطن است ـ و آن ايام زمين پاك خوش را مـذ مى‌خواندند ـ ورذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوى بسيار در آيد .

و درين ربع از ديههاى مسكون زميج است ، و انجمد ، و گنبد ، آنجـا بيت‌النار بوده است ، بدان بازخوانند ، وكيذقـان ، و ششتمد ، و برازق ـ آنجـا خوك بسيار بوده است ـ [و] ديه اشتر ـ مربط اشتران بهرام آنجـا بوده است ـ كيذر ، بيذخ ، طزرق ، علياباد ، سبج ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات‌ابى‌الاسود ، خاشك[٦]، گلابدشك ، بيدخشيدر ، فضلوى آباد ، جابر آباد ، جلار[۷] ،كارن كـه آنرا خارسف نويسند ، بژدن[۸] ، رزسك[۹]، بيدستانه ، زرين[۱۰]، دربر ، مهركند ، [۱۱] شادياخ ، وكلاتها متصل بدين .

---

(۱) نص ، السلسال . (۲) ش‌اين دو كلمه بحدس خوانده شد . (۳) نص ، بصيد و درنب ، يضيد . (٤) نص ، الخلوق . (٥) نص ، اسفيد مذ . (٦) نص ، جاسك . (۷) حلاژ . (۸) نص ، بيژدن ودر نب ، بيزدن . (۹) زرنشك . (۱۰) ازين . (۱۱) بهو كند .

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن، و ستاج، و دارین، [۱]و باشین[۲]، وکاموند[۳] العلیا والسفلی، و سلماباد.

ششم ربع خسروجرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل، و عثماناباد، ودیه سدیر، و حفیر، وکسکن، وکراب، و دسکرهٔ بیت‌النار، و فسنقر، و برزه، و نحاب[۴]، وبلا شاباد، وشاره، و در بر، و غیر آن.

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود، ونامین[۵]، وریود، ودستجرد نامین، و کرداباد[۶]، وشعرانی، وبلاجرد، وکرداباد[۷]، وبفره، وساروغ، و بشتنق، و غیر آن.

هشتم ربع دیوره وآن[۸] دیههای بسیاردارد، آنرا قری‌الجبل خوانند، ومیلون، و پرون، [۹] ودوبین، [۱۰]و براباد، و عبدالملکی، و غیرآن ازین ربع باشد.

نهم ربع کاه[۱۱] و این قصبهٔ چشم بود، وبروغن، ومغیثه، وساسان قاریز، ویحیاباد منزل، وفاریاب، و شقوقن[۱۲]، وخسروآباد، *و بزدر، ودستجرد، و بادغوس،[۱۳]و غیرآن. *درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند ومی‌گویند درقدیم شهری بوده ودرشهورسنهٔ اربع وعشرین و ثمانمایه!! کاریز آن بتمامی جاری شد، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند.[۱۴]

---

(۱) وبنفن. (۲)سا. (۳) نص، کاموید. (۴) نخاب. (۵) نص، ونامن. (۶) وکده آباد.
(۷) ش، این‌کلمه در(نب) نیست ودر (نص) هم زاید و مکرر مینماید. (۸) و این.
(۹) وفدوقن. (۱۰). کذا وشاید دزین‌باشد (بتعلیقات درآخر کتاب مراجعه کنید).
(۱۱) ربع زردگاه. (۱۲) وسقوقن. (۱۳) ضا. (۱۴) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائة چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد.

دهم ربع مزینان واین مزینان بود ، و مایان ، و کموزد ، و داورزن ، وصدخرو ، وطزر ، و بهمن‌آباد ، و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد - و ماشدان ، وسویز ، وغیر آن (۱) .

یازدهم ربع فریومد و این فریومد ، (۲)و اسحاقاباد ، و فیروزآباد ، و نهاردان ، و غیر آن بود .

دوازدهم ربع پساکوه و این دیهی چند معدود بود(۳) *چون استار بد ، و دیه بیشین، (٤) وغیر آن .

باب دربیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا(۵)افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ ، و او پسر اسفندیار بود ، و صد و دوازده سال نوبت (٦) ملك او بود بر بسیط زمین ، و او پادشاه اعظم (۷) بود ، و ذات او صحیفهٔ سیاست و فهرس سخاوت بود ، بروح(۸)نسیم او ارواح معطر بود و بفوح(۹) شمیم عَرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوك معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه　　　متهلل الامساء و الاصباح

چنین‌سخره گرددزمین وزمان　　　کسی را که دولت‌بود قهرمان

نسبه(۱۰) بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی نسدبن کی‌باشین بن کماویه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن ماہی سرای بن

---

(۱) نص،وغیر این باشد . (۲) نص، فریومدبود . (۳) باشد. (٤) نص، چون‌دیه بیشین. (۵) و وقایعی‌که‌آنجا (٦) مدت . (۷) واو پادشاهی معظم . (۸) وبروح . (۹) نص، وبفوج ودرنب، ودر تفوح . (۱۰) درنب ، بجای این کلمه (فصل) نوشته است .

نوذربن منوچهرالملك (١) و اسمه عامر و يقال بنيمين بن يهودا بن يعقوب بن اسحاق ابن ابرهيم عليه السلام . وبهمناباد بيهق او بنا کرده است ، و در روزگار او این بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس این بهمن را پسری بوده است (٢) ساسان نام و دختری همای نام، وی دختر خویش را بزنی کرد چنانکه در ملت مجوس جایز است ، و این دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزدیك آمد مدت حمل بنهایت وضع نرسیده بود ، تاج برشکم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من این کودك است که درقرار مکین مادر است ، و تا که وی ازپوست بیرون آید مادرش بمهمات ملك قیام مینماید.

گوهر اصل راه ننماید　　　گوهر تن همی بکار آید
که ازآن مردسرخ روی شود　　　نامبردار ونامجوی شود
هر کجاجای گرم وسرد بود　　　پسر نیك پشت مرد بود

چون ساسان دید که پدرش جنینی را (٣) بر وی اختیار کرد او برخاست و گوسفندکی چند خرید (٤) و بناحیت بیهق آمد، وآنجا که ساسان قاریز است که ساسقاریز نویسند نزول کرد، و آن (٥) کاریز بفرمود تا براندند.

هرچه آسان شود بحاصل کار　　　باشد آغاز هـای وی دشوار

پس گوسفندان اینجا آورد که قصبهٔ ساسان آباد است که امروزسبزوارنویسند ، * و این قلعه بنا کرد (٦) و این کاریز که در میان شهر است براند و بزبان حال می گفت

اگر چه مرا قدر ازین برتر است　　　که گردون گردان مرا کهتر است .
حدیثی است اینرا درازا ، دراز (٧)　　　دلم پر ز درد است و گرم ونیاز (٨)

---

(١) نامهای این نسب بهمان شکل که در(نص) نوشته بود بدون تنقیط و اصلاح قیاسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامها بشکل دیگر نوشته شده و نوعاً باید دانست که این اسامی را در کتب تاریخ مخصوصا کتب عربی باشکال گوناگون ضبط کرده اند . در فارسنامه ابن البلخی که نسبهٔ صحیح تراست چنین نوشته : بهمن بن اسفندیار بن وشتاسب بن لهراسب بن فنوخی بن کیمنش بن کیفاشین بن کنابیه بن کیقباد بن زاب بن نودکان بن مایسو بن فوزو بن منوچهر . (عت)
(٢) بود . (٣) جنین را . (٤) او گوسفند چند بخرید . (٥) واین . (٦) سا .
(٧) نص و نب ، دراز دراز . (٨) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی اندوه است)

نه راه است[۱] پیدا و نه رهنمای   نشستند زاغان بجای هُمای

پس بحدود یوز کند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا[۲] دیهی بنا کرد که آنرا سبزوار[۳] خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجا در بیهق نهاده بود.

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید، و گویند این[٤] بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابك بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد، والله اعلم.

و خسروجرد و خسرو آباد بی خلاف ملك کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس[٥] بنا کرده است. و بلاشاباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان[٦]، (والله اعلم[۷]).

و این ناحیت بنهاد برسم لشگر که تعبیه کنند، ربع جلین و آن حدود چون مقدمهٔ لشگر بنهاد، و ربع زمیج وخواشد چون میمنه، وربع طبس وآن حدود چون میسره، و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشگر،[۸] واز خسروجرد تاباسدآباد بر شکل ساقهٔ لشگر، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند، و زبان حال می گفت

کار نادان و کار دانا نیست   حکم کردن بر آنکه پیدانیست
خون دل خوردن و درو مردن   به که با نا کسی جهان خوردن

و در سنهٔ خمس و خمسین وخمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده، بعضی ازایزی ودیه راز ودیه ساسان آبادیوزکند بودند و بر من تفاسیر[۹] خواندند و اجازت احادیث[۱۰] ستدند.

---

(۱) نص، نه راهی است. (۲) سا. (۳) نب، سانزوار. (٤) که این.
(٥) نص و نب، کیکاووس. (٦) نوشیروان. (۷) سا. (۸) چون قلب.
(۹) وتفاسیر برمن. (۱۰) حدیث.

فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن‌دراز کردند(۱)، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست .

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ‌را — نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش — همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شدروز وبرگشت کار — سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد — وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم — برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب — که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد — کجا دشمن از حال من شادشد
اگر مرگ بودی بر آسودمی — ازین(۲) رنج بسیار بر سودمی(۳)

والی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند ،

سزد ارگم شود در آتش و خاك — آن پسر کز پدر ندارد باك

وازاولاداین ساسان‌ملوك عجم‌خاستند ، وایشان راملوك دیگرسرزنش کردندی، وایشانرا فرزندان‌ساسان شبان‌خواندندی، وعجیب نیست که‌بدین‌ادبارصورت‌دولت‌ساسان‌مسخ گشت، رقوم‌محاسن او محوکردند ، پدرش هلاك شد(٤) وروزش را شب‌آمد ، واکاسره ظلمه بوده‌اند مگر نوشروان،(٥)و درعهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکوو لذیذ پختی یاجامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی ، و پیغامبر(٦)عهدایشان علیه‌السلام گفت الهی لم آتیت الاکاسرة ما

---

(۱) گرفتند . (۲) وزین . (۳) کذا و شاید چنین باشد : کزین رنج بسیار پرسود می .
(٤) هلاك گشت . (٥) نوشیروان . (٦) و پیغمبر .

آتیتهم فاوحی‌الله تعالی الیه لا تهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت‌عالم بغایت دوست‌داشته‌اند ، ونوشروان[1] بن‌کیقباد ازمیان‌ایشان‌عادل‌بود ، لذلك[2] قال‌النبی علیه‌السلام ولدت فی زمن‌الملك‌العادل نوشروان[3] ، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه‌السلام ولادت بود .

و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملك بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشابور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار دراصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر[4] این ساسویه یزد خسرو [5] بود که خسروشیر جوین و خسروآبـاد بیهق و خسروجرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم [6] نیشابور در قدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده است ، وهوالحاکم ابوالحسین‌بن محمد[7] بن محمد بن‌الحسن بن علی بن السری[8] بن یزد خسروبن ساسویه بن شابورالملك ، وله عقب بنیسابور ، توفی‌الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوابن تسعین سنة ، و اعقاب ایشان از معمران بوده‌اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود ازیشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سابزوار[9] نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشابور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته‌آمد[10] و گفتند سبزوار کجنات تجری من تحتها‌الانهار و عما رتها و بازار ها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین[11] ، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است .

---

(١) نوشیروان . (٢) ولذلك . (٣) انوشروان . (٤) که پسر . (٥) نزد خسرو . (٦) و حاکم .
(٧) ابوالحسین محمد. (٨) السدی . (٩) سانزوار . (١٠) چنانکه یادکرده شد .
(١١) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .

و چون امیر عبدالله بن عامربن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون(١)اهل نیشابور ایمان آرند (٢)ما موافقت کنیم ، ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعداز فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند و سور (٣) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراص(٤) اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نبت .

و برین قاعده ونسق بماند تا(٥) حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی‌جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و ازجانب(٦) قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، وایشان آن‌وقت برسر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسرنشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت ،(٧)وهنوز آن کاریز انباشته است واندکی (٨)آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید . شیطان هوا بررای او مستولی وجامهٔ صلاح چاك کرده و از تختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر وخبائث(٩)بدعت وضلالت در سر

علی غیر حزم فی الامور ولا تقی و لانائل جزل تعد مناقبه

و ازآنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید ازعبرت کردن آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر(١٠) جانب خویش برشطءالوادی(١١) بایستادند ، جولاههٔ سبزواری خویشتن برآب(١٢) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب (١٣) دلیر شدند نزوالفرار استجهل الفرارا (١٤) ، بیامدند و حمله‌آوردندو خلق‌رابکشتن گرفتند ، ازآنجا که رباط علیاباد است(١٥) تابدرقصبه‌می‌کشتند،

(١) که چون . (٢) ایمان آورند . (٣) وعلم . (٤) نص و نب ، در عراض .
(٥) تا که . (٦) از جانب . (٧) بانباشتند . (٨) واندك . (٩) نص ، وخیانت .
(١٠) واز . (١١) نص و نب ، برشطالوادی . (١٢) درآب . (١٣) برعبرت آب .
(١٤) نص ، القرار و نب ، الغذار . (١٥) نص ، عالیا باد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبا نروز میکشتند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذ هب خوارج اطفال حکم مادر وپدر دارند وجاری مجری ایشان‌باشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می گردانیدند [1]ومسجد برسرایشان فرودمیآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر[2] نماند مگر کسی‌که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزهٔ آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودك پسرینه[3]بکشت .

ماذا اؤمل بعدآل محرق ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر ها لطیب مقیلها کعب بن مامة و ابن ام دواد
و لقد غنوافیها بانعم عیشة فی ظل ملك ثابت الاوتاد
قاذا النعیم و کل مایلهی به یوما یصیر الی بلی و نفاد

جهان زیرایشان قدم سود[4] گشت چه‌باغ وچه صحرا چه‌کوه‌و چه‌دشت
تف تیغ هندی چو آتش شده برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان[5] نیامد یکی را امان ز کشتن نیاسود او یك زمان

وچون او بازگشت در قصبه مدت یکماه [6] هیچ مرد نبود ، تا بعداز آن تنی‌چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولکن[7]بقیة السیف انمی عدداً و اکثرولداً ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی بآخری باز بسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته ، وهر نظامی که درعالم بود رقم‌فنا وزوال بر ناصیهٔ او کشیده اند .

---

(۱) می‌گرداندند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (٤) نص ، سوز و در نب ، شور . (٥) نص ، ازین سان . (٦) در مدت یك ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی — نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت — که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندران[1] گشته‌خاك — ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که‌هرجا[2] که بنهی تو پی — بود خاك شاهی دفین زیروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی[3]، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جمیعا بعد ما غنموا — قلوا زماناً بعد ما کثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثراً — ماتوا و عنهم ما لنا خبر

شناسی تو آیین دور سپهر — که جاوید برکس نگردد بمهر
برآرد بعیوق تا بفکند — ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی‌بن زیدبن زین‌العابدین[4]علی‌بن‌الامام الشهید المظلوم‌الحسین بن‌امیرالمؤمنین علی[5]بن ابی‌طالب علیه[6]السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته‌آمد او[7] بقصبهٔ سبزوار آمد، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن یحیی‌بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة.

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه[8] السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا[9]دریا عبرت کرد، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود، و آن راه در عهدی نزدیك مسلوك گردانیدند — بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی‌بن موسی الرضا[10] رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومأتین.

---

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هرآنجا که. (۳) تجصیص کردندی.
(۴) نص، و یحیی بن زید زین‌العابدین. (۵) الحسین‌بن‌علی. (۶) علیهم. (۷) سا.
(۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه‌السلام.

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور(۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد ، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد ، وچون بدیه‌کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد ، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند ، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود ، وگویند آنجا (۲) سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می‌دادند ، و قومی(۳)چیزی دیگر گویند ، والله‌اعلم . وحمویه دهقان کهناب بود ، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد(٤)النیسابوری السراج‌الطهمانی ، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج ، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة ، وهوالبطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی؛ وآنجا کاریزی کهنه بود ، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده ، آنرا کهنه آب از آن خواندند(۵) ، هرون‌الرشید او را پیش خویش(٦) خواند ، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت(۷) ، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی ، گفت چه عدل خواهی ، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف(۸)پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی‌المعالی فلا یذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید ، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود ، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع(۹) گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت ، ما را بر وی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

---

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (۵) میخوانند.
(٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

برین صنایع ونیك خدمتی خویش [١] ننهد ، و بختیشوع[٢] طبیب در خدمت خلیفه بود، واورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف‌پیش تخت بارزانی داشت وگفت ای دهقان ما رابفلفل سپید احتیاج‌است[٣]، وتدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی [٤] کم دانگی نباشد، حمویه متحیرباخانه‌آمد، و او دختری داشت عاقله ، حال[٥] برویعرض داد ، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هردانه وزنی[٦] تمام داشت آبدار ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ‌تر وی مثقالی[٧] برآید، وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمۀبهای قطری مدحرج بود ، ومروارید مقعد، و مروارید صماناخ ، و مروارید اصفرمدحرج قطری ، ولازك، و وردی [٨]و مضرس ، و امانی [٩] که هرکسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بروتمهید عذر و وصف حال تقریر کن‌وبگو که درخانۀ ما فلفل[١٠] سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفۀ [١١]عهد برین خاك افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل[١٢] سپیدمروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کاربست ، و آن خلیفه را [١٣]خوش آمد و گفت اذا الله سنی عقد شیء تیسرا ، هیچ [١٤]و صم نقصان [١٥]بدین ضیافت راه نیافت ، و ختام از آغاز نیکوتر آمد ، وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم پسر[١٦]حمویه بود ، واین حمویه را درکنار نیشابور [١٧] هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه‌السلام بود[١٨] که مأمون‌قصد بغدادکرد ، و وزیر ذوالریاستین الفضل‌بن‌سهل درسرخس درگرمابه کشته‌آمد، وعلی‌بن[١٩]

---

(١) سا . (٢)بختیشوع . (٣) حاجت است . (٤) که میزبان . (٥) حمویه حال . (٦) وزن . (٧) مثقال . (٨) نب ، ولازکرد و روی . (٩) و لبانی . (١٠) پلپل . (١١) ظل خلیفۀ . (١٢) وپلپل . (١٣) خلیفه را آن . (١٤) وهیچ . (١٥)نص ، و نقصان و در نب ، و نقصان وآفت . (١٦) نص ، بن . (١٧) دیه نیشابور . (١٨) و سال بردویست و دو بود از هجرت . (١٩) وامام علی بن .

موسی الرضارا[۱] درسناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصدبغداد کرد که اهل بغداد ر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند[۲] بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضارا علیه السلام[۳] خلیفت وولی عهد کرد، وگذر بربیهق کرد، پس مدتی دربیهق بماند، وبرسر روستا[٤] نزول کرد در دیه نزلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت[٥] و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را[٦] ولایتی یافت بارنده وگرفته، گفت[۷] اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، وبری رفت ، واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله اعلم[۸].

فصل

و مسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز[۹] جمعه واعیاد بخسروجرد رفتندی ، وزنی بوده[۱۰] بزاد برآمده ومالدار در قصبه ، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد ، وگفتند مارا امروز عید نیست ، ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ[۱۱] رقم برزدند وگفتند[۱۲] باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر[۱۳] سرای اورفتند . صریردوك او شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجدرا میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بباید بریدوسقف مسجدرا از آن ترتیب بایدکرد ، و مزداجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکرالله سعیك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه[۱٤] بمن

---

(۱) الرضا علیه السلام را . (۲) نص ، بیعت کردند . (۳) سا . (٤) نص ، بر سر روستا . (٥) افتاد . (٦) نص ، و گرگان . (۷) نص ، مامون گفت . (۸) سا . (۹) و مردمان بنماز . (۱۰) نص ، بوده بود . (۱۱) و مشایخ . (۱۲) نص ، گفتند . (۱۳) نص ، بدر . (۱٤) علیه واله .

رسیده است — و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب‌بن ابی صفره روایت کرده شد ـ بدان حدیث تبرك واجب دانسته‌ام[١]؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است[٢]؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن‌الاغزل.

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی[٣] که خلیفه المعتمد بالله[٤] بود و پادشاه خراسان امیر احمدبن عبدالله الخجستانی، وآن منبر[٥] که نام احمدخجستانی[٦] بروی نوشته[٧] بود بتاریخ سنة ست وستین ومأتین من دیدم، تابدین عهد[٨] منبری بود سیاه از چوب‌آبنوس، بازوها از چوب جوز[٩] سیاه کرده، آنگاه عمیدعبدالرحمن‌بن اسمعیل‌بن حسین[١٠] الدهان آن‌منبر[١١] برگرفت و این منبرکه‌امروزنهاده‌اند بنهاد فی‌شهور سنة خمس وخمسائة.

و نوبتی[١٢] دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را[١٣] تجدید عمارت بارزانی داشت فی‌شهور سنة سبع‌عشرة[١٤] و ثلثمائة، هنوز از آن عمارت اثری مانده است، وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمدبن علی، و آن قبض وحواله نامه تا اکنون من داشتم، وباقی خواجه ابونعیم ازمال خویش تمام‌کرد، واین مال خواجه امیرك دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائة داد، آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد[١٥]، و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یك سال پس باز آمد[١٦] وباقی تمام کرد، گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن[١٧] تعجیل نفرمایند تااین در مدت یك سال بنشیند و تمام شود وخللی[١٨] نیارد. *وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [بود] فی سنة اربع و ستین و اربعمائة، وآن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین

---

(١) واجب داشته‌ام. (٢) نشستن باشد. (٣) نب (درتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و ماتین) نوشته واین صحیح نیست. (عت) (٤) نص ونب ، المعتضد بالله. (عت) (٥) و آن منبر خطیب. (٦) الخجستانی. (٧) نبشسته. (٨) مدتی تا بدین عهد. (٩) ازچوب گوز. (١٠) الحسین. (١١) آن منبر را. (١٢) نوبت. (١٣) ابوالفضل الزیادی رحمةالله‌علیه این مسجد را. (١٤) ثلث عشر. (١٥) درسنهٔ اربع و اربعین بیفتاد. (١٦) بعدیك سال بیامد. (١٧) این. (١٨) خلل.

هیئت مرمت عمـارت کرد (١) .

وامیر(٢) ابوالفوارس شاهملك بن‌علی‌البرانی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام ، واینجا روز ها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام ، پس اتفاق چنان افتادکه پیری بود صد ساله ، او را ابوعلیك کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه درپای آن‌پیر راند(٣)، پیرازهراس ازجای برجست وبیوفتاد [و] برنیزه‌افتاد(٤)، اتفاقرا نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیربود ، پیرسنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی برترك(٥) آورد ، ترك بهزیمت پیش شاهملك* رفت و قصه عرض داد ، گفتند دربقعتی که پیرصدساله بلـگد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد ، و شاهملك نومید باز گشت وبمقصود نرسید ،

وجیش تکون امیر الهـم   قصاری اولئك ان یهزموا

ولقب شاهملك خوارزمشاه حسام‌الدولة ونظام‌الملة بود ، چون ازخوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد ، واین قصبه را (٦) حصار داد فی سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة .

وجماعتی از طوس واسفراین وجوین جمع‌شدند * و روی بقصبه نهادند(٧) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند ، و سالار غازیان از دیوره بیامد ، وبشب بامردمان کارزاری که درمهد ملاحم از پستان طعن وضرب شیرخورده بودند (٨) درقصبه آمدند ، وآن جماعت را متفرق گردانیدند ،

واذا ماأتوك بالخیل فاعلم   انهـا عدّة لیوم الفرار

ویکی‌ازناوکیان نام اواحمد توانگربالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی‌شهور سنة‌ست وتسعین‌وثلثمائة،ومدت‌یکماه‌مردمان‌باقلعه‌گریختند،وجنك‌پیوسته‌شد،پس‌غلامی ازغلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد(٩) ،

---

(١) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است . (٢) امیر (٣) زد (٤) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد . (٥) بترك . (٦) وقصبه‌را . (٧) سا . (٨) نص . خورده‌اند . (٩) تیری انداخت ازحلق احمد آمد و کشته شد .

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت * و او را بر سردیه ایزدی دفن کردند(۱)، و اشکر او پراکنده گشتند،

و من ظن ممن یلاقی الحروب   ان لا یصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود، ومساکن و مواطن بیشتر خراب شد، و آغاز این بود درغرهٔ صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة، ودرین سال زحل در دلو بوده است(۲) و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (۳) و مریخ در اسد در مقابل زحل، و قال بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة(٤)

زلزلة زلزلت بها کبدی   حلت با علی محلة البلد
هم یرصدون الحیات دانیة(٥)   لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصربن یعقوب

یا سعد انی ارقتنی رجة   ماجت بها الارواح فی الاجسام
ماجت بها الارض الفضاء کانها   فرس تنغض(٦) بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق * من قصیدة فیها(۷)

تتابعت الانباء من ارض بیهق   یحدث عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت   وطحطح منها بالقبیل(۸) دبیرها
واضحت بقیعاً صفصفا بعد انسها   وصارت خرابا دورها وقصورها(۹)
وقد خلت الاسواق من کل سوقة   و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و ازین واقعه تاریخی ساخته واین سال را سال زلزله نام نهاده.

---

(۱) ضا. (۲) بوده. (۳) کذا و شاید چنین بوده است: و مشتری از ثور بجوزا. (٤) سا. (٥) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یادائمة بمعنی پاینده باشد، برای دانیة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد. (٦) نص و نب: بنفض. (۷) سا. ص، بالقتیل. (۹) نص، و قصیرها.

و قصبه بارهٔ داشته است اندك(١) دومرد بالا چنانكه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محكم بوده(٢) و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام‌الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل(٣) بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغون بن آلب‌ارسلان‌فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی‌صفر(٤) سنة تسعین واربعمائة ،

و كل حصن وان طالت سلامته — على دعائمه لابد مهدوم

وبعدازآن وزیرمجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی‌القمی رحمه‌الله آن سور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی‌الدین ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانكه در كتاب طوالع‌البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، وزهره دردلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنهٔ خمس و خمسین واربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیك(٥) داودبن میكاییل‌بن سلجوق خطبه كردند در قصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی كه جمله را بلغر خوانندالامیرابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن بلطوار(٦) بود فی سنة خمس عشرةواربعمائة ، او(٧) در ولایت خویش خوابی دید كه ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد نفقه كنند و در عمارت آن دو مسجد صرف كنند(٨)، اومالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه هاى عجیبه فرستاد كه هرگز كس مثل(٩) آن ندیده بود ازعجایب‌الدنیا ، وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین‌تاریخ صرف كردند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

---

(١) اندك‌مقدار . (٢) نص ، بوده بود . (٣) نص ، اصول (٤) فی‌شهور . (٥) نص‌ونب ؛ جغریك (٦) نص و نب ، فلطوار ، وآن ظاهرا فلطوار بوده كه معرب بلطوار است (٧) سا . (٨) صرف نمایند . (٩) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف — و آن خاندان نبوت است — درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جدا گانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف وتفاصیل نسب هریکی ومفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش ودانش ، و فوق[۱] کل ذی علم علیم .

کرام لهم علم و جاه و رفعة ولاجزر[۲] فی بحرالزمان لمدهم

وقد کبروا عن طوق مدحی ومنطقی ا امدح من جبریل مادح جدهم

هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سر مد بود

اگر سازد از قدر انگشتری نگینش نشاید مگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون جدهم و ابیهم و امهم یوم القیامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند [۳] و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این[۴] ناحیت انتقال کرده‌اند[۵] ، و اول علوی که بااین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد[۶] زبارة الغازی بود ، واورا پلاس پوش گفتندی [۷] که پلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال[۸] مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان [۹] هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند . و

---

(۱) وآیهٔ فوق . (۲) نص ، ولاحزر . (۳) نص ، نبودند . (۴) باین . (۵) نص ، کردند . (۶) احمدبن محمد . (۷) گفتند . (۸) و معیشت ازوجه .
(۹) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب‌ترین[1] ایشان بمصطفی علیه‌السلام[2] جمال‌الدین حمزة بن ابی‌منصور ظفربن محمدبن احمدبن ابی‌الحسن الزاهدالغازی المعروف بپلاس پوش محمدبن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة است هشتم بطن[3] ازفرزندان ابو جعفر احمد زبارة[4]، و بعداز آن سید اجل عالم محدث زاهد ابوجعفر محمدبن السیدالاجل نقیب‌النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ‌العترة و سیدالسادة ابی محمد یحیی بن‌السیدالاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی‌الحسین محمدبن ابی جعفراحمد الزاهدبن محمدالزبارة بن عبدالله‌المفقود بالمدینة بن‌الحسن المکفوف بن‌الحسن الافطس بن علی‌الاصغربن زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب با این[5] ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابوعلی با برادر سید اجل ابوالحسن المحدث‌الحسنی اوفتاد[6] که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة ، و یك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعودبن محمودبن سبکتکین[7]، ودر قصبه متوطن شد درسرایی که معروف‌است‌بدیشان.

و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوك خراسان بوده‌اند ، و امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر را دو دختر بود حاجان[8] و میمونه، حاجان[9] جدهٔ سید اجل ابو محمد یحیی‌بن محمد بود ، و مادر سید اجل ابوالحسین محمد[10] فاطمه بود دختر میمونه دختر خالهٔ پدرش ، وایشان ازسوی مادرازفرزندان امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهربن‌الحسین بن مصعب‌بن‌زریق[11] بن‌اسعدالخزاعی بودند ، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزبارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله‌بن طاهر[12].

---

(۱) نص ، و قربت‌ترین (۲) صلی‌الله‌علیه‌واله . (۳) بطن هشتم . (٤) الزبارةاست
(۵) باین . (٦) افتاد . (۷) محمود سبکتکین . (۸ـ ۹) چاجان . (۱۰) ضا .
(۱۱) نص ، رزیق . (۱۲) عبدالله طاهر .

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا وکبار وایمه وقضات[(١)] آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیدهٔ گوید افتتاح بدین بیت کند[(٢)]

یامعشرا ضربالعلاء علی معر سهم خیامه[(٣)]

و برادر سید اجل ابوعلیالسید ابو عبدالله جوهرك بود ، و اورا بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت[(٤)] ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمهالله[(٥)] فرزندان سید ابوعبداللهالمحدث را نصرت[(٦)] کردند وگفتند حسن بزاد از حسینمهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود[(٧)] ، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سیداجل نقیبالنقبا الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بنالسید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکنالدین ابومنصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت ، اما اورا پیادهنشد ، وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت ، وقوّت رکنالدین را بود بخدم وحشم و اعوان و انصار ، واین خصومت میان اهل خسروجرد[(٨)] و قصبه بود ، پس نقیبالنقبا بناخوشدلی تمام از بیهقبرفت ، وصورت حال بحضرت انها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور[(٩)] تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرد ، وصار حلس بیته ، و از حضور مجامع[(١٠)] ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبالنمود ، و دروقت وفاتدوازده هزاردنیار نیشابوری ٭از حساب زکوة[(١١)] باامام محمدبن علیالزشکی[(١٢)] داد تابمصب رسانید[(١٣)] ، و ان هذا لهوالفوز العظیم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

---

(١) سا . (٢) سا . (٣) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالة ضرب الزمان علی معرسها خیامه ، (٤) افتاد ، (٥) وا صحاب شافعی مطلبی ، (٦) نص : تصرف . (٧) سا . (٨) نص ، میان خسرو جرد . (٩) رکن الدین ابو منصور . (١٠) مجالس . (١١) سا . (١٢) نص ، الرسکی . (١٣) رساند .

وبرسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند درنیشابور، و مدت چهارماه بروی بخلافت خطبه کردند، پس امیرخراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند، و از آنجا باتشریف بازگردانیدند، و اول علوی که درخراسان اورا(۱) ارزاق نوشتند(۲) ازحضرت سلاطین او بود.

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند، و او را دوپسر بود، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی، مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمدالطبرسی(٤) بود، و این ابوعلی را اشعار بسیار است، خواجه ابومنصور ثعالبی درکتب خویش بیاورده است(٥).

وعقب ازسید اجل ابوالحسین(٦)، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبةالله بود، ومادر او دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصورلیلةالاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة. و عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عمادالدین یحیی، سید اجل عزیز را اشعار وتصانیف بسیاراست درجهان طیار وسیار (۷)، وسید اجل یحیی بازهد و نسب وثروت فضلی تمام داشت، و اورا شعر تازی وپارسی بسیار است، مادر ایشان بنت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود. توفی السید الاجل العزیز(۸) فی آخر لیلة من رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة، *و توفی السید الاجل یحیی یوم الاثنین الثانی عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین وثلاثین و خمسمائة (۹). وکانت ولادة السیدالاجل العزیز یوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع وخمسین و اربعمائة، *وکانت ولادة السید الاجل یحیی لیلة الثلثاء وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع وتسعین و اربعمائة(۱۰). وعقب از سید اجل عزیز بنماند ومضی(۱۱) و لاعقب له، والعقب من السید الاجل یحیی(۱۲)، السیدالاجل

---

(۱) که اورا در خراسان. (۲) نبشتند. (۳) ابوعبدالله الحافظ. (٤) الطبری (٥) آورده است. (٦) نص، ابوالحسن. (۷) نص، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار. (۸) عزیز. (۹) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است. (۱۰) در (نب) ازنشان ستاره تا اینجا افتاده است، وعدد سبع و تسعین بقرینة سال ولادت پسر وبرادر غلط وظاهرا سبع وستین است (۱۱) مضی. (۱۲) عمادالدین یحیی.

جلال الدين محمد وكانت ولادته فی شوال سنة تسع و تسعين و اربعمائة ، وكانت وفاته ليلة الخميس الثامن من ذی القعدة سنة تسع وثلثين وخمسمائة . و العقب منه السيد الاجل الكبير العالم عمادالدين ملك الطالبية ابوالحسن علی و ركن الدين سيدالنقباء الحسن، توفی ركن الدين الحسن يوم الاثنين الحادی والعشرين من ربيع الاول سنة ثلاث واربعين و خمسمائة . العقب(١) منه جلال الدين محمد وجمال الدين الحسين ، توفی جلال الدين محمد فی منتصف شوال سنة ثلاث وخمسين و خمسائة . والعقب من السيد الاجل العالم عمادالدين علی بن محمدبن يحيی ، السيدالاجل جلال الدين العزيز(٢) و تاج الدين محمد و ركن الدين الحسن ، ام العزيز بنت جمال الدين الحسين بن علی البيهقی من اولاد علی بن حمزة الكسائی النحوی ، و ام محمد ام ولد ، و ام الحسن ام ولد اخری.

و ازين رهط بزرگوار بوده (٣) السيدالاجل ابويعلی زيد بن السيد العالم ابی القاسم علی بن ابی الحسين محمدبن يحيی بن محمدبن ابی جعفر احمدبن محمدالزبارة بن عبدالله المفقودبن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زين العابدين علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب عليه(٤) السلام .

و سيد عالم ابوالقاسم علی با سيد اجل ابوالقاسم نقيب النقباء(٥) ــ كه پدر سيد اجل حسن بود نقيب نيشابور — درسرای سلطان محمود بن سبكتكين رفتند، ركابداران با يكديگر بسبب تقدم و تاخر موقف مركب(٦) منازعت كردند، وآن خبر بسلطان انها كردند سلطان پرسيد كه از هردو كه عالمترند ، گفتند سيد عالم ابوالقاسم علی ، فرمود كه او مقدم باشد فان العلم يعلو ولا يعلی(٧) .

وفرزند او سيد اجل ابويعلی زيد در فريومد متوطن شد ، وآن ربع بمكان او مزين گشت ، توفی فی اصفهان سنة سبع واربعين و اربعمائة ، و او باختياری نجومی از ديه فريومد برفته بود ، چون بديه فيروزآباد رسيد بشارت ولادت فرزند خويش سيد اجل زاهد فخرالدين ابوالقاسم شنيد ، برفت و اورا نديد . وسيد اجل ابوالقاسم فرزند

---

(١) والعقب . (٢) عزيز (٣) بوده است . (٤) عليهم . (٥) نب ، نقيب النقباء ابوالقاسم . (٦) موكب (٧) ظ ، لايعلی عليه .

او در زهد و بزرگواری یگانهٔ عصر[١]بود ، و امه بنت‌الرئیس الفقیه ابی زید امیرک البروغنی بود[٢] ، و درعهد فترت بعداز وفات سلطان ملکشاه[٣]این سیداین ناحیت از عیاران ومفسدان نگاه داشت ، وآثار او اندرطریق مکه و مشهد کوفه ظاهر است، وآن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات ازدیوان سلطان اعظم سنجرقدس‌الله روحه مثالی نوشتند[٤] بوزیر دار خلافت[٥] جلال الدین الحسن بن علی بن صدقة بدین صفت[٦]

بسم‌الله الرحمن الرحیم . حسن توفیق‌الوزیر الاجل العالم یدعو الی ان یکون‌وفود احمادنا الیه مسوقة و عقود مخاطباتنا لدیه منسوقة [٧] وبحسب ذلك استظهر السید الاجل العالم الزاهد فخرالدین مجد السادة ابو القاسم علی‌بن زیدالحسینی بهذا المثال ، وهو ممن سالت علی‌صفحة نسبه الشریف غرةالسداد وبوأه استحقاقه‌کنف‌العنایة موطأ المهاد وحکمت‌له موآته‌المرعیة و وسائله‌المرضیة بان یتلقی داعیة رجائه بالاجابة و یقابل ظنه بجمیل الاصابة، وقدهم بان‌یسعی فی ان‌تشق الی الکوفة‌فرضة‌من‌الفرات لیحیی بها معالم ارضها الموات ، ولاغنی فی تحصیل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزیر الاجل جلال‌الدین و صدق اعتنائه و ارشاده ، وراى الوزیر الاجل فی ذلك موفّق رشید ان شاء‌الله تعالی .

و توفی‌السیدالاجل فخرالدین[٨]ابوالقاسم بفریومد یوم الخمیس‌الرابع من ربیع‌الاول سنةاثنتین وعشرین و خمسمائة . والعقب منه‌السیدالاجل عزالدین‌ابویعلی زید و فخرالدین الحسین والسیدالاجل‌العالم‌المرتضی بهاءالدین علی . توفی‌عزالدین

(١) عهد . (٢) امیرك‌البروقنی . (٣) ملکشاه رحمه‌الله . (٤) مثال نبشتند .
(٥) الخلافة . (٦) نص ، بدین صنعت ، (٧) نص ، مبسوقة ودرنب ؛ منسوبة .
(٨) سا .

ابویعلی زید فی‌قریة بروقن یوم‌السبت‌الحادی عشر من‌شعبان سنة‌اربع عشرة‌وخمسمائة، و توفی فخرالدین‌الحسین‌فی‌المعسکربکورة سرخس فی‌جمادی‌الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة ، ورد تابوته الی فریومد ، و توفی بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة ، و ایشان را اولاد و اعقابند[١] چنانکه در کتاب انساب[٢] بیان کرده‌ام . و رهط زباره در بیهق جمله از اقارب ومنتمیان با این دواصل بزرگ حرسهم‌الله .

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند[٣] اولادالمطهربن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن* [بن علی] بن الحسین[٤] الاصغربن زین العابدین علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام‌اند ، و تاج‌الدین‌الحسن‌بن مهدی واقارب او* کمال ابوابرهیم‌القاسم[٥] بن علی‌بن طاهرالمعروف بسیدك شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات واولاد واحفاد ایشان ازین رهط باشند .

فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن‌بن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌بن جعفربن‌الحسن‌بن الحسن‌بن علی[٦] بن ابی طالب علیهما‌السلام بود[٧] بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب‌الالقاب‌احمدبن‌داعی ، اولاد شیرزاد واولادسید کابی‌الفتوح[٨] و اولاد سیدك سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید[٩] سیلقی باشند[١٠]، و همانا مذکر ومؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند .

---

(١) و اعقاب است . (٢) لباب‌الانساب . (٣) انتقال کرده اند . (٤) نص ، عیسی بن‌الحسین ودرنب ، ازعیسی اول تاعیسی دوم را مکرر نوشته‌ویك(محمد)هم‌افزوده‌است درنسب . (٥) ظ ، کمال‌الدین ابوالقاسم ۰ (عت) (٦) جعفربن‌الحسن بن علی . (٧) کذا وظاهرا زائد است یا درجملهٔ درهر دونسخه تحریفی شده‌است (٨) سیدك‌بن ابی‌الفتوح . (٩) از فرزندان زید . (١٠) نص ، باشد .

فصل

[دیگر] فرزندان سراهنك بن‌المهدی‌بن‌الحسن‌بن‌الحسین بن‌علی‌بن احمد الافقم (١) بن‌علی‌الزانکی (٢) بن اسمعیل حالب الحجارة‌بن‌الحسن (٣) بن‌زید بن الحسن بن علی‌بن ابی‌طالب علیهما‌السلام اند، و سید مطهربن سراهنك و هوالحسن‌بن مهدی در نیشابور بود، بآخر عمر با قصبه آمد، و فرزندان اوالحسن التقی زین الاشراف و ناصح‌العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (٤)، و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس‌الدین علی نسابه و محمد رحمهم‌الله (٥)، و عقب از سید حسین بدرالدین علی بن‌الحسین بود، واورا پسری بود حسین نام، کشته آمد بر دست قطاع طریق (٦) در حدود کومج (٧) فی‌شهور سنة اثنتین و خمسین و خمسمائة .

فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند، و هو من اولاد محمد علیة‌بن علی الزانکی (٨) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٩) بن‌زیدبن‌الحسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیهما‌السلام (١٠) و او از شهری با قصبه آمدفی شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة، و از اولاد و اعقاب او زیادت از هفتاد شخص (١١) باشند، و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا (١٢) .

فصل

دیگر عریضیان‌اند فرزندان طاهربن ابی‌القاسم‌الجمادی (١٣)، و هو علی بن جعفربن الحسن‌بن عیسی‌الرومی‌بن محمدالازرق‌بن عیسی‌النقیب‌بن محمدبن علی‌العریضی بن جعفرالصادق (١٤)، و ایشان اندك ترند، اما سید جمال‌السادة ابوالقاسم العریضی

---

(١) نب ودرنص، الافعم. (٢) الزامکی. (٣) الحسین. (٤) اینجا فرودآمدند. (٥) رحمهم‌الله تعالی. (٦) الطریق. (٧) نص، مح و در نب، زمنج. (٨) الزامکی (٩) الحسین. (١٠) الصلوة‌والسلام. (١١) تن. (١٢) سا. (١٣) نب‌ودرنص، الجمادی (١٤) الصادق علیه‌السلام.

- وهوعلی‌بن محمدبن علی‌بن‌الحسن بن [علی‌بن‌جعفربن‌الحسن] عیسی بن‌محمدبن عیسی النقیب‌الذی تقدم ذکرنسبه— باقصبه‌آمد ازنیشابور، ونبیرگان او اینجامتاهل‌شدند، و دررهط عریضیان‌اینجا(۱) کثرتی‌پدیدآمد، توفی‌السید ابوالقاسم‌العریضی بقصبة‌السبزوارلیلة‌السبت الرابع عشرمن صفرسنة اثنتین‌وستین‌وخمسمائة، ودفن بجنب‌الامام ابی‌القاسم‌والدی(۲) فی‌حظیرته(۳)داخل‌القصبة.

فصل

و سید محمد اصغری را درمیدان اولاد و اعقاب بودند، ازیشان زیادت کس(۴) نمانده‌اند، در جوا و انقرضوا، و هو محمدبن علی‌بن‌الحسین بن ابی‌القاسم‌علی‌بن ابی یعلی احمدبن‌الحسین بن محمدبن العباس‌بن یحیی‌بن‌محمدبن علی‌بن‌الحسین‌الاصغربن زین‌العابدین علیه‌السلام.

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است، وهومحمدبن ابی‌البشائرابرهیم بن جعفربن هبةالله(۵) بن حیدربن عبدالله‌بن‌الحسن(۶)بن ابی عبدالله‌الحسن‌بن موسی‌بن عبیدالله‌بن الحسن‌بن(۷) علی‌بن احمدالحفینی(۸)بن علی بن حسین‌الاصغربن زین‌العابدین، وعلیه‌العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الی جریدة(۹)طرابلس.

فصل

دیگر سادات بروقن‌اند، جدهم(۱۰)محمدبن الحسن‌بن محمدبن احمد بن محمدبن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی‌بن جعفرالصادق(۱۱)، و از یشان پراکنده در عراق بسیارند.

---

(۱) سا. (۲) نص، والذی. (۳) فی خطیرة. (۴) نص، کسی. (۵) نص، جعفر هبةالله. (۶) الحسین. (۷) نص، الحسن. (۸) الجقینی. (عت) (۹) جزیرة (۱۰) وجدهم. (۱۱) الصادق علیهم‌السلام.

فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت ، سیدهادی از نیشابور با قصبه آمد، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة(۱)، واو را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد(۲)، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن الحسین ٭ بن علی بن الحسین(۳) بن ابی القاسم سلیمان بن داودبن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن ٭ جعفربن ابرهیم(٤) بن محمدبن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفرالطیار است ، و عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود (٥) دختر او زینب که از فاطمه بود در خانهٔ او بود ، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفرالطیار بود(٦) و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه ، و این نسبی شریف است(۷)، هر کرا این نسب بود(۸) او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیدهٔ زنان عالم دارند ، و هی فاطمة بنت سیدالمرسلین محمد صلوات‌الله‌علیه(۹).

فصل

ورهط دیگر رهط حسن محترق باشند(۱۰) ، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمدبن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام(۱۱) از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او ٭ یاد کرده آمد دختری(۱۲) بوی داد ، او را(۱۳) از وی سید حسینك آمد ، و سید حسینك با قصبه آمد ، و اورا اینجا فرزندان و عقب(١٤) پدید آمدند ، و من اعقابه

---

(۱) ضا . (۲) وذیل وعقب اند . (۳) سا . (٤) نب ودرنص جعفربن محمدابرهیم . (٥) علی بود . (٦) الطیار است . (۷) شریف بود . (۸) این نسب باشد . (۹) علیه واله . (۱۰) باشد . (۱۱) علیهم الصلوة والسلام . (۱۲) مذکور شد دختر . (۱۳) واورا (١٤) سا .

تاج‌الدین یحیی‌بن محمدبن علی‌بن الحسینك ، و تاج‌الدین پسر عمهٔ من باشد ، و پدر او پسر عمهٔ پدرم ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

فصل

و درربع باشتین سادات‌بسیار بودند ازدو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی . و دیگر ازرهط سیدالحسین‌بن منصوربن محمد بن‌ابی‌الحسن نوران[۱] بن‌الحسن بن علی‌بن‌محمدبن‌احمدالمختفی‌بن عیسی بن‌زیدالمظلوم‌بن زین‌العابدین‌بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام ، و این نوران[۲] از شام تـا بغداد آمد ، و منصور بن محمدبن‌ابی‌الحسن نوران[۳]باناحیت بیهق آمد و دردیه باشتین متوطن شد ، وخلایق بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت ، بیشتر از داردنیا انتقال کردند و بعضی اغتربوا و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل‌البغدادی[٤]ــ وهوعلی‌بن‌احمدبن داود ــ فالعقب[٥]منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمدالحسن بن علی ، و این ابو محمدبلهاوورافتاد ، والعقب من ابی‌البرکات زیدبن علی‌الباشتینی[٦]السیدبدرالدین‌علی بن زیدالباشتینی بود رحمة‌الله علیه .

فصل

و دیگر اعقاب سید[٧] ابوزید کیسکی[٨]باشند بپای ناحیت،وازیشان بودالسیدابوالمعالی العزیزبن اسمعیل‌بن‌القاسم ، وهوابوزیدالکیسکی[٩] وقیل کاسکین[١٠]، این جماعتند که ولادت ایشان وآباء[١١] واجداد ایشان در ناحیت بیهق بوده است ، وچندبطن را ازیشان درین خاك ولادت بوده است[١٢] ، اما این جماعت که درین ایام فترت با این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب واسامی ایشان درکتاب‌لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدارتوانش‌خویش، ایزدتعالی توفیق بارزانی داراد[١٣]وبعافیت‌این‌جهانی وعفوآن جهانی‌ماراگرامی گرداناد .

---

(۱) ابی‌الحسین‌نوران . (۲) وابن نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (٤) بغدادی (٥) نص ، والعقب . (٦) سا ، (٧) سا . (٨) الکنشکی . (٩) الکنشکی . (١٠)کاشکن (١١) نص ، و آن‌آباء . (١٢) بوده. (١٣) نص ، دارد.

فصل

یادکرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت(۱) که جامهٔ(۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی وایـام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، وبغلو ومبالغت بافراط نمودن موسوم بناشد هرکه بنان بیان اولسان(۳)درشرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکورالسعی والاثر [و] مرضی العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام اورا اززلت و اقلا م اورا از خطأ و شبهت و احلام اورا ازغوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

الیهم کل مکرمة تؤول — اذا ما قیل جدهم الرسول

کفاهم من مدیح الخلق طرا — مقـال الناس امهم البتول

و ازین خاك و دیار ملوك نخاسته اند مگر امرای لشکر کش چنانکه تفصیل این(٤) بعدازین یاد کرده آید.

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوك آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را(۵)بمتقدم اقتدا کردن مبارك آید، فان الفضل للمتقدم

---

(۱) مصنف دراین فصل وهمچنین در بعض جاهای دیگر ازکتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته ودر برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم ازتالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقا نسخهٔ خطی از جلد اول آن در کتابخانهٔ سپهسالاردیده شد که نام آن دردفتر کتابخانه نهایة الانساب نوشته شده است. این مجلد متاسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هرکس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب، بقدر میسور از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامهٔ. (۳) نص، بنان و بیان ولسان. (٤)تفصیل ایشان (۵) متاخران را.

تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهربن‌الحسین‌بن مصعب بن رزیق[١] بود ، *واو موّلی از جهت مامون‌الخلیفة بود[٢] .

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان‌یافت.

(سوم) علی‌بن طاهر بود[٣].

(چهارم) عبدالله‌بن طاهر بود .

(پنجم) طاهربن عبدالله بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین ومأتین .[٤]

(ششم) عبدالله[٥]بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر بود ، و کاراوضعیف‌شد ؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و اورا محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مأتین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة‌الله‌علیهم .

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرولیث ، و ایشان را صفار ازآن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بپادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمدبن عبدالله‌الخجستانی ، و او امیر خراسان‌بود بفرمان‌المعتمد بالله [٦]الخلیفة،

---

(١) نص ، رزنق و در نب ؛ زرین نوشته وصحیح رزیق بتقدیم راء بی‌نقطه‌است بروزن‌زبیر و بعضی باشتباه زریق خوانده و نوشته‌اند . (٢) واو والی بود از جهت مامون خلیفه . (٣) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوك طاهری نمی آورند . عت . (٤) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ٢٤٨ نوشته‌اند. (عت) (٥) ش ، در هردو نسخه چنین وصحیح محمد است نه عبدالله . (عت) (٦) درهر دونسخه‌المعتضد بالله نوشته و این صحیح نیست . (عت)

و احمدبن ابی ربیعة دبیر عمروبن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتارآمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو[1] الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمروبن لیث را در مطبق[2] باز داشت معتضد ، تا که هلاك شد فی سنة تسع و ثمانین و ماتین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبهٔ سبزوار بگذاشتند[3] ، زنان پشك گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمدبن ابی ربیعه گوید پس از مرگ امیر عمروبن لیث

هی الدنیاالدنیة فاحذرنها[4] و لا تغتر فالدنیا الدبار
وفی ایامها عجب عجیب وفی عمرو ودولته[5] اعتبار

و ابن بسام گوید[6]

وحسبك بالصفارنبلاوهمة[7] یروح ویغدوبالجیوش امیرا
حباهم باجمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاداسیرا

و امیر احمدبن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن اللیث داد ، چون او پشت دریعقوب گردانید یعقوب گفت اماوالله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، واین بود در سنهٔ احدی و ستین و ماتین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود ــ و خجستان از جبال هرات باشد ــ و خجستانی از ابوطلحه سرکب[8] هراسان بود ، * رافع بن هرثمه را بمکر نزدیك او فرستاد[9] تا بود که اورا هلاك تواند کرد ، و سرکب[10] رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

(۱) درهر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (۲) مطموره . (ومطبق بروزن مشفق زندان زیر زمینی است) (۳) بگذرانیدند . (٤) نص ؛ فاحذریها (٥) نص ؛ و دولتها . (٦) سا . (۷) نص ، لیلادهمه ؛ (۸) ش ؛ درهردونسخه چنین است و بنا بر آنچه ازنسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار وبضم اول و فتح سوم است . (۹) نص ؛ ورافع هرثمه را بمکر بنزدیك او فرستاد . (۱۰) ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبایت کند برای خویشتن ، و حسن حاجب و حامدبن یعقوب را بـاوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیك خجستانی برد . وفات یعقوب بن‌اللیث بود بجند یشابور فی سنة خمس وستین و ماتین . وغلام احمد خجستانی رامحور(۱) اورا در شادیاخ نیشابور بکشت لیلةالاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و ماتین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بر دست اوبسیار علمای نیشابور کشته شدند .

سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی(۲)بامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مأتین ، وامیر احمدبن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس‌بن اسد هرات داشت واورا آنجا عقب بسیاراست . والعقب من‌الامیر احمدبن اسد ، الامیر نصربن احمدالاول *والامیر یعقوب‌بن احمد والامیر یحیی‌بن احمد(۳)والامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمد و الامیر اسحق‌بن احمد و الامیر ابو غانم حمیدبن احمد . ولی عهد امیر نصربن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل‌بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصربن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بـا خزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت،امیرنصرگفت‌جدمیرود یاهزل ،امیراسمعیل گفت‌معاذالله که‌مرا درحضرت توم‌جال‌هزل‌بود ، امیرنصر(٤) شگفت‌داشت وبا دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد واورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار(٥) آخرت انتقال کرد(٦)و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهور سنة ثمان و سبعین و مأتین ؛ از کاجغر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن‌اللیث

---

(۱) کذاودر (نب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ وامجور ضبط شده است .
(۲) امارت سمرقند وایالت آن نواحی . (۳) سا . (٤) وامیر نصر . (٥) نص ، با در . (٦) بادارآخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الاخر سنة سبع و ثمانین وماتین . توفی الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمدبن اسد لیلة الثلثاء لاربع عشرة لیلة [١] خلت من صفر سنة خمس و تسعین و ماتین [٢]، و او را آثار ستوده بود، هر روز که باران وبرف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز، گفتی غریبی درویش را [٣] کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برك بماند [٤] نباید که مرا دعای بد گوید . و بعداز وی پادشاهی بپسر او [٥] آمد الامیر ابو نصر احمدبن اسمعیل و اورا امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلة الخمیس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدی و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بپسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمدالثانی، و اورا الامیرالکریم خواندند، و ملك او [٦] سی سال بود، و مات لیلة الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدی و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیرالحمید ملك المشرق نوح بن نصر، و رباط انکره [٧] سرخس بریك منزلی سرخس او * بنا کرده است از مال حلال [٨] و بر آنجا نوشته

ان آثارنا تدل علینا　　　فانظروا بعدنا الی الاثار

توفی فی شهر ربیع الاخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بامیر عبدالملك [٩] بن نوح آمد . و بعداز وی الامیر منصوربن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود، توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین وثلثمائة . وبعد از وی پادشاه الامیرالرضی ابوالحارث منصوربن نوح بود، اورا غلام او بکتوزون بندکرد و میل کشید . و بعداز وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبدالملك بن نوح، ومدت ملك او هشت ماه و هفده روز بود، وایلك الخان [١٠] هرون بن موسی [١١] اورابگرفت.

---

(١) سا .　(٢) و ماتین، رحمه الله .　(٣) درویشی را .　(٤) بی برك ماند .
(٥) بپسروی .　(٦) ومدت ملك او .　(٧) ابگیره .　(٨) ازمال حلال اوبناکرده است .
(٩) بپسروی امیر عبدالملك .　(١٠) وایلك خان .　(١١) ش ؛ این نام ظاهرا باشتباه نوشته شده چه فاتح بخارا ابو نصر احمدبن علی بوده است . (عت)

وملك منتصر ابوابرهيم اسمعيل‌بن نوح از زندان ایلك الخان(۱) بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت‌سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، ومحمود این وقت امیر خراسان‌بود از دست سامانیان، و لقب او سیف‌الدوله بود، هرکجا که منتصر رسیدی همگنان اورا طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون‌بگذشتی حکم بگردیدی(۲)، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلك الخان فی رمضان سنة تسع وثمانين و ثلثمائه، وکار منتصرافتان و خیزان بود تا که اتراك غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام ازخواص خویش بماند برلب جیحون، در منزلگاه کورموش(۳) العربی – وهو خالدبن نهیب(٤)از اعراب سرخس از بنی‌عجل – بغدرکشته آمد، و اورا در دیه‌مای‌مرغ(٥) دفن کردند، وسلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا برقتل ملوك دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی‌ربیع‌الاول سنة خمس وتسعين وثلثمائة .

فتی مات بین الطعن والضرب میتة | تقوم(٦) مقـام‌النصر اذ فاته النصر
علیه سلام الله و قفـا فـانـنی | رایت الکریم الحر لیس له عمـر

محمودیان

العقب من‌الامیر ناصرالدین‌سبکتکین، الملك اسمعیل وکان ادیبا فصیحاله شعر و رسائل والسلطان نظام‌الدین یمین‌الدولة و امین‌الملة ابوالقاسم محمود والامیرنصر

---

(۱) ایلخان . (۲) نص، نکردندی و در نب، گردیدی . (۳) ش، از سیاق‌عبارت چنین بر می‌آید که خالد معروف بکور موش بوده، ومحتمل است که مؤلف اورا برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (٤) ش، نام این اعرابی در تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده‌اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست وصحیح ابـن بهیج است، و بهتج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته‌اند . (٥) ش، یاقوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیزنام سرزمینی‌است.
(٦) نص‌و نب، یقوم .

والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصرالدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب [١] من محمدالمسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعودبن محمود ، مودود و فرخزاد وعبدالرشید [٢] و علی وحمید وابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم [٣] الکریم ابرهیم بن مسعودبن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعودبن ابرهیم ، ملك ارسلان وعلاءالدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه ودولتشاه وخسروشاه . والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم والسلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملك ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی [٤] افتاد فی شهور سنة ثمان وعشرین و اربعمائة ، و ازغزنین منقطع شده است و با دیارلوهاوور * و برشاوور وآن طرف افتاده [٥] ازسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائة . وسلطان محمود این نوبت که بری رفت وملك ری از مجدالدوله ابوطالب [٦] ومادرش سیده بدست او [٧] افتاد گذر بربیهق کرد ، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بربیهق کرده [٨] ، وچون باز آمد هم گذر بربیهق کرد ، و داد [٩] و عدل گسترد ، وتفصیل این درکتاب مشارب التجارب ــ که درتاریخ ساخته ام بتازی ــ بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده ام ، رحمة الله علیهم اجمعین .

سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف وموسی و ابوطالب طغرلبك محمدو ملك الملوك چغری داود . لاعقب للسلطان طغرلبك . ومن اولادموسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

(١) نص ، العقب . (٢) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف اورا اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی درعبارات کرده اند . (٣) سا . (٤) منقطع شدوباغزنین . (٥) وبرشاوور افتاده .(ش ، این دوشهررا درفارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند . (عت) (٦) سا . (٧) وی . (٨) نص ، کرد. (٩) سا.

شجاع الدين موسى بن قاريغ بن اوگه بن موسى بن ميكائيل . والعقب من معز الدولة فخر الملك بيغو بن ميكائيل والى بغشور ، الامير شهنشاه بن فرخزادبن مسعود بن ارتاش(١) بن بيغو والملك سلجوقشاه بن قتلمش المسمول بن ناصربن قتلمش بن بيغو - و شهاب الدوله قتلمش بن بيغو مصاف كرد با سلطان طغرل - و ابرهيم بن ينال برادر طغرل بود هم مادرى - والعقب من ملك الملوك چغرى بيك داودبن ميكائيل بن سلجوق بن تقاق ، الامير موسى واميرالامرا (٢) عثمان و الملك العادل قاورت احمد و قرا ارسلان بيك(٣) والامير سليمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغرى بيك داود . و من اولاد الملك سليمان بن چغرى بك ، ملك الروم صاحب قونيه قلج ارسلان و شهنشاه ابنا(٤) مسعودبن قلج ارسلان من اولاد سليمان بن چغرى بك . ومن اولاد قرا ارسلان بيك ملك كرمان ، ملك البر والبحر محيى(٥) الدنيا والدين طغرلشاه بن محمدبن ارسلانشاه بن كرمانشاه بن قرا ارسلان بك(٦) بن چغرى بك داود . والعقب من الملك العادل قاورت احمد ، الملك تورانشاه بن نوح(٧) بن قاورت احمدبن چغرى بك. والعقب من السلطان الب ارسلان محمدبن چغرى بك داودبن ميكائيل بن سلجوق ، السلطان ملكشاه و الملك تكش الياس و توتش و بورى برس و ارسلان ارغو(٨) ابوالحارث(٩). العقب من الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرو . والعقب من الملك جلال الدين بورى برس بن آلب ارسلان ، الملك على والملك آلب ارسلان ابنا (١٠) الملك المسمول منكو برس بن بورى برس بالرى(١١) . لاعقب للملك شهاب الدوله تكش الياس الابنت كانت(١٢) فى حبالة السلطان الاعظم سنجر و العقب من الملك توتش ، ملك الشام على بن رضوان بن توتش و قددرج . العقب من السلطان

(١) نص، ارباش . (٢) نص ، والا مير الامراء ، (٣) نص و نب ، قرا ارسلا بيك .
(٤) نص ونب ، ابناى ، (٥) نص ، مضحى ، (٦) نص ونب ، قراارسلابيك ، (٧) الملك توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح ، (٨) نص ونب ، و ارغو ارسلان ، (٩) نص، ابوالحرب ، (١٠) نص و نب ، ابناء ، (١١) ش ، اين كلمه در (نب) بدين شكل نوشته شده است (نارى) ، (١٢) نص ، كان ،

ملکشاه بن الب ارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعید سنجر درج قدس الله روحه ولم یبق له عقب و السلطان برکیارق و العقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الایام کما نذکره بعد ذلك وقبره بمقبرة شادراه . والعقب (١) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوقشاه و سلیمان . لاعقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب ولمسعود عقب ایضا . والعقب من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلانشاه و داود . والعقب من السلطان السعید طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملك مغیث الدین شاه جهان محمد بن طغرل والسلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابو المظفر ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه * خلد الله ملك من بقی منهم و غفر من مضی من هولاء (٢) .

خاندان سید الوزراء نظام الملک (٣)

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از دیه انکو از اعلی الناحیة که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان (٤).

فلا هو فی الدنیا مضیع (٥) نصیبه   ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابوالحسن علی بن اسحق واحمد و محمد وابو نصر . ابو نصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامهٔ سعادت او می خواند ، وقلم دولت دردفتر تمکین و مکنت (٦) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه   ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

واین ابوالحسن را سه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابوعلی و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

---

(١) نص ، العقب . (٢) انار الله برهانهم . (٣) نظام الملك رحمه الله . (٤) وکارهای دشوار آسان بود . (٥) یضیع . (٦) نص ؛ و مکتب .

بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمدبن اسحق‌را فرزند خواجه امیرك‌نزلابادی بود ـ و اورا امیرك‌القریب نوشتندی[(۱)] ـ و هو علی‌بن محمدبن اسحق‌ومنصوربن محمدبن اسحق و شاه بن محمدبن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب‌نظام ملك وزیری‌معظم‌است شمشیر دین سید اولاد آدم‌است
خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی زیراکه‌عمراو سبب امن‌عالم‌است

وعقب ازنظام‌الملك ازپسران[(۲)] ، فخرالملك المظفر بود وجمال‌الملك‌ابوجعفرمحمدو قوام‌الدین‌احمد ـ که مقیم بود ببغداد ـ وعثمان‌بن‌نظام‌الملك‌والامیربهاءالملك ابوالفتح عبدالرحیم‌وعزالملك‌الحسین‌ومؤیدالملك‌ابوبکرعبیدالله وعمادالملك ابوالقاسم ـ وعقب وی بطوس است ـ و امیر منصور ، و عقب وی[(۳)]بری است . و حرایر بودند یکی در حبالهٔ امیر محمد فراتی ، دیگر در حبالهٔ سید اجل ری بود ، دیگر در حبالهٔامیر ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالهٔ پسر عزیز جوین .

و فرزندان نظام‌الملك . جمله در صدر وزارت تمکین نفـاذ امر و نهی یافتند ، و سعود فلك ایشان را تحفهٔ اقبال و سعادت فرستادند ، و چهرهٔ روزگار از گرد ظلم بشستند ، و اسامی ایشان در جراید اکارم وزرا نوشتند . فخرالملك بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهماالله متحلی گشت ، و امیر احمد دربغداد بوزارت معظمهٔ دارالخلافة[(٤)]و وزات سلطان‌محمدبن ملکشاه‌مستظهر گشت ، و عمادالملك بوزارت ملك بوری برس‌بن الب ارسلان ، و امـارت و وزارت نعوت و صفات ایشان گشت ، و مؤیدالملك وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیربن وزیر نسقاکالدر فی نظم[(٥)] النحور
کلکم بین امیر و وزیر رب دیوان وثغر و سریر

وعقب ازفخرالملك‌المظفربن نظام‌الملك، صدرالدین محمدبود وامیر اسحق‌وناصرالدین

---

(۱) نبشتندی . (۲) نص ، از فرزندان . (۳) و عقب او . (٤) نص ، بوزارت معظمهٔ وزارت دارالخلافه . (٥) ش ، مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است بمعنی رشته و ریسمانی که مروارید ومانند آنرا بدان کشند .

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیرجمال‌الملك یوسف . و طاهروابوالحسن‌ویوسف‌را جمالی بود ارواح بدان با زنده (١) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند(٢)و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی‌الجمال اقامهم　　خلفاء ه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته‌آمد ببلخ فی‌سنة احدی عشرة وخمسمائة . ناصرالدین طاهر بیست‌سال شمسی بانفاذامر و تمکین‌بی‌هیچ‌چشم‌زخم دروزارت‌مدت‌یافت‌وبرسم‌وزارت دو سلطان - سلطان سنجر اعظم‌السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان - توقیع می فرمود در یك دیوان نشسته ، وتفاصیل این درکتاب(٣)مشارب التجارب که در تاریخ ساخته‌ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد(٤)است ، صدرالدین‌وقوام‌الدین‌الحسن(٥)و شهاب‌الدین‌احمد . اماقوام‌الدین‌الحسن‌بن ناصرالدین -که وزارت سلطان سلیمان ووزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود- در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة الی یومناهذا . وعقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام‌الملك بود(٦)، امام وزیر شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حرة که در حبالة امیر رئیس اجل (٧) ضیاء الدین شمس الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌المظفربن محمدالجشمی بود و والدهٔ امیر رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود رحمه‌الله ، و از خاندان نظام (٨) این عرق نزاع است . واز فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام‌الملك جماعتی اندك مانده‌اند اندر دیه‌ششتمد . وازفرزندان مقدم‌الرؤساء منصور ، شمس‌الرؤساءابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال‌الرؤسا ابو علی

---

(١) نازنده . (٢) سا . (٣) نص ، و تفاصیل این کتاب . (٤) ش ، درهر دونسخه چنین است و ظاهرا ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین بوده‌است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام‌الدین (الی‌اخر).
(٥) نص ، الحسن‌بن . (٦) نب ، بعداز این کلما این جمله (وهوالرابع من شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائة) علاوه است واگر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعداز (الی‌یومناهذا) است . (٧) سا . (٨) نظام‌الملك .

الحسين بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل وعقب ایشان(١) راه یافته ، الاماشاءالله که در زاویه عجوزی با اختلال حال وقلت مال آرزو جوینده برك(٢) یا مرك مانده باشد .

و عمیدالملك عمادالدین ابو نصر کندری(٣) را معزول کردند و آنگاه بکشتند در مروالرود ، و وزارت بر نظام‌الملك قرار گرفت یوم‌الاحد الثالث عشر من ذی‌الحجة سنة خمس و خمسین و اربعمائة ، ومدت وزارت او سی سال‌بود بتقریب . قتل نظام‌الملك بالوجاء(٤)، وجاه واحد من اصحاب‌القلاع فی‌العاشر من‌شهر‌الله‌المبارك رمضان سنة‌خمس‌وثمانین واربعمائة باصفهان . وكانت ولادته فی‌سنة عشر(٥)واربعمائة وطالعه‌المیزان‌والسماك علی‌درجة‌طالعه والشمس فی‌الحمل‌هاه(٦)والقمرفی‌الثورحه(٧) وزحل‌فی‌الجدی‌والمشتری‌فی‌السرطان‌والمریخ فی‌الحمل والزهرة فی‌الحوت وعطارد فی‌الثور، والله‌اعلم . ربارع فضلوی گوید در مراثی نظام‌الملك

اقبال نظام‌ملك روز افزون بود   برخلق جهان(٨)وزارتش میمون بود
امن دنیا بیمن او مقرون بود   ترسم که زمان رستخیز اکنون بود

و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوة‌الطائر(٩) وجلسة‌الزائربود . واو را زهر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، چهل‌روز‌کمتر بودتفاوت میان قتل نظام‌الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهما‌الله . و بارع هروی گوید در مرثیهٔ هر دو

رفت آنکه برین ملوك‌عالم شه‌بود   وز رفعت(١٠) قدر او فلك آگه بود
با صدر جهان درین‌سفرهمره بود   دردا که فراق هر دوشان ناگه بود

و قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة ، و من آن یاد دارم و درعهدکودکی

---

(١) بنسل ایشان . (٢) نص . ترك . (٣) ش ، در هر دونسخه این کلمه بغلط نوشته شده است . (٤) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (٥) نص ، عشرة (٦) سا . (٧) سا . (٨) بر روی زمین . (٩) نص ، کحیوة (وحسوة بمعنی منقار فروبردن پرنده است در آب). (١٠) نص ، در رفعت .

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعهٔ ترمد محبوس بود فی ذی‌القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة . و خواجه امیرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق‌تعالی(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستین و اربعمائة ، واوجد سید اجل عالم اطهر بهاءالدین فخرالاسلام رئیس النقباء علی‌بن ابی‌القاسم‌الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام(۲) ظهیرالدین ابوالمکارم عبدالملك‌بن شهاب‌الاسلام وجد صفی‌الدین‌الحسن بن شمس الروساء علی‌بن منصوربن محمدبن اسحق بود . و توفی مختص‌الدین مقدم‌الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث وخمسمائة . و مات‌الشیخ‌الرئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعین و اربعمائة . و مات شمس‌الروساء ابوالحسن علی بن منصور فی‌رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه‌الرئیس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة‌ثلاث وعشرین و خمسمائة ودفن ببغداد فی‌مقابر قریش ، و قال السیدالاجل العزیزبن هبةالله یرثیه

بدری که بیك ره بمحاق اندرشد — جانش بسر راه عراق انـدر شد

هجری جزوی بود و فراقی کلی — از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام‌الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد ، و در بغداد نظام‌الدین ابوالحسن علی‌بن احمدبن نظام‌الملك و اخوه شهاب‌الدین افضل العالم ابونصر محمدبن احمدبن نظام‌الملك ، و باصفهان ظهیر الدین ابوالحسن علی بن عثمان‌بن نظام‌الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن‌علی‌بن فخرالملك ابوالفتح‌محمد و ابو بکروابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال‌الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی‌الحسن بن مسعود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا (۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال‌الملك ، امیرظهیرالدین‌ابوسعد (۴) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزوار من علة‌الفالج(۵) والسرسام فی‌لیلة‌الجمعة‌الثانی عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت‌حق . (۲) سا . (۳) نص‌ونب ؛ ابنای . (۴) ابوسعید . (۵) نص ؛ الفلج .

و اربعین وخمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد یاخ وگلیان صدرالدین مسعود واخوه تاج‌الدین محمود ابنا علاء الدین محمد محمودبن تاج‌الدین و اخوه(۱) ، و ایشان (۲) هردو کریم‌الاطرافند ، و مادر ایشان بنت * قاضی‌القضاة شمس‌الدین محمودبن‌شیخ‌الاسلام(۳)قاضی‌القضاة محمدبن‌احمدبن محمد بن صاعد است ، و ام امهمابنت‌الرئیس جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر رئیس بیهق . و از فرزندان قوام‌الدین ابوبکر رئیس خراسان رحمه‌الله ، رکن‌الدین الحسن علاءالدین عثمان بهاءالدین مسعود مؤیدالدین یوسف صدرالدین یعقوب عمدة الدین علی عزالدین ابوالفتح محمد نصیرالدین محمود معین الدین ابوالقاسم عبدالملك . و مات(٤) قوام‌الدین رئیس‌الشرق ابوبکر محمدبن طاهربن عبدالله رحمه‌الله بقصبة‌جشم فی اواخر رمضان سنة ست وخمسین وخمسمائة غفرالله‌له وقدس‌روحه ، ولادت‌اوبوده است فی‌شهور سنة ثلاث و سبعین و اربعمائة . توفی رکن‌الدین الحسن فی شهور سنة ستین وخمسمائة بنیشابور ، رحمه‌الله .

(عدنا الی‌التاریخ والقصة) پس اسحق دهقان درآن وقت که از دریای حیات دنیا(٥) بساحل فنا نزدیك رسید پنج هزار درم(٦) محمودی بیاورد وگفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد(۷) ، و این مبلغ بابوالحسن سپرد ، واورا وصی کرد ، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض‌الارواح تسلیم کرد ، وعمر اونودوپنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب‌دیوان عمید خراسان ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز پیوست ، و خدمتها میگذارد *برمنهاج استقامت(۸) ، و ادب درستی‌وراستی درآن باب بجای میآورد ، تاکه‌ابوالفضل سوری بن المعتز اورا عمل و بنداری (۹)

( ) این عبارت متزلزل ودر (نب) قسمتی‌از آن حذف شده ، و عبارت (نب) که نیز نادرست مینماید چنین است : بالشادیاخ و کلیان صدرالدین محمودبن تاج‌الدین و اخوه ؛ وایشان هر دو (الی‌اخر) . (۲) نص ، ایشان . (۳) ضا . (٤) نص ، وفات . (٥) سا . (٦) دینار . (۷) جمع نکردم . (۸) سا . (۹) عمل بنداری .

طوس فرمود ، و [او] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام‌الملك ٭ درخاك طوس(١) اتفاق افتاد ،٭ و شاعر گوید(٢)

هر وزیر وعالم و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی‌بود

و بسعادت(٣) آن‌ولادت حاصل آمد، و بترتیب(٤) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلۀ اقبال و دایۀ هدایت اختصاص یافت .

ومبادی دولت آل سلجوق نهایت‌ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، وباقی از وی‌قباله ستد(٥). وسوری بغزنی(٦) گریخت . و خواجه‌ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملك . و نظام‌الملك اگرچه کودك بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت ، وبرد(٧)جوانی او طراز بزرگی ، وجامۀ برنایی او علم کیاست‌وشهامت.

و جدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمه‌الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزةبن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ، ودار ریاست خسرو جرد بود آنجا که سرای شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن حمزه بودی ، ومن آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت‌و بابیهق‌آمده. روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیك رئیس‌حمزه‌رفتم ، خواجه ابوالحسن بنداررا دیدم درمیان بازار بر دکان نشسته و نظام‌الملك با وی درعهد صبا نسیم صبای‌شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون(٨)اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته‌ام . من درگذشتم و رئیس‌را بپرسیدم (٩) ، ودر اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده (١٠)عقال علل از اقدام(١١) عمل دور کرده و از کفایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

---

(١) در طوس . (٢) سا . (٣) و سعادت. (٤) و برتبت . (٥) بستد .
(٦) بغزنین (٧) نص، وبرو . (٨) تا باکنون . (٩) پرسیدم. (١٠) بوده است .
(١١) نص ، قدام.

بضربت نوایب[١] خسته است و ازجهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن — خاصه که منزلی از دیه نزلاباد تا اینجا [٢] قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد، **فان الحر یخاف بواب الدّار کما یخاف عذاب النار**. رئیس حمزه مرا گفت[٣] صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست درآن پسر اوچنین که می‌نگرم[٤] صورت اوعنوان نامۀ اقبال می‌بینم، واورا می‌بینیم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل[٥] او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده برفرق سردارد[٦].

لا تسال[٧] المرء عن ضمائره　　فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی‌نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می‌آید عزیز و مکرم است وبواب بحجب باوی[٨] منازعت نکند[٩]. پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی[١٠] میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است و می‌ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسرمن فرود آیند. وبجانب غزنی[١٠] رفت.

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بنداربغزنی[١١] رسید درکنف سلامت، وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بردرگرمابه سوری با غلامان بوی رسیدند، سوری[١٢] اورا بشناخت، گفت اتتك بحائن رجلاه[١٣] کار برما آسان شد، فرمود تا اورا بگرفتند وباز داشتند، و او میگفت

---

(١) نص، نوابت. (٢) نص، باینجا. (٣) نص، گوید. (٤) ولیکن من ازطریق فراست در آن پسر او چنین که من نگرم. (٥) که می‌پندارد مگر جبرئیل. (٦) نص، برفرق دارد.
(٧) نص، لایسال. (٨) با وی بحجب. (٩) نص و نب، نکنند. (١٠) غزنین.
(١١) بغزنین. (١٢) نص و نب، سواری. (١٣) ش، حائن بمعنی اجل رسیده و بحاء مهمله است وبعضی بغلط (بخائن) می‌نویسند ومیخوانند.

اتغلق باب السجن دونی وهمتی اذاهبطت اوفت[1] علی مطلع النسر
لقد رضت اوصاب[2] الزمان و ان طغی ولکنها الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن[3] بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبهٔ او از جذب و تناول[4] طعام معزول گشته. سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه مـاه رمضان در افطار موافقت شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشدودل سوخته و حیرت بر فکرت مستولی غذارا مجال نماند ، و مرا بغذاچه حاجت است ، و از من تا بآخرت مدت[5] اندك مانده است ، وزاد اخرت را طعام و شراب نیست[6] که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاداخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره[7]، وپنجاه هزاردرم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین[8] جمع و ادای آن نیست ، واز نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود ،

و من لم یرالایثار لم یشتهر له فعال و لم یبعد[9] بسودده ذکر

و کسی که عقل اوثمرهٔ تمییز دهد و رخسار او نور مهتری دارد وافعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی وما شجنی رقت علی حواشی قلبك الخشن

سوری با فظاظت طبع ودلیری اوبرظلم گویدای دواتی خریطهٔ کاغذ حاضر کن . دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید . سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره کرد

---

(۱) نص ، ارقت (۲) ش ؛ در هر دونسخه اوصال نوشته و اوصاب درست‌تر ومناسب‌تر است . (۳) خواجه ابوالحسن . (٤) سا . (٥) مدتی . (٦) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست . (۷) نص ؛ منکسر . (۸) ظ . تمکن . (۹) نص ؛ ولم یتعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه ازافطار امتناع نماید و من از شرف مواکلت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمیــد خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام(۱) گردانیدی .

ولبست(۲)منك مواهباً منشورة(۳) لوکن فی فلك لکن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر(٤)وزیر بایستادم، وزیر ساعتی در من تامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نکرة .

نسیتم اخلائی عهودی کاننا   علی جبلی(٥)نعمان لم تتجمع(٦)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد(۷)و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر(۸)لیلی وعهدا قدیما   وملکا کبیرا وفوزا عظیما

وقال سقی الله عهدا تولی   فابلی شبابا و افنی نعیما

زمانا کالفاظ سعدی صحیحا   فعاد کالحاظ لیلی(۹) سقیما

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زر سوده برجهان پرا کند وشیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد(۱۰)وخواجه سوری بخدمت درآید ✿تا حق خدمت گذارد(۱۱) توبراثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود درباب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای آن عاجز آیند(۱۲)وقدرت انسانیت واستطاعت بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد ، که

---

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص ونب ، ولیست . (۳) نص ، میسورة (٤) نظر . (٥) نص ، حبل . (٦) نص ، لم یتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل. (۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان[۱] بود، که امروز سوری ناگزران این دولت است، ومدت این دولت بآخر رسیده است[۲]، بسیاست وتأدیب باوی خطابی نتوان کرد. خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برفتم وعقد این شکر نظم دادم. سوری بیرون آمد ومرا گفت[۳] ای خواجه نعمت صادر ناشده را شکر می‌پیوندی، عجیب حالتی وبدیع صفتی است[٤]،

اسأنا اليكم ثم انتم شكرتم — اساء تناهذا لدى[٥] عجيب
وان امرءاً يهدى اليكم كرامة — وبراً ويرعى حقكم لمصيب

وحالی آن سی‌هزار درم را که از من ستده بود عوض داد وبدل نوشت[٦]، و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد، و ازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل.

و غرض از تقریر[۷] حال خواجه ابوالحسن[۸] برسبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دیه انکو، وپدر فقیه اجل بود، وفقیه اجل جد امیررئیس اجل ضیاءالدین محمدبن‌علی بن الحسین بن‌المظفر[۹] بود، وازین‌خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ[۱۰].

خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود وصحابی[۱۱]، و امیر یمن بود ازجهت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۱۲] درعهد خلافت وی. ومهلب هم صحابی بود، و اورا از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت، چنانکه یاد کرده آمد[۱۳]. وامیر خراسان یزیدبن مهلب هم از تابعین بود، و احادیث از انس‌بن مالك روایت کند، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام[۱٤].

---

(۱) بوستان احسان. (۲) رسیده. (۳) وگفت. (٤) صنعتی است. (٥) نص، الذی.
(٦) نبشت. (۷) تحریر. (۸) خواجه ابوالحسن بن‌اسحق. (۹) محمدبن علی‌بن‌المظفر.
(۱۰) فرعی شامخ است. (۱۱) و صحابی بود. (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت. (۱٤) مصطفی صلوات‌الله علیه وآله بود.

ونسب المهلب کماهو مذکور فی‌تاریخ نیشابور وغیره هوالمهلب بن ابی‌صفرة بن سراق بن‌صبیح[١] بن کندی[٢] بن عمروبن عدی‌بن وائل[٣] بن عتیك بن‌الاسد بن عمران بن عمرومزیقیابن‌عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس‌بن ثعلبة‌بن‌مازن بن‌الازدبن‌الغوث بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب‌بن قحطان بن عابر[٤] و هو هودالنبی علیه‌السلام بن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح علیه‌السلام . العقب[٥] من ابی صفرة المهلب و عبدالله و کعب والمغیرة وصفرة و بشر و هانی‌السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر .

و مهلب را شیخ‌العراق گفته‌اند ، قال زیادالاعجم

فلله عینـاً مـن رای کـقضیة — قضی لی‌بهاشیخ‌العراق‌المهلب

قضی الف دینار لجار اجرته — من‌الطیرا ذیبکی‌شجاه‌ویندب

واین دو بیت قصهٔ لطیف دارد[٦]. و آنجا که عمرو مزیقیاست نسب مصنف این کتاب با نسب مهلب بهم می پیوندد ، چه مهلب ازفرزندان عمران‌بن عمرو مزیقیاست و مصنف این تاریخ از فرزندان ثعلبة‌بن عمرو مزیقیـاست . فرزندان مهلب را عرب سیوف‌الله خوانند ، کما ذکر فی کتاب ثمارالقلوب .

و العقب من امیر جیوش‌المسلمین المهلب بن ابی صفرة امیر خراسان ، یزیدبن‌المهلب وحبیب و قبیصه ومحمد و مروان و مدرك والمفضل والمغیرة و سراق و عبدالملك و عمرو[٧] و شبیب[٨] و بشر و ابو عیینة . و العقب من امیر خراسان یزیدبن المهلب ، مخلد والمغیرة . و در بیهق ازین بطن هست المغیرة[٩] بن احمد بن محمدبن هرون بن المغیرةالبیهقی ، واین مغیره فقیه بوده‌است .

حجاج‌بن‌یوسف‌الثقفی چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا[١٠] مهلب را از امارت جیوش معزول کند نتوانست کرد[١١]. ومهلب

---

(١) نص ، صبیح و در نب ، صبح . (٢) نص ، کیدی . (٣) نص‌ونب ، وابل .
(٤) نص ، عایر ودرنب ، عامر . (٥) والعقب . (٦) عت . (٧) نص ، و عمر .
(٨) نص ، وشعیب (٩) نص و نب ، که‌المغیرة . (١٠) جهد کرد که . (١١) نتوانست

امیرالجیوش از جهت عبدالله‌بن‌الزبیر(۱) بود در عهد خلافت وی، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت . روزی مهلب در نزدیك حجاج آمد ، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء(۲) کرد ، واین ابیات شاعری گفته است نه مهلب را .

و قلدوا امرکم لله‌در کم — رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

لامترفا ان رخاء العیش ساعده — ولیس ان عض مکروه به خشعا

مازال یحلب هذاالدهر اشطره — یکون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح‌الله الامیر والله انی سمعت قطری بن‌الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه(۳)الابیات فی‌المهلب ، ففرح‌الحجاج بذلك وقال ، الفضل‌ماشهدت‌به‌الاعداء. و از فرزندان‌المغیرة بن‌المهلب ، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذبن المغیرة بن مهلب‌بن ابی صفره باشند(٤) .

و عبدالملك‌بن مروان امیة‌بن عبدالله‌بن خالدبن اسیدبن‌العاص بن‌عبدشمس را بامارت خراسان فرستاد ، و حجاج را(٥)بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس‌القیاد نبود(٦)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب‌بن‌ابی‌صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله‌بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنهٔ تسع و سبعین(۷)از هجرت بخراسان آمد و کش و نخشب بگشاد ، و برادر زادهٔ خود (۸) البحتری بن قبیصة بن‌ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود ، و حاجب(۹) او را اززیارت عم منع کرد ، بحتری‌این ابیات‌بعم‌خویش‌فرستاد.(۱۰)

اقرالسلام علی‌الامیروقل له — ان المقام علی الهوان‌بلاء

اصل الغدو مع‌الرواح و انما — اذنی‌واذن‌الابعدین سواء

---

(۱) زبیر . (۲) ظ ، انشاد. (۳) نص ، هذا (٤) نص‌ونب باشد (واین‌جمله‌در اینجا معترضه و بلکه بیگانه وجای مناسب آن پیش از جملهٔ [حجاج‌بن یوسف‌الثقفی چون امارت ...] مینماید). (٥) نص ، وحجاج . (٦) ننمود . (۷) نص و نب ، تسعین نوشته و صحیح سبعین است. (۸) نص و نب ، و برادر زادهٔ او . (۹) نص ، هیچ شغل وعمل وحاجت. (۱۰) ش، بطوریکه‌ازکتابهای معتبر مستفاد میشود گویندهٔ اشعار بشربن مغیرةبن ابی صفره بوده است.

پس امیر مهلب اورا اجابت نفرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا   فاما یزید الخیر فازور جانبه[(١)]
و کلهم قد نال شبعا لبطنه   و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه
فیا عم مهلا و اتخذ نی لنوبة   تنوب[(٢)] فان الدهر جم عجائبه
انا السیف الا ان للسیف نبوة   و مثلی لا تنبو علیك مضاربه

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. ودر آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان یك چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت[(٣)] نفسی   وفیها بحمد الله عن تلك ماینسی
اذا جاء امر الله اعیا حویلنا   ولابد ان تعمی العیون لدی الرمس

ومهلب پسر خویش یزیدرا وصیت کرد ، گفت استعقل[(٤)] الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه وکاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نهار بن توسعة گوید در مرثیت وی

الاذهب الاقبال والعزو العلی   و مات الندی والجود بعد المهلب

والمغیرة بن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیاد الاعجم[(٥)] گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروة ضمنتا[(٦)]   قبرا بمرو علی الطریق الواضح
مات المغیرة بعد طول تعرض   للموت[(٧)] بین اسنة و صفائح

---

(١) ش ، مطابق روایت حماسه ووفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : وامسی یزید لی قدازور جانبه . (٢) نص ، ینوب . (٣) نص ، لقیت (٤) نص ، استفعل (٥) اعجم. (٦) نص ، ضمنا. (٧) ش ؛ دربعض نسخ (للقتل) ضبط شده واین درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه‌ایست که با تبدیل به (الموت) فوت میشود.

ومهلب این شاعر را صد هزار درم صت فرمود و راوی را صد هزار درم . ویزیدبن المهلب بعداز پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت‌الندی و ابن الندی و اخو الندی(۱) حلیف‌الندی ماللندی عنك معدل

بدین یك بیت اورا صدهزار درم اخلاصی(۲) داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان ببرادرش المفضل‌بن المهلب داد ، و مفضل مردی‌عالم وسخی بود . و فرزدق درعزل یزیدبن المهلب گوید

ابا خالد ضاعت خراسان بعدكم و قال ذوو الحاجات این یـزید

فمـا لسریر الملك بعدك بهجة و مـا لاجواد بعد جودك جود

یزیدبن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است ازمدایح(۳) که ترا گفته‌اند، گفت این بیت(٤)

فتی زاده السلطان فی‌الحمد رغبة اذا غیـر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزیدبن المهلب بن ابی صفرة این دو بیت سایر است

واذاجددت(٥) فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی‌ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم النـاصر

وسلیمان بن‌عبدالملك در عهد خلافت خویش باردیگر امارت خراسان باصالت بیزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید(٦) بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و براثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزیدبن المهلب گشاده شد(۷) . و محمدبن جریر رحمه‌الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدوم یزید(۸) بن‌المهلب دربحار شادی سباحت کردند ، و بر گذر اودرصحرا وشهرریاحین می‌ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی(۹) رعـایای

---

(۱) نص و نب ، فانت‌الندی و اخوالندی و ابن‌الندی . (۲) ش ، منسوب‌است باخلاص یااخلاصه بمعنی پـاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (٤) نص ، گفت . (٥) نص ، حددت . (٦) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گـشاده آمد . (۸) امیر یزید ، (۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روزها جمله ایشانرا [۱] عید و نوروز گشت ، دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد [۲] ، و دشمنان اورا آب‌دهان [۳] زهرقاتل گشت [٤] ، و او را [٥] گفتند

و اذا الملوك راوا یزید رایتهم | خضع الرقاب نواکس الا بصار
و اذاالفحول سمعن صوت هدیره [٥] | بصبصن ثـم قذفن بالابعار
ولقد رجعت و ان فارس کلها | من کرد هـا لخوائف المرار
فترکت خائفها و ان طریقه | لیجوزه النبطی بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمربن عبدالعزیزرسید رحمهماالله [۷] عمر یزیدبن‌المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح بن عبدالله [۸] داد ، و یزیدبن المهلب را حبس فرمود ، و جراح [۹] که امیرخراسان بود مخلدبن یزید بن المهلب را درخراسان حبس کرد ، و با بند اورا [۱۰] بدمشق فرستاد بنزدیك عمربن عبدالعزیز ، و مخلد در راه‌بابند [۱۱] هشتصد هزار درم عطا داده بود فقرا و محاویج [۱۲] و صلحارا . وچون مخلد بشام رسیدعمربن عبدالعزیز اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . ومخلد بیمار شد ، یزید بن المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام وشراب امتناع نمود [۱۳] ، چون مخلد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد وبکار خویش مشغول شد وگفت پسر رفت ، ثواب‌صابران ازدست‌نتوان‌داد ، فقیدك لایائی و اجرك یذهب [۱٤] . و مخلد بیست‌و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، وعمربن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی نماز کرد و برسر خاك او بایستاد وگفت لواراداالله بیزیدبن المهلب خیرالابقی له هذا الفتی فانه من فتیان العرب. وحمزةبن‌بیض گوید در مرثیت مخلدبن یزید

---

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله‌شان . (۲) نص ؛ گشت .
(۳) دهن . (٤) نص ، شد (٥) نص ؛ او را (٦) نص ، هریره و در نب بریره . (۷) سا .
(۸) نص ، بخراج بن عبیدالله . (۹) نص ، و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابند در راه . (۱۲) سا . (۱۳) امتناع فرمود . (۱٤) نص ، مذهب .

امخلد هجت حزنی و اکتئابی — و سد علی یوم هلکت بابی
و عطلت الاسرة منـــــك الا — سریرك یوم زین بالثیاب

وچون بیماری برعمربن عبدالعزیزسخت شد یزید بن المهلب باخویشان وخدم روی سوی بصره نهاد (١) ، شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ احدی و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة(٢) بجنگ یزیدبن المهلب فرستاد، ویاران یزیدبن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، ویزیدبن المهلب بردست مسلمة کشته شد(٣) و یزیدبن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یاسرای امارت . واگر ممکن بودی که جان(٤) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر(٥) گنجها و یاعدد (٦) وعدت از ضربت اجل پناه بودی(٧) این امیرعادل را این معنی مساعدت نمودی . و درمرثیت امیر یزیدبن المهلب گفتند

کل القبـــائل بایعوك علی الذی — تدعو الیه طـــائعین(٨) و ساروا
حتی اذا حمی الوغی وجعلتهم(٩) — تحت(١٠) الاسنة اسلموك وطاروا
اِن یقتلوك فان قتلك لم یکن — عاراً(١١) علیك وبعض قتل عار(١٢)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی درعقر و آن موضعی است [نزدیك کوفه] و بقندابیل . و ازیشـــان بنما ندند مگر اندکی(١٣) ، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزیدبن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند ازیزید بن حاتم ، گوید

(١) نهادند . (٢) پس یزیدبن عبدالملك پسرخویش مسیلمه را (مسلمه برادر یزیدبن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت .) (٣) کشته آمد . (٤) نص ونب ، که جانی (٥) نص ، ونب بذخایر . (٦) نص، و باعدد . (٧) نص ، ازضربت پناه بودی (٨) ش ، در نسخ دیگربجای این کلمه و (و تابعوك) آورده‌اند و این با وزن شعر موافق‌تر است . (٩) ش ، این مصراع درکتب دیگر چنین است : حتی اذا اشتجر القنا و ترکتهم . (١٠) ش ؛ در کتب دیگر (رهن الاسنة) است . (١١) نص ، ونب ، عار . (١٢) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل) است : واین صحیح تراست . (١٣) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع بخفی(۱) حنین من یزید بن حاتم(۲)

وچنین گفته‌اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند برجن بسخاوت وهنر فرزندان مهلب ایشانرا رسد . ومداینی درتصنیف خویش چنین یاد کند که بعداز قتل یزیدبن المهلب بیست و نه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، وپسران ایشان هرچه ازعدم بوجود(۳) آمدند بماندند ، ومرگ سایه برایشان نیفکند . و امیر یزیدبن المهلب را در خراسان اولاد و اعقاب ماند(٤) ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی از احفاد اوبود .

فاکرم بفرع هولاء اصوله و اعظم ببیت هؤلاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی‌صفرة ، وهم من اولاد احمد بن عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ(۵) بن الحرب بن حریث بن بارق بن صالح بن ابی‌صفرة ، وایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند . و ابوالحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهور سنة ثلاث وثلاثین وثلاثمائة . و درخاك بیهق اندرقصبهٔ(٦) جشم خواجهٔ بود ، اورا خواجه ابوعلی محمدبن علی بن الحسین الجشمی گفتند(۷) ، و خواجهٔ دیگربود اورا ابوالعباس احمدبن الحسین بن محمد الجشمی گفتند(۸)، وخواجهٔ دیگربوداورا خواجه ابوالحسن علی بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند(۹) ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی خال او بود ، وریاست این ناحیت خواجه ابوالحسن جشمی را(۱۰) بود، واومردی بود وجیه ومحترم بنزدیك ملوك وامراووزراوسلاطین(۱۱)، وآثارخواجگی وسروری بروی ظاهر، شمع سخاوت اوچون خورشید درخشنده، ومصابیح(۱۲) رای او چون ستاره درفشنده .

ماالسیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النائبات من قامه

پس اورا از ریاست بیهق معزول کردند ،

---

(۱) نص ، یخفی . (۲) ش ، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی وببعض روایات چنین است : ارانی ولا کفران لله راجعا بخفی حنین من نوال ابن حاتم . (۳) در وجود . (٤) ماندند. (۵) نص ، الفروح و در نب ، فروح . (٦) و درین خاك درقصبهٔ . (۷-۸-۹) گفتندی . (۱۰) الجشمی را . (۱۱) و سلاطین ووزرا . (۱۲) نص ، ومفاتیح .

وکل ولایة لابد یوماً　　　یؤول الی‌انقضاء وانقراض(۱)

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند ، و اومردی بود عالم وشهم، (۲) [سهم] کفایت در حمایت او [محدود و] اختر مهتری درآسمان سروری او مسعود

ثقاف‌اللیالی فی یدیه فان تمل(۳)　　　صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه‌علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس‌ابوعبدالله محمدبن یحیی رحمه‌الله(٤)

مر مراخواجه‌رئیس‌اوحدقرم(٥)خطیر　　　عالم فرد فقیه پاکدین بی نظیر

سر فرازنده محمد خواجه بوعبدالاله　　　نام ساز ونام توز(٦)و نام یاب ونام گیر

بنده‌کردارچندبودم‌درجهان‌آزادمرد(۷)　　　گنگ‌کردار چند بودم‌درسخن‌گفتن‌امیر

لاجرم بر نشر شکر او زبان‌گویا کنم　　　لاجرم در(۸)مدحت او لؤلؤ افشانم نثیر

من‌همان‌گویم‌کجا گفت‌آن‌عرابی‌ماه‌را　　　چون مقرر گشتش ازوی حال‌گم‌گشته‌بعیر

بحر را گویم‌جوادی‌شیر را گویم‌شجاع　　　چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمدبن یحیی جد جد مرا امام(۹)ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را(۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد ، و اورا بمساعی خوب ارتباط فرمود . ومیان ایشان مکاتبات استدراخوانیات، آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، وبیشتر از آن کتب و رسایل دو دست من مانده است . وسبب آن صداقت آن بودکه خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود وبمصابیح علوم او استضاءت جسته و ازغرر علوم اواستفادت لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمرهٔ نیک بختی دهد ، و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید ومستفید بمحاورت و مجاورت(۱۱) و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند(۱۲)ازجگر تشنه بآب ونبات پژمرده بصوب(۱۳) سحاب ،

---

(۱) تؤول الی انقراض و انقضاء.　(۲) و سهم .　(۳) نص ، یمل .
(٤) سا .　(٥) نص ، فرد　(٦) نص ، دور و در نب ، دوز .　(۷) آزاد من .
(۸) نص ، لاجرم‌بر .　(۹) سا.　(۱۰) النیسابوری‌را .　(۱۱) مجاورت ومحاورت.
(۱۲) نص ، باشد .　(۱۳) نص ،بصوت .

تلك العهود [١] باسرها مختومة بين الفواد و عقدها لم يحلل

وذوالقرنین اسکندر رومی را گفتند ما بالك تعظم استاذك [٢] اکثر مما تعظم اباك ، فقال لان ابی کان سبب وجودی [٣] بتقدیر الله تعالی واستاذی [٤] کان سبب سعادتی فی الدنیا والاخرة و سبب جودة وجودی . و در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی انار بفضله قلبی و احیا

محیاه لاهل الفضل نور ومحیاه لاهل الفضل محیا

آن وقت که خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بریاست بیهق آمد فضلا مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود که خواجه ابو عبدالله الزیادی [٥] معروف بخواجك گوید

جعل الله ورود الشیخ الفقیه الرئیس هذه الناحیة ورود خیر و نجاح وغبطة وارتیاح ، وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعة الفوائد والزیادات ، فلافضل الا وهو منسوب الیه ولا عدل الا وهو موقوف علیه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد اسفر عن بدر الا مانی عیان

ببهجة و صباحة صورت من ماجد یحسدها [٦] النیران

و او را پسری بود رئیس حمزة و دو دختر ، یکی در حبالهٔ رئیس ابوسعد المظفر بن محمد ، و دیگر والدهٔ سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة الله که اورا یادکرده آمد. [٧] وچنین گویند که خاتمت کار فقیه رئیس برشهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله علیه [٨].

---

(١) نص العقود . (٢) نص و نب ، استادك . (٣) نص ، ابی سبب وجودی (٤) نص ونب ، ز استادی . (٥) زیادی . (٦) مرجع ضمیر (بهجة) است و اگر (یحسده) بخوانیم (ماجد است) . (٧) که یاد کرده آمد . (٨) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد درمیان دیالمه، وهمچنین درو داوند. واین فولاد وند مردی صدساله بود، تیر بالای او کمان گشته، وحواس ظاهر او عزل نامهٔ خویش خوانده. دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه(۱) پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم، و هیچکس سراز ربقهٔ طاعت او نگردانیم. فولادوند پیر بود. روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده، این اختیار کرد وگفت عمر من اندکی مانده است، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم درسیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت. پس خویشتن تسلیم کرد، وآن مزراقرا سینه هدف ساخت(۲)، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد، و حق‌تعالی اورا اجل تقدیر نکرده بود، ونعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی وعاجز تر باشند ازنزدیك گردانیدن اجل مسمی — واورا عمرقطع نیوفتاد(۳). و علاج پذیرفت، وچند سال بعدازین عمریافت، ومهتری وتقدم(٤) دیالمه فرزندان اورا مسلم شد. و او را دو پسر بود کیاکی (٥) و فیروزان. وعقب از کیاکی ماکان بود و ازفیروزان نصربن الحسن بن فیروزان‌بود(٦)، و اوسپهبد دیالمه بود. درکتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصربن الحسن بخراسان افتاد(۷) درابتدای دولت محمودیان، و درقصبهٔ جشم اورا ارتباط کردند(۸)، ومدتی اورا ولشکر اورا مواجب واخراجات وعلوفات مهیا داشتند، وباوی اتصال مصاهرت(۹) ساختند. واین بزرگان ازفرزندان اوباشند، من جانب‌الام فقیه رئیس ابوعبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود(۱۰)، و بدان سبب ملوك عهدآن سعی مشکور دانستند و نواخت(۱۱)و احماد تشریف دادند.

---

(۱) هرکه سینهٔ خویش را. (۲) نص، هدف کرد. (۳) قطع نیفتاد. (٤) نص ونب، و تقدیم. (٥) ش، اینکلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته‌اند. (٦) سا. (۷) افتاده بود. (۸) ارتباط فرمودند. (۹) ومصاهرت. (۱۰) نص، بودند. (۱۱) ظ، وبنواخت.

فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعرا باشند از برکات آنکه حسان مادح مصطفی ٤ بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی برئیس ابوسعد المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او ، و یك چند برئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابوعبدالله بود و نشست او درخسروجرد بود ، واین رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند و عاقبت او آنجا بود . ونظام الملك درباب رئیس ابوسعد که داماد فقیه رئیس ابوعبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح وبیان بغایت آن رسد . وبنزدیك رئیس ابوسعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایهٔ درماندگی وبیچارگی داشتی وانصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت درباب وی بر رؤسای ممالك می خواندی .(١)

وخواجه علی شجاعی گوید قصیدهٔ درمدایح وی ، آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ   کایدون(٢) متوازی(٣) شد خورشید وشباهنك(٤)
گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه   وین روح و ریاحین بهار تو زصد رنگ(٥)
از بـوی کف خواجه ابو سعد مظفر   وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ
آن خواجه کزو گیرد قیمت بهمه وقت   فضل و ادب ودانش و حریت و فرهنگ
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود   چون آب که روشن شود(٦) ازکام فراهنگ(٧)
گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر   بیخـار گلی بردمد از خاره دل سنگ

و خواجهٔ رئیس ابـوعبدالله احمد الزیادی معـروف بخواجگك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست(٨)

---

(١) می خواند . (٢) نص ، کاندون . (٣) نص ونب ، متواری . (٤) ش ، بمعنی ستارهٔ کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می کند . (٥) ش ، این بیت مربوط ببیت قبل نمی نماید وظاهرا تخلص قصیده است . (٦) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن کاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند . (٧) نص ، فراونك و درنب ، فرارنك (وفراهنك ظاهرا همان فرهنك بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را درشعر ماهار گفته اند) . (٨) یکی اینست که بتازی گوید .

حلفت برب النجم والانجم السعد لقد ساد اهل الفضل طرا ابو سعد
اذا احتجت فی فطر الی عطر اذخر(۱) فنقت سجایاه فاغنت عن الند
و ان عن محذور تعوذت باسمه فاصبح بینی والمکاره کالسد

و قصیدهٔ دیگر گوید هم درباب وی

اذا قیل من فی الارض للجود والبذل و للدین والتقوی وللفوز والفضل
و للحسن والاحسان والرأی و النهی و للفضل و الافضال والقسط والعدل
اجبت هو الشیخ الرئیس اخو العلی(۲) ابو سعد المشهور فی الوعر والسهل
لقد کان من شخص العلی حروجهه وغیر ابی سعد غدا اخمص الرجل

و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة ثلاث وسبعین و اربعمائة ، و پسر او جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست(۳)

فان یك(٤) عتاب مضی لسبیله فما مات من یبقی له مثل خالد

واین رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا ازکیوان درگذرانید ، وآثار کفایت وهدایت(٥) او برصفحات روزگار نگاشته شد(٦) ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم(۷) ربیع الاول سنهٔ ثلاث وتسعین واربعمائة ، و گویند که اورا سکته افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مدت ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبهٔ او این ابیات انشا میکرد (۸)

کان الذی خفت ان یکونا انا الی الله راجعونا
امسی المرجی(۹) ابو علی موسداً فی الثری دفینا

---

(۱) نص ، الی العطر اذخری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نص ، ابوالعلی .
(۳) در ریاست بجای او بنشست . (٤) نص ، فان تك . (٥) هدایت وکفایت .
(٦) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نص و نب المزجی .

حتی استوی[١] وانتهی شبابا　　و صدق الرای و الظنونـا
اصبت فیه و کـان حـقا　　علی المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابوعبدالله محمدبن المظفر ، مردی عالم وفاضل وزاهد[٢] و مفضل و باتصون[٣] و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که[٤] صداقة الاباء قرابة الابناء ، و او دوبیت گوید درحق پدرم رحمهماالله[٥]

ورث الامامة[٦] زید بن محمد　　عن جده و ابیه بالا سناد
اضحی کمثل ابیه اوحد عصره　　وکجده فرداً من الافـراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته‌اند ، و ازمدایح او یکی اینست که نادرالدهر ابوجعفر الحاکم الزیادی گوید

ابـو عبدالاله فدته نفسی　　کذاك وقایة السیف القراب
فتی فتحت بنائله الامانی　　کما ختمت بسودده الرقاب
یزین قدیمه شرف حدیث　　فقل فی الجید زینه السخاب[٧]

وخواجهٔ رئیس عالم محمدبن منصور بن اسحق گوید درمدح وی

رئیس لو العیوق ینشد مدحه　　لکان علی الشهب الثواقب سیداً
هوالبحر والضرغام والشمس فی الضحی[٨]　　علاءاً وبذلا واقتداراً علی العدی

و فخر العلما را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیدهٔ بود که در حبالهٔ سید اجل عالم مرتضی سعیدالعزیز بن هبةالله بود ، ومضی لسبیله فخر العلماء فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابوعـلی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر بن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نضر بن الحجاج وملاحت[٩] سیف بن ذی یزن[١٠] وشجاعت رستم و همت اسفندیار ،

---

(١) ظ ، لما استوی .　(٢) سا .　(٣) نص ، وبا تصوف .　(٤) کفتی .　(٥) رحمه الله .
(٦) نص ، الامام .　(٧) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن بند که از قرنفل و مانند آن سازند .
(٨) نص ، والضحی .　(٩) در هر دونسخه چنین و (سماحت) مناسب تراست .　(١٠) ذی الیزن .

آثار وشمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد(۱) ، وازاطراف مردان کار را بندای لطف وسخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، واهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن وامان پوشیدند ، وصغار و کبار در سایهٔ اقبال او بنام ونان رسیدند ، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید ، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، وچون فوجی ازیشان ناگاه برششتمد شبیخون کردند شب عید اضحی فی‌سنة سبع وتسعین واربعمائة ورئیس و حاکم دیه المعلی بن ابی‌الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند — وهم‌الشیخ ابوالحسن بن مسعودبن ابی‌الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدك و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق ومحمدبن امیر واخوه‌ابوالحسن‌والحسن بن‌احمدالنجاروغیرایشان(۲)— وایشان ازدیه بیرون رفته بودند ، درمیان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، وجانهای عاریتی ازیشان بازستدند ، و بناکامی(۳) این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد ولواعج این مصیبت قوی عزایم را غلبه‌کرد وپرده ازصبر وشکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه‌باربالعزة دادند وازین امیر رئیس مدد خواستند ،این‌امیربانتقام‌آن برخاست ،وآنچه شرط‌حفظ‌رعایا ودفع‌اذی بوددرآن باب بجای آورد ، وایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعداز آن لشکری جرار سوار و پیاده (٤) جمع کرد وقصد قلعهٔ بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمیدالبیاری بود ،در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد ، ودرذی‌القعدة سنهٔ احدی وخمسمائة پیری بیامد که من از زنی(۵) نامه دارم وبدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید (٦)و اورابزخم کارد مجروح کرد(۷)، و او بعدازین زخم اندك مایه روزگار زندگانی یافت ، ولشکر وی(۸) از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس‌الامرا بعقدهٔ راس بکسوف(۹) مبتلی شد ،

---

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (٤) پیاده و سوار .
(۵) نص ، ارزنی . و احتمال میرود که (از ری) بوده و تحریف شده‌است . (٦) گستاخ‌کرد .
(۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، ولشکری و در نب ، ولشکر . (۹) نص،کسوف .

و روشنایی آن ماه بابرقنا محجوب گشت ، وبروی (۱) خواندند که اذاالشمس کورت رفت آنکه بدو دولت ودین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد

*وگفتندکه(۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد وخاکمان شد(۳)لب‌وسر
با ما ز پی وفاتت ای فخر بشر ارکان بمصیبت آمدستند مگر

و امام‌علی‌بن ابی‌الصالح‌الصالحی‌الخواری استغاثت بنوشت(٤)بوی وشکر نوشت ازرئیس خوارحسین سلم ،واین قطعه بوی‌فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسعالی
قسموا اقسمة بها استنا صلونا بفنون الا نزا ل والاجعال
و اذ لوا عزیزنا فکانا بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان‌الرئیس اعنی حسیننا قدرعی حرمتی وفیهاسعی‌لی
فاعنا بحسن رایك فیها یا عزیزالندی کریم الفعال

و این امیر بااین اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت وخاطری عاطر ، و اورا اشعار تازی بسیار است : وقتی سرایی بنا کرده‌بود* والتماس کرده بود ازپدرم قطعهٔ که‌برآن سرای نویسند ، پدرم رحمةالله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود(٥)

بنیت‌ضیاءالدین یا خیر من بنی علی‌الیمن داراً دارة البدر(٦)دونها
و شیدت بهوا بالبهاءِ متوجا تفیض(۷) له زهرُ النجوم عیونها
یمینك فیها البحرباالعین مزبدا فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر(۸) این امیر این بیتهاست که درکتاب وشاح دمیةالقصر آورده‌ام ، و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی‌گوید

(۱) نص، بروی . (۲)ضا (۳) نص، ما معدن خاك و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد وخاك‌باشد.(٤) نوشت . (٥) ازپدرم شمس‌الاسلام‌قطعهٔ که برآن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم این قطعه بدیهه بگفته بود . (٦) نص ، البرد . (۷) نص ، نعض و در نب ، یغیض.
(۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا[۱] و دراً　　و علا الوری نظما و نثراً

انظمت دُراً ام[۲] جلوت　عقیلة ام صغت سحرا

ام حکت وشی الروض غا　　ز له الندی طلا و قطرا

لله درك کیف قد　　اسکرتنی ولم اسق خمرا

لما رحلت زعمت انك لاتقیم هناك شهرا

وحلفت بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا

ان تحفظ العهد الموکد لاتسوق الیه غدرا

و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدك دائم الاشراق　　و فضاء مجدك مشرق الافاق

جعلت ید الایام صفحة بدرکم　　محروسة عن کف کل محاق

یفنی وینقطع الزمان واهله　　ومدیحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند، الامیر الرئیس الاجل ضیاءالدین محمد و الامیر الرئیس الاجل جمال الدین ابوعلی الحسین، ام ضیاءالدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملك، و ام الامیر ابی علی امولد، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن امولد. و ریاست بفخر العلما ابوعبدالله محمد بن المظفر آمد تاکه ضیاءالدین محمد بکمال رسید. و امیر ضیاءالدین محمد طبعی لطیف داشت درشعر پارسی وشجاعتی تمام وسخاوتی بحد کمال رسیده،

ان الفضائل کانت فیه کاملة　　والنقص اجمع منه کان فی العمر[۳]

زین الشباب ابوفراس لم یمتع بالشباب. و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات سایر است[٤]

ای بدر منیر چون هلا لم زغمت　　وی سرو بلند چون خیالم زغمت

خورشید رخا[٥] ذره مثالم زغمت　　ای همچو الف بسان دالم زغمت

---

(۱) نص و نب، ذهبا. (۲) نص، او. (۳) نص، الغمر. (٤) سایراست که. (٥) نص و نب، رخی.

وله با من بهوس دلا همی چه ستیزی تا با سر زلف آن نگار آمیـزی
ترسم که اگر زنزدمن[۱] بگریزی در حلقهٔ دام او بحلق آویزی

این وقت که سلطان اعظم سعید[۲] سنجر رحمه‌الله ازمصاف عراق بازآمد اوگفت در مجلس سلطان در وقتی که بشرف موا کلت ومنادمت اختصاص یافته بود

تو آن‌شاهی که پیغمبر نشان‌داد بملکت امت آخر زمان را
بتو فخر است تا روز قیـامت نژاد و گوهر[۳] آلب ارسلانرا

و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم وفصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم

زویت لی‌الارض فاریت مشارقها ومغاربها و سیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها ،

وبیان‌کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف وا کناف عالم معجزهٔ مصطفی است[۴] ، ومصطفی علیه السلام[۵] ازین معنی[۶] خبر داده است ، پس امیر محمد رحمه‌الله[۷] این معنی نظم داد . ومرض‌الامیر محمد رحمه‌الله فی‌مسجد بناه‌صاحب جیش‌الاسلام عبدالله بن عامربن کریز برزناباد[۸] الاعلی بناحیة جوین ، فلما حول‌الی فموزاباد [۹] جوین قضی نحبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلثاءِ غرة ربیع‌الاول سنة سبع وعشرین وخمسائة .* ومات اخوه الامیرابوعلی فی‌صفرسنة عشرین‌وخمسائة[۱۰].
و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ، واین دوبیت نوشته[۱۱]

رفت آن امیرعالم وزونام خوب ماند منشور دولت ابدی در بهشت خواند
تازیست‌همچوخویشتن‌اندرجهان‌ندید چون‌مردهمچوخویشتنی‌درجهان‌نماند[۱۲]

والعقب من[۱۳] الامیرالاسفهسالارالرئیس‌الاجل ضیاءِالدین ، ملك الرؤساء ابوالحسن

---

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا. (۳) نژاد و دودهٔ . (۴) مصطفی است صلوات الله علیه واله . (۵) سا . (٦) ازین حال . (۷) رحمةالله علیه . (۸) ش ، این‌کلمه درنص ونب بطور مبهم نوشته شده و در نزهةالقلوب طبع لیدن صفحه ۱۷٤ در متن برلاتاباد ودرحاشیه‌برزناباد و برزتاباد و برزمایاد ضبط شده وظاهرا برزناباد یا برزم آباداست.
(۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دو بیت در نامه نوشته بود .
(۱۲) درنب بعدازاین بیت این جملهٔ ناقص علاوه‌است : وکانت ولادة الامیر محمد . (۱۳) نص ، والعقب منه ودر نب ، فصل ـ والعقب منه .

زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة[۱] و خمسائة، والعقب منه الامیر[۲] محمد وبنات درجن، والامیر الرئیس المبارز مؤیدالدین الحسن وکانت ولادته فی سنة ست عشرة[۳] وخمسائة و امه ام ولد اخری، والامیر الرئیس الاجل علی وکانت ولادته سنة ثلاث وعشرین وخمسائة . والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسین بن علی بن المظفر، الامیر الرئیس الاجل[٤] جمال الدین ابوالحسن علی، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السیدالاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این خاندان[٥]، و والدهٔ سید اجل رکن الدین هبة‌الله ازیشان بود، و جمال الرؤسا ابوعلی خویش وپسر خالهٔ سید اجل ابومنصور بود، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوك سادات ونقبای اشراف خراسان بودند، وازملوك طاهریان عرقی نزاع داشتند[٦]، چنانکه درکتاب لباب الانساب بیان کرده‌ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ اجل عالم شرف الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی . مات السیدالاجل ابومحمد زیدالملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور سنة اثنتین وعشرین[۷] وخمسائة .

خاندان حاکمیان

و بعداز ین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده‌اند، وایشان از فرزندان خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله بوده‌اند، و قرارگاه اصلی ایشان قصبهٔ سیوار بوده است *از نواحی والشتان از نواحی بست[۸].

---

(۱) نص، عشر . (۲) در نب، بعداز این کلمه این جمله علاوه است : هوالامیرزنگی. (۳) نص، عشر . (٤) ساء . (٥) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (٦) عرقی داشتند . (۷) نص ونب، عشرین (بدون واو) . (۸) از نواحی بست .

وحاكم امام ابوسليمان فندق بن الامام ايوب بن الامام الحسن از آن ولايت بنيشابور آمد بقضاوفتوى دادن بفرمان سلطان محمود(١) وعنايت وزير احمد بن الحسن الميمندى الملقب بشمس الكفاة . يك چند باصالت قضاى نيشابور داشت بعد از آن (٢) بنيابت قاضى القضاة عماد الاسلام ابو العلاء صاعدبن الامام الاديب ابى سعيد محمدبن احمد. پس استعفاخواست ودرناحيت(٣) بيهق ضياعى خريد در ديه سرمستانه ازحدود قصبه، واينجا متوطن شد(٤)، وقضاى اين ناحيت(٥) بنيابت وى حاكم ابوالحسن العزيزى(٦) تيمار مى داشت ، وقضاى بسطام و دامغان بفرزندان داد بنيابت خويش، و هما ابوسعد الحسن واحمد . و انتقل(٧) الحاكم الامام مفتى الامة امام الافاق ابو سليمان فندق بن ايوب بناحية بيهق الى جوار رحمة الله تعالى ليلة الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة(٨) و اربعمائة . والعقب منه الحاكم الامام ابوعلى الحسين واحمد و ابو سعد الحسن . والعقب من ابى سعد الحسن ، الفقيه ابو نصر محمد وله على . والعقب من احمد ، محمد وعلى وبنتان(٩). وحاكم امام ابو على فاتق رتوق مشكلات شرعى بود ، و درمشكلات فتاوى درنيشابور رجوع با وى كردندى ، وبنيابت قاضى القضاة ابوعلى الحسن بن اسمعيل بن صاعد يك چند قضاى نيشابور داشت [و] يك چند قضاى بيهق . و در وقتى كه بزيارت كعبه ميرفت از ديوان سلطان طغرلبك محمد بن ميكاييل بن سلجوق درحق او اين مثال(١٠) نوشتند(١١) بوزير دار خلافت ، وهو الشيخ الرئيس الزكى عبدالملك بن محمد بن يوسف وزير القائم بامر الله، ولقب وزير خليفه بيش ازين نبود ، ومضمون المثال : كتابنا اطال الله بقاء الشيخ الرئيس الزكى و ادام عزه و تاييده من الرى ، و نعم الله تعالى عندنا جديدة و الحمدلله رب العالمين والصلوة على محمد واله الاخيار المنتخبين، هذا وقد عرف الشيخ الزكى صدق اهتمامنا باحوال العلماء حتى تستمر على النظام وشدة اعتنائنا بامورهم لتجرى على انتفاء الخلل و حصول المرام ، وهذا الحاكم الامام ابوعلى بن ابى سليمان ادام الله فضله ممن له البيت القديم

(١) محمود سبكتكين. (٢) نص بعد ازين . (٣) وبناحيت . (٤) متوطن گشت . (٥) آن ناحيت . (٦) عزيزى . (٧) انتقل (بى واو) . (٨) نص ونب ، تسع عشر . (٩) سا. (١٠) نص ، امثال . (١١) نبشتند.

والمحتد الصميم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداللعهدعلى جناح النهج مستطلعاً راينا فى زيارة بيت الله الحرام والحج ، فقبلنا ادعيته وامضينا عزيمته واوجبنا على من يجتازبه ويحل بجانبه ان يوطىء[1] له كنفا وسيعاً وينزله منزلا مباركا مريعاً ويعينه بانعام عليه و حفير ان احتاج اليه ، و الشيخ الزكى اولى من يبذل[2] فى حقه عنايته ويكتسب بسعيه الجميل شكره ومدحته ، مكتسباً لاحمادنا اللطيف و ارتضائنا المنيف ان شاء الله تعالى . وكتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابى منصور ساوتكين فى اواخر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسين واربعمائة.

وولادت حاكم امام ابوعلى[3] بود ليلة الجمعة السابع والعشرين من شوال سنة تسع وتسعين وثلثمائة ، و وفات اوبود فى سنة ثمانين واربعمائة ، هشتاد و يكسال عمر اوبود كه يك شبانروز مگر در ايام مرض ازمطالعه ومذاكرۀ علمى و رياضت[4] برنياسود ، *وبطاعت وعبادت مشغول بود[5] . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامى كه فقيه رئيس ابوعبدالله محمدبن يحيى اورا از نيشابور بابيهق آورده بود و اينجا ارتباط كرده بامدادلطايف ، وهوالامام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن الامام يوسف بن الامام جعفربن الامام محمدبن ابرهيم بن كشمرد[6] ، وكشمرد هوالامام ابوعلى محمد بن عمروبن النصربن حمران النيشابورى ، وكان مسكن ابى على[7] كشمرد فى سكة حرب ، وله مسجد معروف ، و سمع الامام يحيى بن يحيى ، و توفى الامام ابوعلى كشمرد سنة سبع و ثمانين و مأتين . واين امام جعفربن محمد مقدم علماى اصحاب امام[8] ابوحنيفه بود* بنيشابور ، واز دارخلافت[9] نواخت واقبال بسيار يافت ، و ازمنظوم وى است درحق بعضى از سادات

يا سيد السادات يا بدرالدجى   قدحل فى قلبى هواك حلولا
و اذاافتخرت بفضل جدك لم تدع[10] لذوى الفخار من الاكارم قيلا

---

(۱) نص ، توطى . (۲) نص ونب ، بذل ، (۳) نص ، حاكم امام على ، نب ، حاكم ابوعلى . (٤) سا . (٥) ضا . (٦) ابرهيم كشمرد . (۷) نص ، ابوعلى . (۸) سا . (۹) در نيشابور از دارالخلافة . (۱۰) نص ، لم يدع .

اعطاك ربك رفعة و سيادة   وكفى بربك هادياً و وكيلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفر النيشابورى قراتكين اصفهبدى پدر منصور قراتكين در جوار مسجد رحا[١] مدرسهٔ ساخته بود ، هر روز آدينه امير خراسان ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم السيمجورى بسلام و زيارت او آمدى ، و نامه‌هاى امراى آن عهد دارم باحترام تمام بوى نوشته ، واين امام يوسف پنج نوبت زيارت كعبه وروضهٔ نبوى[٢] بجاى آورده است ، و از منظوم او اين دو بيت است

طلب العلوم مذلة و عناء   والسهو عنها كربة وبلاء

فاصبر على طلب العلوم فانها   بعد المذلة رفعة و علاء

وپسر او امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف كه از نيشابور بابيهق آمد يگانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر[٣] و در هريكى بغايتى[٤] رسيده بلكه آيتى شده ، و امام ابوعامر جرجانى گويد درحق او[٥]

تبين لى ان ليس للناس كلهم   امام تردى بالكتاب المشرف

كمثل الامام المستضاء بنوره   ابى قاسم عبدالعزيز بن يوسف

*و او نيابت قضاى نيشابور كرد مدتى ازجهت قاضى القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمة[٦]، و اوجد جد من بود ، جد حاكم امام شيخ الاسلام اميرك ابوسليمان محمدبن الحسين. و تزويج امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف ازطريق مصاهرت در ديه باورين[٧] بود با خواجه محمدبن احمد بن مريم، و كان الامام ابوالقاسم عبدالعزيز ميناثا[٨] . و ولادت جدم حاكم امام شيخ الاسلام اميرك در نيشابور بوده است فى سنة عشرين و اربعمائة ، وخطابت نيشابور يك چند برسم او بود بنيابت امام اسمعيل بن عبدالرحمن الصابونى و يك چند باصالت بمثال الامام[٩] القادر بالله ، و روز آدينه بعداز نماز ديگر در جامع قديم نوبت مجلس وعظ اورا معين بود بمثال دارالخلافة

(١) مسجد رجا . (٢) نبوى صلعم . (٣) نص ، مفتخر و در نب ، متحير . (٤ نص ، بغايت . (٥) وى . (٦) و او نيابت قضاى نيشابور مدتى از جهت قاضى القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمه داشت. (٧) فاورمن . (٨) نص ، شابا . (٩) بمثال خليفه .

و امثلهٔ سلاطین ، و تا بدین[١] حد که نیشابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفهٔ[٢] ادعیهٔ صالحه میفرستادم. ویك چندقضای نیشابور تیمارداشت بنیابت قاضی امام منصوربن اسمعیل بن صاعد ، و مدت ده سال قضای ناحیت بوی مفوض بود ، و توفی فی سنة احدی و خمسمائة . و برادر اوقاضی امام سدیدالقضاة ابوالحسن مدتی قضای ناحیت بیهق وقضای استراباد تیمار داشت ، وانتقل الی جوار رحمةالله[٣] فی شهور سنة ثلاثین وخمسمائة ، وقلت فی مرثیته

قضی نحبه عمی الامام ابوالحسن — وغادر[٤] حزناً بیننا و اسع العطن
و کان غریباً فی الزمان واهله — فآب الی الجنات شوقاً الی الوطن

وله

از وفات اجل رضی الدین — گشت آثار علم و فضل تباه
مویهای سیاه گشت سپید[٥] — رو یهای سپید[٦] گشت سیاه

وبعلم ودیانت و ورع وامانت ایشان زمانه ازجنایات خویش عذر خواست ، وبراموال واملاك مسلمانان امان سایه افکند ، وظلم وناهمواری وتزویر[٧] وتلبیس نفورشد ، و کار ها برطی[٨] نظام استقامت یافت . والعقب من الحاکم الامام ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فندق[٩] بن ایوب ، هوالحاکم الامام شیخ الاسلام امیرك ابوسلیمان محمد والقاضی الامام الرئیس ابوالحسن علی . والعقب من القاضی ابی الحسن بن علی بن الحسین بن فندق ، جمال القضاة ناصر وبدرالقضاة ابوعلی الحسین . درج ابوعلی الحسین عن بنات . والعقب من جمال القضاة ناصر ، محمد وابوالقاسم . درج ابوالقاسم عن بنات فی سنة خمسین وخمسمائة . والعقب من محمدبن ناصر ، ابومنصور و ابوعلی وبنات . والعقب من الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرك ابی سلیمان[١٠] محمدبن الحسین بن فندق ، هوالامام والذی ❀ شمس الاسلام امام الائمة ابوالقاسم[١١] زیدبن محمد والامام حمزة والامام الحسن . درج الامام حمزة ولاعقب له ، ومن منظومه قوله

ایامن رایه عین الصواب — و یا من بابه حسن المآب

---

(١) وبدین . (٢) تحیهٔ . (٣) رحمةالله تعالی . (٤) نص ، وقادر . (٥-٦) سفید .
(٧) نص ، وتزور . (٨) نب ، برطل وشاید (درظل) باشد . (٩) الفندق . (١٠) ابوسلیمان
(١١) شمس الاسلام ابوالقاسم .

حضرت الباب مرات وانی — رضیت من الغنیمة بالایاب
حجبت الان عنك وانت شمس — ونور الشمس یستر بالضباب
الیك احتاج عزمی و انتظاری — کما احتاج السؤال الی الجواب
فاکرمنی بفضلك یا ملاذی — و شرفنی بابطال الحجاب
عتاب ثم حرمان و هجر — عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن درحفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمدمعدانی(۱) گفت درحق او : نحن الخلجان وهوالبحر .

و اما(۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زیدبن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنهٔ سبع و اربعین واربعمائة ، و وفات او روز پنجشنبه بیست‌وهفتم جمادی‌الاخرة سنهٔ سبع عشرة(۳) وخمسمائة . مدت بیست‌و اندسال در بخارا روزگار گذرانده بود (٤) و آنجا متوطن شده و بایمهٔ (٥) آن بلاد اختلاف داشته و ازانواع علوم حظ(٦) وافر حاصل کرده(۷) ، و از استادان(۸) او بود در آن ایام الامام‌ابوبکر محمدبن احمدبن‌الفضل الفارسی والامام ابوعبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل والامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمدبن ابی‌سهل السرخسی و السیدالامام ابوبکر محمدبن علی‌بن حیدرالجعفری ، و ازشرکاء او بود(۹) الامام‌الاجل برهان‌الدین عبدالعزیزبن عمربن‌عبدالعزیز المازه. ودرآخرعمر اوکه چشم اورا (۱۰)ضعفی رسید ازیبوست دماغ وکثرت تکرارومطالعه ، پیرزنی که گفتی‌ازعجایزقوم‌عاد است‌بیامد بکحالی(۱۱) خویشتن‌مشهور گردانیده‌وعلاجی(۱۲) ناصواب بی‌معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد درسنهٔ(۱۳)ثلاث‌وخمسمائة چنانکه چشم او تباه شد ، و آن‌پیرزن

---

(۱) احمد میدانی . (۲) نص ، اما . (۳) نص ، عشر . (٤) گذاشته بود .
(٥) و بایمه . (٦) حظی . (۷) نص ، کرد . (۸) و از انبازان . (۹) نص، بوده بود و درنب ، بوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم اورا . (۱۱) بصنعت کحال .
(۱۲) نص ، خویشتن مشهور گردانید و علاج . (۱۳) در شهور سنهٔ .

شبگیر کرد وبگریخت ، وکس برائر او رفت ، باز نیافتند (١) ، کان الارض اکلتها اوالسماء (٢)رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت(٣) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره　　فماغاب عن دارالجزاءِ ثوابی

شیاطین دهری قار بوا فلك التقی　　فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور(٤) درتاریخ نیشابور(٥) نام آن سیاق التاریخ مبسوط تر از بن آورده است ، وامام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان ، واین معنی بقلم وبیان ایشان لایقتر ، وفم الاعرابی افصح ومن مدح اباه فکانما(٦) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زیدبن محمدالبیهقی ،الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی ، و محمد والحسین توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرین سنة ولم یعقب ، و من منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هو یشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً　　فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً

یضر ولا یسخو بنفع و انه　　یضیع خبزاً او ینجس ماءاً

الا یا امام الدهر هل انا واجد　　لداء صروف الدهر منك دواءا

البیهقیون

جماعتی ازبزرگان و افاضل بوده اند ، وربع زمیج بیشتر ملك ایشان بوده(٧)، اسلاف من بوده اند از سوی والده ، وجدمن بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمدبن مسکوب البیهقی. ابوالطیب طاهر بن احمدالفقیه روایت کند ازخال خویش الفضل بن المسیب ، توفی فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعین وثلاثمائة ، و او برادر زادهٔ عبدالله بن طاهر بن احمدالفقیه بود ابن عم خواجه ابوالحسن البیهقی .

(١) وکس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (٢) نص ، والسماء . (٣) این دو بیت را .
(٤) نص و نب ، نیشابور . (٥) در کتاب خود . (٦) نص ، کانما . (٧) بوده است.

و خواجه ابوالقاسم الحسین‌بن‌ابی‌الحسن‌البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، وملوك روزگار او را عزیز وگرامی داشتندی ، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عـالم فاضل ابوبـکر خوارزمی خـواهر زادهٔ محمدبن جریرالطبری المورخ بود که تاریخ جریر(١) و تفسیربوی باز خوانند ، وحاکم ابوعبدالله حـافظ(٢) در تاریخ نیشابور یادکرده است ، ومصنف این کتاب عرقی نزاع دارد درتصنیف‌وتألیف تواریخ ،وقیل ان‌العرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنوجریر   فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل ومصنفات ابوبکرالخوارزمی درجهان منتشر است ، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید درتاریخ‌نیشابور مازال‌ابوبکر یذاکرنی بالاسامی‌والکنی والالقاب‌والمجروح والمعدل من رواةالاحادیث واخبار مشایخ‌المحدثین حتی‌اتحیر فی‌حفظه وفهمه‌وعلمه . توفی ابوبکر محمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی‌النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

ودرآن تاریخ [که] کوفج که‌ایشانرا قفص خوانند بتاختن‌آمدند بدین‌ولایت ، درمحاربهٔ کوفج جماعتی‌از روستاییان خواجه ابوالقاسم‌بن ابی‌الحسن البیهقی‌رابکشتند ، ومعلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا یوم‌الاربعاء التاسع من رمضان سنة‌اثنتین وثلاثین و اربعمائة ، وهفتادو پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکابودند درقتل وی و قتل پسرش‌ابومنصور . و درین تاریخ‌جدم رئیس عالم‌ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین‌البیهقی‌در قرارمکین بود ، پس بعالم تکوین وتکلیف آمد لیلة‌الاحدالرابع من محرم سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة . و ولادت سیداجل زاهد رکن‌الدین ابومنصور رحمه‌الله هم اندرین(٣) شب اتفاق افتاده بود .

و والدهٔ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجهٔ اصیل ابوالحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان بود ، و او نبیرهٔ ابوعبدالله محمدبن یعقوب‌الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل(٤) بن محمدبن یعقوب منصب وزارت‌یافت ،

---

(١) ظ ، جریری یا ابن جریر . (٢) الحافظ . (٣) هم درین . (٤) ابوالفضل.

وعرقی داشت از سوی والده ازمیکالیان ، وبحکم قرابتی که با امیرحسنک میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، وبرادرش ابوعلی احمدبن محمدبن احمدالبازارقان‌هم دامادخواجه‌ابوالفضل‌الخوارزمی‌بود. و ازاعقاب ابوالفضل‌الخوارزمی بود و در دیه ششتمد ابوالعباس سعیدبن علی بن سعیدبن ابی‌الفضل بن‌الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ‌الاصیل ابوالحسن البازارقان یوم‌الاثنین‌التاسع من شعبان‌سنة سبع وخمسین واربعمائة ✿ رحمة‌الله‌علیه(۱)، و توفیت(۲) ابنته ام جدی یوم‌الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة ، و ولد ابنه الفقیه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی و اربعین و اربعمائة ، وتوفی رحمه‌الله فی‌شوال سنة ست وعشرین وخمسمائة.

وخواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوک‌آل‌سامان بدارخلافت . والعقب منه ابوالقاسم الحسین‌الشهید و ابوسعدالحسن . و این ابوسعد یك چند نیابت عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی تیمار داشت درنیشابور ، و با وی درخدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت وبسیار بنده(۳) آورد . والعقب من‌الشیخ‌ابی‌القاسم‌الحسین الشهید ، جدی‌الرئیس العالم‌وحده. والعقب‌من ابی‌سعدالحسن ، علی ومحمد و بنات . و از نبیرگان او باشد(۴) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل‌بن ابرهیم‌بن اسمعیل الدیوانی ، واسمعیل دیوانی پیشین(۵)عالم ومعروف ومستظهر بوده است ، ذکر او درتاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی‌آورده است ، وگفته اند که درمجلس‌تعزیت او وزیر مظفر 'بزُغشی' وقاضی‌القضاة ابوالهیثم و قاضی‌القضاة صاعد را اجتماع‌اتفاق افتاد ، وچون وزیر مظفر بازگشت ❀ در وقت برنشستن(۶) قاضی‌القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

وجد من رئیس‌عالم‌ابوالقاسم‌البیهقی از احرار روزگار بوده‌است وافاضل‌عهد ، و از منظوم او این ابیات درکتب(۷) آورده‌اند

---

(۱) سا . (۲) نص ، توفیته (۳) برده . (۴) نص ، باشند . (۵)ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (٦) سا . (۷) درکتب خویش .

نصيبك من قلبى و روحى وافر　　و فى الحب قد اقللت منك نصيبى

ومن اجل انى قداحبك خالصا　　ارى الناس اعدائى ولست حبيبى

الم بقول القائل　اين طرفه نگر كه با تو افتاد مرا　مردم همه دشمنند وتو دوست نهٔ

وقال فى مرثية ولده ابى شجاع الحسين

اذا تذكرت ايا ما مضين لنا　　بكيت من فرط احزانى على ولدى

بكى(١) فؤادى على نجلى(٢) ولاعجب　　بكاءُ قلبى من حزنى على كبدى

و من منثوره

الدهر يصون ثم يخون، ويربى(٣) ثم يردى، ويهدى ثم يضل، ويعز ثم يذل ويرفع ثم يخفض، ويبسط ثم يقبض، وفيه يفسد ما كان ومايكون، ومن عرف ذلك فان كل عسير عليه يهون، والراحة فيه موصولة بالعناء، والبقاء مقرون بالفناء. والملك سبب للعزل. والجد موجب للهزل. فرحم الله امرءاً نظر لغده، وماجر المها لك الى نفسه بيده، ونظر الى الدنيا شزرا وعلم ان مع مدها جزرا، والسلام.

روزى اودرنزديك عميدالملك سيدالوزرا ابونصر الكندرى(٤) رفت و مجلس غاصّ(٥) بود ببزرگان جهان، اواشارت (٦) بعميدالملك كرد وتلاوت اين آيت آغاز كرد كه وسكنتم فى مساكن الذين ظلموا انفسهم و تبين لكم كيف فعلنا بهم وضربنا لكم الامثال، اهل مجلس بيكبار در ديده بر رخسار نثار كردند و نصيب خويش ازين موعظت برداشتند. هرچند عميدالملك تشريف خلعت بروى عرض داد(٧) قبول نكرد و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص، چه انعام خاص درايام

---

(١) نص، بكاء. (٢) نص، نجل. (٣) نص، ويرتى (٤) نص، الكيدرى. (٥) نص ونب، خاص. (٦) و اشارت. (٧) نص، تشريف بر وى عرض داد.

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت‌عالم بود . عمیدالملك گفت دریغا چون‌توشخصی متوطن در روستایی ، جدم[۱] گفت‌ایهاالوزیرازهمه بقاع ومواطن راه بعرصات قیامت یکی است ، ازهیچ جای‌راه دورتر ونزدیك‌تر نیست ، عمیدالملك گریستن زیادت کرد وفرمود تاآن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که‌برخیزد گفت ایها الوزیر ازآن آتش که زبانه میزند بیرون سراپردهٔ تو[۲] غافل مباش ، وبدین حطام دنیاخویشتن‌را وقود آتش‌دوزخ مکن[۳] ؛ واعلم ان‌لنفسك علیك‌حقاً وحقها[٤] ان تعتقها من عذاب‌الله تعالی بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمدبن علی‌بن حسول ــ که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا [٥] دبیری فرمود و او عمری دراز یافت ــ بدین خواجه که جدم بود نامهٔ نویسد[٦] جواب نامهٔ او ، واین نسخت آن نامه است :

وقفت علی الفصل الذی افردنی به‌الشیخ‌الرئیس العالم ادام‌الله نعمته فذکرنیه العهد المتقادم و ان[٧] لم‌انسه ساعة منَ‌الدهر و لحظة من‌العمر ، وبی مِن شوقی[٨] الیه ما کادت لهُ‌الاحشاءُ ترَجفُ والدموُع تنطفُ ، اذ کان‌الاجتماع والشبابُ غَض‌لم یخلق بروده والمشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها اناذا قدبلغت[٩] مِن‌العمر سواحلهُ و عطلت افراس‌الصبی ورواحله ثمّ وقفت علی ماصرف فیه‌القول من کلام بمثله یشب نارالنزاع فی‌اثناءِ الجوانح و یستزل العصم العواقل‌الی سهل‌الاباطح ، فثملت شعفا و اهتززت شرفاً ، وقدفوضت‌الوزارة الی‌فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب‌العظیم‌والمقام الکریم ، ولولاتلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم وتعست جدودهم ، اذ کان الامر قدافضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیرمغفور واهملوه ربعاً غیرممطور ، فحمی‌الله‌به‌مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله‌معالم ومغارمه‌مغانم ، حتی وقفت علیه آمادالامل وضربت الیها کبادالابل . واین نامه‌ایست مطول[۱۰]، بدین قدر درین موضع کفایت افتد[۱۱].

---

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپردهٔ تو زبانه می‌زند . (۳) خودرا وقودآتش مکن . (٤) وحقها علیك . (٥) نص ونب ، و او را . (٦) نوشت . (۷) وانا . (۸) تشوقی . (۹) نص، وها اناذا بلغت. (۱۰) واین‌نامه مطول است . (۱۱) کفایت‌بود .

وچون نظام‌الملك صدروزارت را بكفايت خويش(۱)مزين گردانيد درمجلس وی رفت وگفت ايهاالوزير اسمع قول‌الله تعالی حيث قال تلك الدار الاخـرة نجعلها للذين لايريدون علوا فی‌الارض ولافسادا ، دوحجاب است از سعادت‌آخرت ، ارادت‌جاه و رفعت و نفاذامر و هوا را كارفرمودن وشهوت را متابعت كردن ، جهد بايدكرد تا اين هردوسد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت‌كرد سد فساد ازراه برباید گرفت بعدازين هرگز نظام‌الملك بشرب خمر وقضای شهوت برخلاف شريعت‌مشغول نشد ، گفت يك سدّ كفايت بود . پس نظام‌الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام كن . گفت مرا زيان دارد وشما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسين و ابو منصور المظفر و وجيه العلماء ابونصر احمد وبنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستين و السبعين ولم يبق لهم عقب . توفی جدی ابوالقاسم رحمه‌الله سنة ثلاث وثمانين واربعمائة .وتوفی خالی الرئيس المكرم ابومنصور المظفر فی‌شهرربيع‌الاول سنة سبع عشرة(۲)وخمسمائة . و اما وجيه‌العلما احمد صاحب ادب جزل وقول فصل بود وحافظ كتاب‌الله تعالی و عالم بعلوم قرآن ، توفی فی شهور سنة احدی وعشرين وخمسمائة ، ومن‌منظومه قوله و هويرثی اخاه ابا شجاع‌الحسين رحمة الله عليه

بان‌الحسين اخی عنی فوا حزنا — منه و واسفا ان لم امت‌اسفا
قدكان دراً يتيما لانظير له — فاصبحت جنة المأوی لـه صدفـاً

و قال ايضا وهويرثی اخاه ابامنصور

ابو منصور القرم المرجی — مضی و انا قرين الاكتئاب
و قد دخلت اذاامسی دفينا — علی اساء تی من كل باب(۳)
وانی فی‌الجعای بقيت سهما — سيكسرنی الزمان ولا يحابی

---

(۱) بكفايت‌خود. (۲)نص ، عشر.(۳) كـذا وشايدچنين باشد؛وقدادخلت‌ازامسی دفيناعلی اسی اتی من كل باب.

اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند[۱] ازمشایخ ورؤسا وا کابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمدبن محمد بود وفرزند او خواجهٔ زکی علی بن ابی‌نعیم جدسید اجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله[۲] ، وخواجه امیرك بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابو علی بر وقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم[۳] بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئیس امیرك ابوزید احمد بن علی‌بن اسمعیل[۴] و ابناه ابوعلی اسمعیل وابونعیم مسعودالبروقنی . و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروة و فتوة[۵] وظرافة و تجمل ، ولکنه لم یعقب . والعقب من الشیخ الرئیس ابی‌نعیم مسعود ، الشیخ الرئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرك احمد . واین ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . وایشانرا اولاد واحفاد بودند از اغنیاء و میاسیر ومتمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت وآنکه مانده اند بدرویشی ونیاز[۶] مبتلی اند .

وعین الرؤسا الحسین بن علی بن ابی‌نعیم احمد که خال سیداجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله بود صاحب مروت بود وداماد رئیس ابوالقاسم محم بنیشابور[۷] ، و ملك بوری برس بن الب ارسلان را در قصبهٔ سبزوار[۸] خدمت ضیافت بجای آورد بروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر درمروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم و علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار ازجمال ایشان بودوآسایش خواطر از رُواء منظر ایشان ، روزی پدربااین فرزندان درنزدیك عمیدصفی الدین تاج الرؤسا ابوسعد الفضل بن علی المزینانی رفتند ، واین عمید ابوسعد مردی عاقل وهنرمند بود ، [و] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

---

(۱) بوده‌اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (٤) اسمعیل البروقنی . (٥) سا .
(٦) سا . (۷) محم نیشابوری . (۸) تا درقصبهٔ سبزوار بود .

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور(١) بی‌معنی یافت بمجرد نسب ونعمت دنیا که ایشانرا دست‌داده بود قناعت کرده ، عمید ابوسعد(٢) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، وبی هنر مال دنیا نگاه نتوان داشت ، و نسب مطلق کفایت نباشد ، وچنان بود ، بعضی اندر(٣) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، وامروز ازیشان اندکی مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر والدهر کالسیل لا یبقی ولا یذر

و از رسایل خواجهٔ فقیه امیرك ابوزید احمدبن علی‌بن اسمعیل‌البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین(٤) نویسد ،

کتبت ادام‌الله جلالة مولانا الامیر العالم صاحب‌الجیش وحالی بمالاازال اتعرفه من فضل حسن آرائه(٥) واتجمل به من لباس عز ولائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولوکانت اسباب‌الامکان فی‌هذه الدولة مواتیة واحکامه بکل‌ما اهواه و اتمناه عندی متناهیة لجددت لنفسی عهدالشباب و انشات (٦) فیها کلما اردت قوةالانجذاب و قدرة الاغتراب وما رضیت بان یخلفنی فی‌تلك‌الخدمة احد وینوب‌عنی فی‌لزوم الباب علیها اخ ولاولد ، ولکنی و ان حرصت علی ذلك‌کبیرالسن کثیرالوهن لایکاد یحمل جسدی ما لایزال یقع فی‌خلدی ، ثم‌قدار تهنئنی بهذه‌الناحیة جهاد هؤلاء القفص الملاعین وجلادهم مابین ظاهر کیدهم المتین(٧) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی‌اهلها وقعة الذیب و انتهزوا الفرصة فی‌اکثرما یحدثون به انفسهم من‌انواع الاکاذیب(٨). ولما رای السلطان الاعظم یمین‌الدولة وامین‌الملة خلدالله ملکه ان یستخدم العبد ابرهیم فیها و یستنهض هو مع معاونیه(٩) لینفضوا من شرهم اطرافها و نواحیها و ینفذالعبد ابا الحسن مکانه وقد أعطاءالله وسعه وامکانه لینوب فیماتغیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه ، ورجوت ان یعظم الله تعالی اجره وثوابه علی‌ما اوجبه

(١) صورتی . (٢) عمید بوسعد . (٣) در . (٤) محمودبن سبکتکین . (٥) در هر دو نسخه رایه . (٦) درهر دونسخه وانسات . (٧) نص ، المبین . (٨) نص ، الاکاذب.
(٩) در هر دونسخه ، معاونته .

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانيه(١) و اتصرف فی معانیه علی موجب استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجیش بحیث لایباریها عدد الرمال کثرة و اتساعاً ولا تباهیها (٢) مناکب الجبال علوّا و ارتفاعاً ، وادام الله اعتضادی بولائه و انخراطی فی سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع الذری والغوارب ومجدی به معقود العری بذوائب الکواکب ، والمدعو یسمع و یستجیب وهو سمیع قریب .

ومختاریان را اصل خواجه ابوسعید جمعة بن علی البندار بود ، ❀ واصل وی(٣) از ربع زمیج بود از دیه کیذقان ، و او خواجهٔ بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره در ناحیت مدتها اورا بود . والعقب منه محمد و لقب بالمختار . والعقب من محمد بن جمعة بن علی المختار ، ابوسعید عبدالله وعلی والحسین وابوالقاسم هبة الله المختار الخازن(٤) ، والعقب من ابی القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابوعبدالله وبهاء الدین محمد . والعقب من بهاء الدین محمد بن هبة الله الخازن ، زنگی و ابوالقاسم وبنات . ابوسعید مختار خدمت عمید خراسان محمد بن منصور کردی . و با وی بخوارزم رفت ، پس دروقت استیلای عیاران درعهد فترت کشته آمد فی شهور سنة خمس وثمانین و اربعمائة غسل کرده(٥) تا نماز جمعه گذارد ، و سیداجل رکن الدین ابومنصور مدد داد تاقاتلان اورا بقصاص باز کشتند(٦) . والعقب من کافی الحضرة علی بن محمد المختار ، محمد وابومنصور و ابوسعد . انقرض عقب محمد الاعن بنت ، و درج ابومنصور فی سنة احدی عشرة وخمسمائة ، و مات محمد بالری ، والعقب من تاج الکتاب ابی سعد ، هوالحسن وعلی . والعقب من ابی سعد عبدالله بن محمد بن ابی سعد البندار ، هو سدید الدین ابوالفتح مسعود المختار البیهقی ، ومسعود عمل واستیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمر معرفتی و دولتی و تشریفی تمام یافت ازحضرت سلطان سعید اعظم سنجر . توفی مسعود یوم الاحد الثالث والعشرین من محرم سنة خمس وثلاثین و خمسمائة . وقتل ابوه ابو سعید فی سنة خمس وثمانین واربعمائة . والعقب من سدید الدین مسعود بن عبدالله المستوفی المختار ، شهاب الدین محمد .

---

(١) نص ، اعانته . (٢) نص ، ولایناهیها و درنب ، لابیانیها (٣) نص و ولادت او .
(٤) نص ، هبة الله الخازن . (٥) غسل کرده بود . (٦) بقصاص او بکشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهور سنة ست وعشرین الی شهور سنة ثمان وعشرین وخمسمائة ویك چند ایالت دهستان و یگچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت درمجلس سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(١) ، و درمصاف الخان بقطوان کشته آمد(٢) فی‌صفر سنة ست وثلاثین و خمسمائة . والعقب من شهاب‌الدین محمدبن مسعود ، عزالدین ابونعیم عبدالله . و اورا درزبان‌ثقلی بودی، شغلهای بزرگ بوی تفویض‌افتاد از دیوان‌سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(٣) و ازدیوان خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزبن محمد رحمه الله(٤) . وامه بنت‌الشیخ ابی‌نعیم(٥) مسعودبن امیرك ابی‌زید احمدالبروقنی . و قتل یوم‌الثلثاء السابع‌عشر من‌جمادی‌الاخرة سنة احدی‌وخمسین وخمسمائة بسبزوار . والعقب منه‌الامیر شهاب‌الدین محمد - امه بنت‌الامیر ابی سعد حافد جمال‌الملك بن نظام الملك - وبنت . توفی‌الامیر محمد فی شعبان سنةاثنتین‌وستین وخمسمائة بقصبة جشم ، ونقل تابوته الی سبزوار(٦).

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیرهٔ الحسین بن ابی نصرالداری بود . واین حسین‌بن ابی‌نصر مردی امی بوده‌است‌که برقبالات شهادات او ازوی(٧) نوشته‌اند. و ابونصر را ابونصر(٨)عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردندی ، و او ازانماطیان دیه ششتمد بود ، ونبیرهٔ او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه‌الامیر ابونصر هبة‌الله و امیراللسانین احمد ، وهردو شاعر وفصیح بودند و ازمال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی‌بن‌الحسن الباخرزی‌گوید خواجه‌حسین‌داری را ، من تناء بیهق و دهاقینها و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار این خواجگان درمواضع خویش ازین‌کتاب یادکرده آید(١٠) . والعقب من‌الامیر ابی‌نصر(١١)هبة‌الله‌بن الحسین‌الداری، الامیرمسعود والامیر علی و بنتان . والعقب من‌الامیر(١٢) مسعود، الحسن و بنت .

(١) رحمة‌الله علیه . (٢) کشته آمد رحمة‌الله علیه . (٣) رحمة‌الله علیه . (٤) سا . (٥)نص ، ابونعیم . (٦) در هردونسخه ، السبزوار . (٧)شهادات ازوی . (٨) وبونصررابونصر. (١٠) در موضع خویش یاد کرده آید . (١١) نص : ابونصر . (١٢) نص، العقب‌من‌امیر.

والعقب من الامير على ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد فى الاحياء مع اختلاط فى عقله . والبنت الكبرى كانت جدة بدر الدين اسمعيل الديوانى من قبل امه . والعقب من الرئيس العالم احمد بن الحسين الدارى ، ابوالمعالى والحسين و ابوسعيد وعلى . درج ابوالمعالى فى سنة ثلاث عشرة(۱) وخمسمائة ، وقتل ابوسعد(۲) فى سبزوار ، ومات الحسين فى شهور سنة خمس وخمسين وخمسمائة . والعقب من الحسين احمد وابوعلى . سمل ابوعلى فى سبزوار . والعقب من على بن احمد الدارى من بنت ، الامام مسعود بن على الصوابى رحمه الله(۳) .

ميكاليان

خاندانى قديم است در نيشابور وبيهق ، وجد ايشان بود ميكال(٤) بن عبدالواحد بن جبريل(٥) بن القاسم بن بكر بن ديواستى وهو سور بن سور بن سور بن سور اربعة من الملوك بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام جور . والعقب من ميكال ، شاه بن ميكال . ومن هذا البيت الامير ابوالعباس اسمعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال ، وقال ابن دريد مقصورته فيه و فى ابيه . والعقب من الامير ابى العباس اسمعيل ، الامير ابومحمد عبدالله . توفى الامير ابوالعباس سنة اثنتين و تسعين و ثلثمائة . و رئيس نيشابور و وقف كنندهٔ اسباب(٦) خويش بود الامير احمد بن على بن اسمعيل الميكالى . وعقب او بود امير عالم ابوالفضل عبيدالله بن احمد مصنف كتاب المنتحل(۷) وكتاب مخزون البلاغة وغير آن ، وصاحب نظم ونثر بود ، واورا ديوان و رسايل است . والعقب من الامير العالم ابى الفضل عبيدالله بن احمد ، الامير الحسين والامير على والامير اسمعيل . وللامير على بن الامير ابى الفضل ديوان شعر . وامير رئيس جمال الامراء على بن الامير ابى عبدالله الحسين بن شيخ الملك ابى محمد زيد بن الحسين از فرزندان ميكاليان است من قبل جدته .

---

(۱) در هر دو نسخه ، عشر . (۲) ش : اين نام در جملهٔ قبل ابوسعيد نوشته شده است .
(۳) سا . (٤) نص : وجد ايشان ميكال . (٥) جبرئيل . (٦) املاك .
(۷) المنتخب .

مستوفیان

خواجه‌ابوالحسن محمدبن علی‌المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت وکفایت و شهامت (۲)، باقصبهٔ سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبهٔ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبه سراها ساخت گذر برجامع، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثهٔ او، ومرقد او رحمه‌الله بود درجامع قصبه درگور خانهٔ که او ساخته بود (٤)، تا امسال معمور بود، امسال خراب شد، العقب (٥) منه‌الشیخ‌الامیر ابومنصورعلی‌والحسین والعباس، درج الحسین عن‌بنت‌هی‌ام‌السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین‌علی‌بن‌الحسین‌الحسنی‌رحمه‌الله. والعقب من‌العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب. درج ابوطالب عن‌بنت، والعقب من‌علی، الحسن (٦) والشیخ محمد و ابوالقاسم. والعقب من‌الشیخ‌الامین ابومنصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم. توفی الشیخ‌الامین ابومنصور فی‌شهور سنة خمس‌عشرة و خمسمائة، ورزقه‌الله تعالی(۸) طول العمرفی‌طاعة‌الله رحمه‌الله. والعقب‌من‌ابی‌القاسم بن‌ابی منصور بن ابی‌الحسن‌المستوفی، خواجگک. قتل‌فی‌شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه‌الله (۹). و توفی ابوالقاسم فی شهور ستة اثنتی عشرة وخمسمائة، و امه وام اخیه بنت‌الشیخ‌الرئیس ابی سعدالبیهقی الذی تقدم ذکره. والعقب من‌ابی‌علی‌الحسن بن‌ابی‌منصور، زین الرؤساء محمدوعلی ومسعود. لاعقب‌لمسعود، وانقرض عقب علی. والعقب من زین‌الرؤساء بن‌ابی‌علی بن ابی‌منصور، المؤید وعلاءالدین امیرعلی‌بن‌محمدالواعظ ختن‌الامیر الامام(۱۰) ابومنصور-العبادی (۱۱)، و هومقیم بالموصل، واقام قبل ذلك ببغداد، وله صیت و ذکر جمیل فی‌الشام ومنزلة رفیعة فی‌دارالسلام، و هو حافد خالتی، وقد اختلف مدة الی.

---

(۱) نص. طرسب و درنب. طرثیث. (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت وشهامت تمام داشت (۳) نص، اوقات. (٤) ومرقد او درجامع قصبه است در گورخانه که اوساخت، (٥) والعقب. (٦) الحسین. (۷) در نص ابوعلی و درنب محذوف است. (۸) سا. (۹) رحمة‌الله علیه. (۱۰) ختن‌الامام. (۱۱) ش، بفتح عین وتشدید باء (عث)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی‌دو گروه باشند (۱) ، یکی علویان باشندکه رهطایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزان فرزندان عزیزبن‌المغیرة بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه واله باشند ، واصل ایشان ازعلی بن الحسین‌بن علی‌العزیزی است ، و له اعقاب و ذیل . وامام فخرالزمان مسعودبن علی‌بن احمدبن ابی‌علی بن‌العباس الصوابی رحمه‌الله ازین رهط بود . اما عبدالله‌بن محمدبن عزیرکه وزیرامیر رضی نوح‌بن منصوربود مردی ستوده نبود ، وشاعران درحق اوگفته‌اند

ان امرأساسه انوك من آل عزیر   لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا   من رای‌وجه‌عزیربکرةلم‌یرخیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیهق‌که ایشان را بعزیز بازخوانند ،ومشهورترین‌ایشان المقری (۳) شیخ‌القراء ابومحمدبن علی بن احمدبن عبدالله بن عزیز بود ، والعقب منه المقری محمد والمقری علی ، لاعقب لعلی ، والعقب من‌محمدبن ابی‌محمدالمقری ، هوالمقری‌الواعظ‌الزاهدالصالح الرضی‌الحسین والمقری‌الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، وهم من اولاد محمدبن محمدبن عزیزبن محمد بن زیدالمعدل (٤) ، وهویروی‌الحدیث عن ابن‌الاصم . (٥)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، وجدایشان ابوالعباس اسمعیل‌بن علی‌بن الطیب‌بن محمدبن علی‌العنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، وهما من احفاد ابی زکریا یحیی‌بن‌محمدبن عبدالله بن‌العنبربن عطاءبن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

---

(۱)نص،باشد. (۲) درنص‌عزیررادرمصراع نخستین‌عزیز و درمصراع دوم بجای بکرة،مکره نوشته است .
(۳) سا . (٤) نص ، المعزل و در نب . العدل . (٥) ش . در این فصل درنص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است ودر همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده‌اند . درتاریخ نیشابوروبیهق‌مذکور . وشعراین ابوالعباس وتاریخ وی بموضع‌خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده‌است امام محدث‌ابومحمدالعنبری ، واین امام ابوزکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و درآخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت‌الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی‌زکریا العنبری . واز فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هرسه حظوت ومرتبت یافتند درعهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هوابوالحسن احمدبن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر دربیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند(۱) ، و این سرای که امروز اجل‌شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته‌است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده‌است

ان اثارهم تدل علیهم ‏ ‏ ‏ ‏ فانظروا بعدهم الی‌الاثار

و خواجه امیرك پانزده‌سال قلعهٔ ترمد از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان ازمحمودیان‌منقطع شداو قلعهٔ ترمد بملك‌الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که درعهد گذشته اورا مطیع ومأمور خویش دیده باشم ، واین بیت انشا کرد

فیالیتکم(۲) لم تعرفونی ولیتنی ‏ ‏ ‏ ‏ تسلیت عنکم لاعلی ولالیا

❀ و باغزنی رفت(۳) وآنجامدرسهٔ ساخت ، ودیوان‌انشا بوی تفویض فرمودند، درعهدسلطان مودود وسلطان عبدالرشید وآخرعهد سلطان فرخزاد اودبیربود، پس استعفاخواست .

ودرعهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود(٤) ومستولی‌برملك ، اوراابوالفتح الخاصه گفتند(٥) ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت(٦)

لا تسبننی فلست بسبی ‏ ‏ ‏ ‏ ان سبی من الرجال الکریم

(۱) ساخته‌اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) درنب ؛ این جمله بعداز جملهٔ (مطیع و مامور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (٤) خادمی بود ظالم . (٥) گفتندی (٦) امیرك انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در کوچهٔ(۱) تنك که ممر باغها بود بغزنی(۲) این خادم را تیرباران کردند ، وهیچکس باز خواست آن نکرد ازظلم وسیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك ازعلت قولنج فرمان یافت فی یوم الثلثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة . و برادرش ابونصر دبیرعمید ری بود و وزیر سلطان مسعودبن محمود(۳)، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر(٤) نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف(٥) این خواجه ابوالقاسم دبیرنوشتی ، وسلطان محمود نامهٔ نویسد (٦) بپسر خویش سلطان مسعود (۷) واورا از وی عاریت خواهد (۸) در سفر ری ؛ واین نسخهٔ نامه است(۹) :

دانسته آمده است که درین وقت که ما بجانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند ازطریق حزم و احتیاط که مردی سدید وهشیار را (۱۰) نصب کرده آید تا نکت نامه ها و قصه ها را بیرون می‌آرد و برما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، وخواجه ابو نصر (۱۱) مشکان را بدین کاربازنتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیر ایده‌الله این کار کرده‌است ومردی پیراست وبشراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی‌کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، وچون‌ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاءالله تعالی. وایشان را بعنبری باز خوانند درنسب وبدبیری بحکم صناعت .

وخواجه محمدبن امیرك دبیر تاآن وقت (۱۲) که سلطان اعظم سنجر غزنی(۱۳) بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده‌اند ،

---

(۱) نص ، و در کوره . (۲) بغزنین . (۳) محمود بود . (٤) او نیز .
(٥) نص ، و نامه های اطراف . (٦) نوشت . (۷) بپسر خویش مسعود . (۸) خواست .
(۹) و اینست نسخهٔ نامه . (۱۰) نص ، هشیاررا . (۱۱) و خواجه بونصر . (۱۲) نص ، تااین‌وقت . (۱۳) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده‌است ، چون درعمل سلطان خوض کردند کار بربعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعد (۱) محمدبن شاهك‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمدالعنبری تا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغلهای بزرك بود و از ارکان دواوین ملوك بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده‌آید . و جمال‌الدین ابوالقاسم بن‌محمد بن‌ابی‌نصربن‌جعفرالعنبری‌معروف بخواجه ابوالقاسم دبیرکه اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیرباشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیرباجعفرالعنبری که عم زادهٔ اوبود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابوجعفر و شاهك ابرهیم . والعقب من شاهك ابرهیم ، العمیدابوسعدمحمد . والعقب‌من‌ابی‌سعدمحمد ، العمیدتاج‌الافاضل شاه‌العنبری . والعقب من [ابی] جعفر العنبری ، ابوالقاسم وابونصر وعلی . والعقب من ابی‌نصر ، جعفر ومحمد والحسن واحمد . والعقب من محمدبن ابی‌نصر بن ابی‌جعفر العنبری ، جمال‌الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال‌الدین ابی‌القاسم (۳) ، فخرالدین علی‌الی‌آلآن . ودر تاریخ محمودیان خواجه‌ابوالفضل بیهقی آثارخواجه‌امیرك دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کنند .

حاتمیان

نسب (٤) ایشان باشد از ابوجعفرمحمدبن‌حاتم‌بن خزیمة بن قتیبة‌بن‌محمدبن علی‌بن‌القاسم بن جعفربن الفضل‌بن ابرهیم بن اسامة بن زیدبن حارثة‌بن شرحبیل‌مولی رسول‌الله صلی‌الله علیه . و اسامة‌بن زیدکان حبیب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه . ومصطفی علیه‌السلام زید را امارت لشکر داد درجنگ موته و پسرش اسامه را بعداز آن ، و درمرض موت مصطفی علیه‌السلام گفت (٥) : جهزوا جیش اسامة .

وخواجه ابوالقاسم علی‌بن‌حاتم مشرف مملکت بود درعهد سلطان‌محمود ،

---

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .
(٤) نسبت . (٥) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود، ومنشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین(۱) مسعودبن محمود نوشتند(۲) بدین صفت(۳):

کتابنا اطال الله بقاءشیخی ومعتمدی ونعم الله تعالی عندنا متظافرة(٤) و منحه لدنیا متواترة متوافرة، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتجبین(٥). وصل کتابك وفهمناه واحطنابما انهیته اجمع وتصورناه. و اعتددنابما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینا فیه، انهاء(٦) لطاری الاخبار والانباء وتصویراً لما تجدد من الباساءِ والضراءِ و اهتماماً بحفظ نظام الموکول الیك و جداً فیما اعتمدنا بجمیل راینا علیك، والوجه ان تستمر علی هذه العادة وتتصور وقوع اعتمادنا علی صرامتك وکفایتك(۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا وامتداد رایاتنا الی تلك النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك الانوار، ان شاء الله تعالی، وحسبنا الله و نعم الوکیل.

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمك نایب خواجه امیرك دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت، ومردی عفیف و ورع(۸) بود، وایشان خواجگان بودند نشابورنشین، و باخاندان ابونعیم که یاد کرده آمد اتصال ساختند. وهر دو برادر، خواجهٔ رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد(۹) محمد، فرزندان خواجه حاتم بن محمدبن الشیخ ابی القاسم علی - الذی کان صاحب السلاطین — علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمة بن قتیبة بود [ند]. و آن نسب یاد کرده آمد. وفرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند، وایشانرا اولاد و احفاد بودند ونعمت (۱۰) تمام ومروت وکفایت بکمال.

فقل فی النصل وافقه نصاب   وقل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین(۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم، ضیاء الرؤساء ابونعیم

---

(۱) سا. (۲) نبشتند. (۳) نص: بدین صنعت. (٤) در هردو نسخه: متظاهرة. ومحتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده. (٥) نص، المنتخبین. (٦) من انها. (۷) وکرامتك. (۸) و باورع. (۹) زاهدعالم. (۱۰) بانعمت. (۱۱) نص، من ابن.

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهمابنت الشيخ الرئيس الزكى على بن ابى نعيم الذى تقدم ذكره . والعقب من ضياء الرؤساء ابى نعيم ، احمد ابى الفضل و على و مسعود و ابن آخر فى قرية بستانشاد (١) . و العقب من مجدالرؤساء الحسن بن على بن حاتم ، على والا مير ابوسعد . مات على فى شهور سنة خمس و خمسين و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و على ، والعقب من الشيخ محمدبن حاتم الزاهد المعتكف ، ذوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابى الفضل ، على وجمال الامراء محمدالاصيل (٢).

سالاريان

نسب ايشان از سالار ابوالعباس المحسن بن على بن احمد المطوعى است ، واين ابوالعباس سالار غازيان بوده است ، هريكچند بامطوعه بطرسوس رفتى بغزو (٣) ، و از وى اولاد واحفاد و خواجگان و فضلاو از كياو هنرمندان بسيار ماندند ، و رياست قصبه يكچند برسم ايشان بود ، وامروزازآن بيت شخصى چندمانده اند ، روزگارايشان را رفاهيت وداع كرده .

و كل عمر الى فناء و كل ملك الى زوال

و ازين بيت بود الزكى على بن احمد بن على المحسن و على بن احمدبن محمد بن المحسن و الرئيس اصيل الرؤساء ابوعبدالله المحسن بن ابى نصر محمدبن على بن المحسن ومحمدبن الحسن بن احمدالسالار . ونسبت بسالار (٤) بسيار است درين ناحيت ، اما بيت (٥) قديم ومردمان هنرمند اهل اين خاندان بوده اند .

عماريان

نسب ايشان از ابومحمدبن ابى عمروبن ابى الحسن العمارى است ، وهو عبدالرحمن بن احمدبن محمدبن اسحق (٦) بن ابرهيم بن عماربن يحيى [بن] العباس (٧) بن عبدالرحمن بن سالم بن قيس بن سعدبن عبادة الخزرجى

---

(١) نص ، تسانساد . (٢) نص ، الاصيد . (٣) بغزا . (٤) ونسبت و نسب السالار .
(٥) نص ، درىم ناحيت امانيت . (٦) محمدبن عمروبن اسحق . (٧) عباس .

صاحب رسول الله صلى الله عليه ورضى عنه ، و هو سيد الخزرج . و ايشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضى ازاولاد ابو محمد العمارى با نا حيت بيهق انتقال كردند . و من اقاربهم ابو يعقوب اسحق بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم بن عمار بن يحيى بن العباس . توفى ابو محمد العمارى فى ذى الحجة سنة اربع و تسعين و ثلثمائة وهو ابن سبع وخمسين سنة . و ازاولاد اوابوالحسن(١) على بن الحسن(٢) العمارى راباحاكم امام ابوسعدالمحسن بن محمد كرامة كه صاحب تصانيف بود اتصال مصا هرت افتاد . والعقب منه نجم الدين محمدبن ابى الحسن على بن الحسن(٣) العمارى و ابو على . درج ابوعلى . واين نجم الدين محمد در اعمال واشغال سلطانيان خوض كرد وثروتى ويسارى اورا مساعدت نمود ، وقتل مظلوما بمزينان فى يوم الخميس الثالث من ربيع الاخر سنة تسع واربعين وخمسمائة . والعقب منه بهاءالدين على وبنات . و جد ايشان را عمار خزرجى(٤) گفته اند . والعقب من عماربن يحيى الخزرجى ، ابرهيم بن عمار وابوالحسن على بن نصربن عمار و اسحق بن عمار ومحمدبن نصربن عمار و محمدبن اسحق بن ابرهيم بن عمار الذى تقدم ذكره .

شداديان

هم منسوبون الى ابى اسحق ابرهيم بن محمد بن ابرهيم بن شداد النيشابورى ، و كان الحاكم بناحية بست(٥) ، وهو من كبار اصحاب الحسين بن الفضل ، توفى بنيشابور فى سنة خمس وثلاثين وثلثمائة ، وله عقب بناحية بيهق .

انماطيان

نسب ايشان باشد از ابواسحق ابرهيم بن اسحق بن يوسف الانماطى ، توفى ابواسحق الانماطى بنيشابور فى سنة ثلاث وثلثمائة ، و اورا عقب بسياربود(٦) در قصبه و ديه ششتمد ، بيشتر صلحا و دهاقين وزهاد(٧) . و هم ازين انماطيان بوده است

---

(١) نص و از اولاد ابومحمدالحسن . (٢) الحسين . (٣) الحسين .
(٤) نص ، خروجى . (٥) نص ، بشت (٦) بودند (٧) و زهاد ودهاقين .

ابوالحسن علی‌بن الحسین‌بن‌بشرالانماطی، واوراوی اشعارامیرعبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر بودی، مات سنة خمس وثلاثین وخمسمائة. واصل ایشان در دیه(۱) ششتمداز خواجه ابومحمد عبدالله‌بن محمدالانماطی بود، والعقب منه‌المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله(۲)بن محمدالانماطی و الحسن‌بن ابی‌محمد. والعقب من‌الحسن‌بن ابی‌محمد(۳)، محمد وعلی واحمد المقری.

محمیان

سعیدبن عثمان‌بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بناحیت بست(٤) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت، چون (٥) بقصبهٔ بیشك (٦) رسید بیمارشد، و آنجا زنی بزنی کرد، و اورا پسری آمد، محم نام کرد، فهو(۷) محم‌بن سعیدبن عثمان بن عفان، ودختری آمد اورا(۸) عین نام کرد، وعین درحبالهٔ امام محمدبن النصر البیشکی بود.

اولادالترك(۹)

ایشان در نیشابور وبیهق بسیار بوده‌اند، ازیشان اندکی مانده‌اند، وهم‌اولاد ابی‌محمد یونس‌بن افلح الترك‌ختن الامام یحیی‌بن‌یحیی‌التمیمی. وفقیه‌ابوعلی الحسن بن علی‌بن یعقوب‌الترك(۱۰) وحمزه برادرش وپسربرادرش‌امیرك بن‌الحسین ترك زعیم‌دیه‌اباری از فرزندان او بودند.

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهربن ابرهیم بن علی بوده‌است، و او را ضیعتی‌بوده است که هرسال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده‌دینار(۱۱)، واین

(۱) از دیه. (۲) نص ونب، ابی محمدبن عبدالله. (۳) نص، من‌الحسن ابی‌محمد.
(٤) نص، بشت. (٥) وچون. (٦) ش، بنا بضبط یاقوت‌بفتح شین است بروزن اینك.
(۷) وهو. (۸) ویرا. (۹) درنب بجای الترك کلمهٔ نوشته که (ورخنون) خوانده میشود. (۱۰) نص؛ ترك. (۱۱) و ده دینار زر.

زکی ابوالطیب بااین قدردخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فروبسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی حاصل آمدی . العقب منه الشیخ شاهك ابرهیم والشیخ محمدبن الزکی طاهربن ابرهیم . والعقب من محمدالزکی ، سعدالملك ابوعلی الحسین بن محمدبن طاهر. و قددرج ولاعقب له . وشمس الملك علی بن حاتمك ازجانب والده نبیرهٔ خواجه محمد زکی بود. وازخواجه شاهك زکی(۱) الی یومناهذا عقب مانده بود ، اکنون عقب ایشان معلوم نیست . وخواجه الحسین الداری درحق خواجه زکی ابوالطیب(۲) ازطریق مطایبه قصیدهٔ گوید ، و درآن قصیده یاد کند کوسژان(۳)ناحیت را ، مطلع (٤) قصیده اینست :

لحیهٔ طاهر بن ابرهیم	لحیهٔ هست(٥) از در تعظیم
کس چنان لحیه را بکوی آرد؟	بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسژان بافغان وباشغب اند	کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی ده تنانه دارد ریش	وین یکی رازنخ زموی چوسیم
اول انك محمد مختار	شه ترك استرخ چوماهی شیم(٦)

قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هردو(۷) بیکدیگرملتبس شوند ، که این میم فامی یکی مثلث نوشته (۸) بود ، وبتصحیف قاضی برخوانده اند . وفامه شهری است درولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، ومیوه فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی اللغة چنین آورده اند . اما قاضیان را نسبت(۹) از قاضی ابوعلی الحسین(۱۰) بن احمدبن الحسن بن موسی القاضی الفقیه(۱۱) الادیب است ، واورا فرزندانند درناحیت بیهق ، وموالی ایشان راهم بدیشان بازخوانند ، جماعتی را که فلان قاضی خوانند اولاد

---

(۱) سا . (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه . (٤) ومطلع . (٥) نص و نب ، لحیه است . (٦) این بیت نامفهوم است و در نسخهٔ برلن نیست . (۷) وهر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب. (۱۰) الحسن . (۱۱)سا .

موالی اوباشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا وقضای شهرهای بسیار ازبلاد تیمارداشته بود(۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است وابوالعباس الثقفی وابن الانباری و الصولی، توفی ببیهق سنة تسع وخمسین وثلثمائة، وکان القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الی القراریطی و اختلف القراریطی الی المبرد، رحمهم الله.

بزازان(۲)

ایشان از اوساط مشایخ وتجار بوده اند، وخاندانی قدیم وثروتی واستظهاری داشته اند، واصل ایشان ازخواجه ابوعبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمدبن محمدالکرابیسی بود، واوراسه پسر بود، علی ومحمدوشاهك. والعقب من شاهك، الحسین وحمزه وعلی و بنتان احدیهما ام الامام النادر علی بن شاهك. والعقب من علی بنتان. والعقب من حسین،(۳) الادیب الاصم هوالاطرف ابوالقاسم و غیره. و فخرالتجار محمد بن علی البزازمردی مستظهرومنعم(٤) بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون وی برحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة از وی زیادت ازپنجاه سندس بازماند(٥) و رای تجملات دیگر. والعقب منه ابوالقاسم وحده. والعقب من ابی القاسم، علی وقددرج والحسن والحسین. والعقب(٦) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد(۷) البزازالکرابیسی، احمد وابوسعید و ابوالقاسم و بنت. والعقب من الحسین محمد.

دلقندیان

دلقنددیهی معمور ومسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمدبن علی بن الحسن الدلقندی بود، وهومحمدبن علی بن الحسن بن علی بن(۸) فاطمة بنت الوزیر ابی العباس خیر(۹). واخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حبالة السید علی بن طاهر العلوی الحسینی. والعقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نشابور شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازیان. (۳) الحسین. (٤) نص، ومتنعم. (٥) نص، بازنماند. (٦) نص، العقب. (۷) محمدالاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه درنص ؛ بی نقطه و در نب خبر نوشته شده است.

والشیخ ابوالحسن . مات الفقیه علی فی شهور سنة ثمان و اربعین و خمسمائة .وایشان از ارباب وقف ابوا لعبـاس خیرند (۱)، والاعتبار فی هذاالوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواءکان ذکرا اوانثی، وگفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بمیرد اولیا را (٤) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمـان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد، نام و کنیت این مفسر ابوالعباس احمدبن محمدبن الحسن الد لقندی المفسر، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصارخراب است .

زیادیان

نسبت ایشان بزیاد فارسی است، و اورا زیاد قبانی گویند، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود . و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمدبن زیاد . و از اولاد او در خاك بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند .

و فخرالدوله (٥) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را با وی بفرستادند، و ایشان گذر بر بیهق کردند، و امیر ابو جعفر احمدبن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد، بویه بن الحسن که خصم ایشان بودبمزینان آمد، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنةاثنتین و ستین وثلثمائة .(٦)

و امیر ابو علی محمدبن العباس التولکی عاصی شد، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفراحمدبن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد، امیر ابوجعفر (۸) آن حصار بگشاد، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة .

---

(۱) در نص، بی نقطه و درب، خیرند . (۲) نص، وربوعـة (عت) (۳) نص، کـه کـی . (٤) او را . (٥) نص : فخرالدوله (بی واو) . (٦) این تاریخ با واقعهٔ فرار فخرالـدواه از گرگـان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان کـه در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت) . (۷) بجنك وی . (۸) نص، امیر جعفر .

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت ، آنجا کفار بودند ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطهٔ وی بخراسان رسید ، و امیر ابوجعفر زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان لدیك ولست (۲) ارضی بالهوان
فان اکرمتنی و عرفت حقی تجدنی فی النصیحة غیر و ان
والا فالسلام علیك منی دهوراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابوجعفر زیادی ، الامیر ابوالفضل زیادبن احمدبن مسلم الزیادی بود ، و درآخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴) ، و در آخر (۵) عهد سامانیان هرکرا (۶) از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکهٔ او مالی طلب کردندی ، امیر ابوالفضل زیادی علاوهٔ نهاد (۷) در بیهق که هرکه بمردی و پسر نداشتی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی (۸) اگرچه ورثهٔ دیگر بودندی ، چون یکچندی برآمد (۹) هرکه بمردی ـ اگرچه پسران داشتی و وارث ـ چون مستظهر بودی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی ، واین ظلم برخاندان زیادیان مبارك نیامد ، وچون نوبت بسلطان محمود رسید آن ظلم (۱۰) برانداخت و رضا نداد که هرکجا (۱۱) وارث بودی ازاصحاب فرایض وعصبات و اولوالارحام هیچ طلب کردندی .

واین امیر ابوالفضل زیادبن احمد درخدمت امیرابوعلی سیمجور بود ودر خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور ، اورا باایشان بهم بگرفتند وحبس کردند ، وچون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش ازبرادر خویش (۱۳) امیراسمعیل بن سبکتکین بستاند امیرزیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، ودارالملك نیشابور بوی سپرد ،

(۱) نص ، نوریان ودرنب ، یونان . (۲) کذلك لست . (۳) درآخر . (۴) بوده .
(۵) درآخر ، (۶) نص ، هرکه . (۷) برنهاد . (۸) طلب کردندی . (۹) چون یك چند بیامد . (۱۰) نص ، واین ظلم . (۱۱) که هر کرا . (۱۲) میرفت .
(۱۳) خود .

وذلك فی سنة ثمان وثمانین (۱) وثلثمائة، و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور (۲) قصد نیشابور کرد، امیر زیاد اورا بگرفت وحبس کرد و فتنه بنشاند، و از حضرت بخارا بوی نامهٔ احماد انشا کردند.

و او در حصار جومند بود که نصربن الحسن بن فیروزان - و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد دروقتیکه از قومس (۳) مستوحش گشت، و درآن حصار ذخایر وسلاح بسیار بود، وقومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، ونصر پنداشت که چون نایب او درحصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت اورا مستخلص شود، ونایب امیر قابوس حمیدبن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد، وحمیدبن مهدی را ازجرجان مدد رسید از دیالمه واعراب، وزیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی ازاعراب (٤) بروی افتادند، غلامان او اورا ضایع گذاشتند وهیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا وما کروا، فتبا للعبید وللموالی، وذلك غدوة یوم الجمعة للیلة بقیت من شهر ربیع الاخر سنة احدی وتسعین و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقابض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدی و تسعین وثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولکن ما علی الموت آمر   زیاد ولکن لا یزید علی العمر
عزیز و لکن الممـات مذلل   غنی و فی کف الممات اخو فقر
له مونس لکنما الموت موحش   له خدم لکن تفرد فی القبر
فلاتا منن الموت یوماً و لیلة   فانك فی بحر ولا امن فی البحر

و امیر زیاد حصار جومند بابونصر (٥) احمدبن محمود الحاجب تسلیم کرده بود وابونصر بامیر نصربن الحسن بن فیروزان داده (٦) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

---

(۱) نص ونب، وثلاثین. (۲) عت. (۳) نص، قومش. (٤) خیلی ازعرب. (٥) نص، بامیر نصر. (٦) ش، این خبر با نیابت امیر زیاد از نصربن الحسن درست نمی‌آید، جزاینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصربن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چندنوبت جنگ کردن حصاررا مجددا بنصربن الحسن داده است، واحتمال میرود که لفظ امیرزیاد درابتدای جمله غلط وصحیح آن امیرقابوس باشد، (عت).

پس امیرقابوس فرمود تا آن حصارویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة.
مصنف کتاب مزیدالتاریخ(۱) گوید درنزدیك امیر زیاد رفتم آثار(۲) اندوه بر من ظاهر(۳)، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قعصاً(٤) تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل وعلی التخلف دلیل.

و از زیادیان که درابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیادبن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی *بود و دراین اقلیم اورا درصناعت رمایت نظیر نبود وکان ارمی من ابن تقن وقدبنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسمائة-والامیر محمدبن عمر وبن الحسن الزیادی(٥) و الامیر الرئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد، و او درین عهد درقصبهٔ مزینان متوطن است واولاد و اعقاب واحفاد(٦) دارد.

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیرعلی کامه(۷) از ولایت لارورویان وقلعهٔ ستون اوند دراهتمام او بود، و او رکن دولت آل‌بویه بود حتی قیل فیه علی بن‌کامه ثغر آل‌بویه الذی عنه یفترون و انفهم الذی به یعطسون، وامیر نصربن بویه بن الحسن بن بویه دامادعلی‌بن‌کامه‌بود،وملك فخرالدوله علی‌بن‌الحسن بن بویه که عم نصربن بویه بود احساس کرد ووهم او اقتضا کرد(۸) که علی‌کامه می‌خواهدکه ملك بداماد اونصربن بویه نقل افتد، و علی بن کامه بزماورد(۹) ترش دوست داشتی، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان وتعبیه‌کردند، چون علی‌کامه(۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار(۱۱) آمد

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و درجای دیگر درنص، مزیدالتاریخ ودرنب، فریدالتاریخ نوشته است. (۲) اثر. (۳) ظاهر بود. (٤) نص، حتجاءوت الغیر علی فراش العجز ولم تمت قصعا. (٥) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (٦) و اعقاب وافر. (۷) علی‌بن کامه. (۸) اقتضا نمود. (۹) ش، گوشت پخته وتره و خاگینه که درنان تنك پیچندوماانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند وبخورند. (برهان قاطع). (۱۰) علی بن کامه. (۱۱) پدید.

دارو دار را طلب کردند تا خنبرهٔ تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضرآید(۱) ، وآن شب علی بن‌کامه(۲) هلاك شد ، وتلك‌الليلة‌ليلة الثلثاء السادس(۳) من ذی‌القعدة سنة اربع و سبعين وثلثمائة ، و ازينست که ملوك و امرا بايد که شكل تعويذی ازنقره يا ارزيزياقلعی با خويشتن دارند ، در وی چهارخانه ، در يك خانه ترياق ، دريك خانه مشروديطوس ،(٤) دريك‌خانه شراب‌كدر(٥) ، دريك خانه موميايی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [و] يکی افيون بود(٦) يا معجون الراحة بغايت نيكو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنين‌حادثه نيوفتدكه اميرعلی كامه را (۷) افتاد ، ومع ذلك القضاء(۸) غالب .

و از علی‌کامه آنجا فرزند شاه فيروزبن علی‌بن كامه ماند(۹) ، وفخرالدوله ميراث او برگرفت و فرزندان اورا بدرويشی افكند ، چنين گويد مصنف مزيدالتاريخ که ازيك جنس دوهزار من اوانی بود از زر(۱۰) خالص و پنج هزارمن اوانی بود از نقره . وعلی‌بن كامه را اقطاع سمنان وسمنك بود ، و او بخراسان آمد باحسن(۱۱) بن فيروزان ويكچند دربيهق متوطن بود فی‌شهور سنة اثنتين‌وخمسين وثلثمائة ، و اورا اينجا پسری آمد نام او ابرهيم . و [از اعقاب اوست] امام ابوسعد ❁ المحسن‌بن القاسم بن الحسن(۱۲) بن‌علی‌بن ابرهيم‌بن علی‌بن كامه(۱۳) ، وتوفی الامام‌ابوسعدبن‌كامه فی شهور سنة سبع وعشرين وخمسمائة .

فصل

اميرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم بن سيمجور ، بيهق باقطاع ، بسالار بن شيرذيل(١٤) داد سنهٔ ثمان وخمسين وثلثمائة، ومردمان‌بيهق‌سينهٔ اين (۱۵)مقطع‌را

(۱) دارو دار را طلب كرد تا خمبرهٔ ترياق لايق اوآرد ، نگذاشتند که دارو داررا حاضرآرند . (ش ، خمبره يا خنبره بمعنی خدچه است که خم كوچك باشدوكوزهٔ‌سر تنك را نيزگفته اند) .
(۲) علی‌كامه . (۳) الثالث . (٤) ش ، نام ترياقی است که مخترع آن حكيم ياسلطانی مشروديطوس نام بوده است . (٥) كذا ودر نب ، كدو نوشته وشايد (كندر) بوده است .
(٦) سا . (۷) نيفتد كه علی كامه را . (۸) نص ، فالقضاء . (۹) و از علی‌كامه آنجا شاه فيرزبن علی كامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نص ، با الحسن . (۱۲) المحسن بن‌الحسن . (۱۳) نص ، علی‌كا ه . ١٤ ش ، اين نام را شير زيل هم نوشته‌اند و ظاهرا تحريف يا تعريب شيردل يا شيرزاد است . (۱۵) آن .

میدان شیطان یافتند [و] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهرهٔ ارواح ایشان سیاه کرد ، و این[١] والی پیوسته بقضای شهوت ونهمت مشغول بو دوصفات[٢] بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبلهٔ دعا برداشتند واز حق تعالی فریاد خواستند ، این [٣] سالاربجر جان رفت وبابیستون بن شیرزاد[٤] مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة ، و مدت ایالت او یك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باستراباد فی رجب سنة سبع و ستین و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن محمدالکثری[٥] خواست که ازحضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد[٦] و در اسدآباد بیهق بنشست[٧] و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت[٨] ، اجازت جواز نبود ، وخواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار برامیر ناصرالدوله[٩] ابوالحسن بن سیمجور افتاد .

و ملك بویه بن الحسن[١٠] و شمگیربن زیار[١١] را از ری ازعاج کرد ، او بجانب خراسان آمد و دربیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمدبن محمدالمظفر از نیشابورباستقبال او آمد ، ومدتی دربیهق مقام ساختند ، پس امیر وشمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملك المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالك صاحب جیوش و امیرخراسان بود و در خسروجرد املاك بسیار داشت ، آنجا آمد وخواست که آنرا عمارت کند وآنجاشهری سازد وبسور حصین گرداند ، وزیر او محمدبن عبدالرحیم ازعلت قولنج بمرد ، وصاحب الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع واربعین وثلثمائة .

و صاحب جلیل کافی الکفات اسمعیل بن عباد درآن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و درنیشابور بر فخرالدوله خطبه کردند ونواحی نیشابوردر

(١) وآن . (٢) نص ، صفات . (٣) آن . (٤) بقرینهٔ جملهٔ بعد ، مراد بیستون بن وشمگیر است ، و درنب بیستون بن سپر آن نوشته شده است ، (عت) . (٥) کذا ودر نب ، البسکری . (٦) برآمد . (٧) نص ، نوشت . (٨) مقام نمود . (٩) برناصرالدوله (١٠) نص ، الحسن بن بویه . (١١) نص ونب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد[۱] دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور وحدود آن که نیمی وضع کرد وتسویفات[۲] قدیم اوفرمود ، و ذلك فی شهور سنة ثلاث وثمانین و سنة[۳] اربع وثمانین وثلثمائة ، و او مذهب عدل وتوحید داشت ، و اورا اشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین ، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

بآل محمد وریت ز نادی | و هم فی کل حادثة عتادی
الیهم مفزعی وهم عیاذی | و فیهم مدحتی و لهم و دادی
و حبهم اعتقادی عن یقین | کما التوحید والعدل اعتقادی[٤]

وقضی نحبه الصاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله فی اواخر صفر سنة خمس وثمانین وثلثمائة .

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند، واجداد پدرم شمس الاسلام ازسوی والده از آن[٥] جماعتند ، و ایشان فضلاو صلحا وعلما بوده اند . و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند ، بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسد الحرشی[٦] الاسفراینی اند ، و قرارگاه اصلی ایشان جوربد[۷] بوده است ، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته – و هو ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم النیشابوری – در نیشابور متوطن بود ، واز امام محمد بن یحیی الذهلی احادیث روایت کند ، توفی فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة . ولد الحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بدیل ببیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی بن ابرهیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلتین بقیتا من شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمائة ، و ولد اخوهما ابو محمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحد للیلة[۸] بقیت من ذی الحجة سنة تسع وسبعین وثلثمائة،

---

(۱) گشت . (۲) کذا و درنب و نسویقات ، جمله هم خالی از تحریف یا اسقاط نمی نماید. (۳) اوسنة . (٤) از نشان ستاره تا اینجا در(نب) اضافه است.
(٥) ازین. (٦) نص ، الجرشی. (۷) قصبهٔ جوربد . (۸) نص ، لثلثه .

و ولد ابوسعد(١) محمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن ابرهيم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادى الاخرة سنة اربعمائة ، وكان الشيخ ابوالحسن البديلى جد جدتى من قبل الام (٢) ميناثا . وفقيه ابومحمد البديلى را ، عقب ، فقيه زاهد على بن عبد الله البديلى بود و فقيه حسين . و از فقيه اصيل ، حسن مانده است كه مجاور مشهد خسروجرد است و اورا سه پسر است ، محمد وعلى و حسين . وفقيه حسين(٣) ميناث بود(٤) . والحسين بن ابرهيم بن الحسين را دوپسر(٥) بود ، يكى ابوسعد(٦) كه ياد كرده آمد ، وديگرابوالفتح ابرهيم بن الحسين، وديگرفقيه اديب ابوالفضل احمد ، وشعر او مذكور است دركتاب دمية القصر وغير آن ، و از وى عقب فقيه ابوالقاسم على بن احمد بود، واز فقيه ابوالقاسم ، عقب ، فقيه محمد بود و بنتهى امالفقيه الاصيل الحسن بن على بن ابى محمد عبدالله البديلى . و ازفقيه محمدبن الفقيه الزكى ابى القاسم(٧) على بن الفقيه الاديب الشاعر ابى الفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ، الامام جمال الائمة على والامام الزاهد بدرالدين شيخ المشايخ احمد ، ولهما اولاد واعقاب(٨) .

عميديان

ازبيت ايشان معين الملك مؤيدالدين ابوالقاسم على بن سعيد بن احمد خاست. واصل ايشان ازخواجه ابوسعد سعيدبن ابى منصوراحمدبن محمد بود ـ ومعين الملك ابوالقاسم نايب وزير صدرالدين محمدبن فخرالملك بود نايبى ممكن ، وعميدابوعلى الحسين بن سعيدبن احمد مصنف كتاب عمدة الكتاب . و درخراسان بزرگان اين بيت اصحاب مناصب بودند ، وكتابها ساخته‌اند درمدايح ايشان ، يكى غانمى تصنيف كرد . يكى نظم السلك فى مدايح معين الملك. ومعين الملك را عقب نبود ، وايشان را نسبى(٩) شريف بود. والعقب من العميد ابى على ، عزيزالملك سعيد مشرف مملكت ووالى طوس(١٠) و شهاب الملك ابومنصور احمد .

---

(١) ابوسعيد . (٢) نص ، الارم . (٣) نص ، و فقيه حسن . (٤) سا . (٥) ظ ، سه پسر . (٦) ابوسعيد . (٧) نص ، ابوالقاسم . (٨) ولهما اعقاب و اولاد . (٩) نص ، نسب . (١٠) ووالى طوس بود .

العقب من عزيزالملك سعيد ، عزيزالدين الحسين ومؤيدالدين ابوالفتح محمد. والعقب من شهاب‌الملك ابي‌منصور احمد ، عزيز الدين الحسن ـ امه‌بنت جمال‌الرؤساء ابي علي‌الحسين بن‌المظفر ـ وبهاءالدين مسعود وبنات . والعقب من عزيزالدين الحسن ، ابوعلي ـ وقددرج ـ و او در حداثت سن طبعي فياض داشت ، توفي في سنة ست و خمسين وخمسمائة ، ومن منظومه قوله

اين احبابنا بشط الفرات　　قدخلت دارهم من الغانيات

كم لبسنا بـه حبير حبور　　بوصال الكواعب الانسات

وغصون الصبا رطيب المجاني　　دانيات قطوفها للجنات

☼ والعقب منه ايضا احمد وعلي .

باقي خاندانها در تفاصيل ذكر فضلا و علما وقرى وبقاع بيان كرده آيد ان‌شاءالله تعالى(١)

باب

در ذكرعلما وايمه(٢)وافاضل كه ازين‌ناحيت خاسته‌اند و يا باين(٣)ناحيت انتقال كرده‌اند ، و ازهريكي حديثي ازاحاديث مصطفي عليه‌السلام(٤) روايت كرده‌آيد وبعضي‌از اشعار افاضل تازي وپارسي اثبات افتد .

☼ ابوعصمة‌عاصم‌بن‌عصام‌بن منيع‌بن‌ثعلبة بن‌البسري(٥) البيهقي‌الملقب‌بحران(٦) ☼

جمله بزرگان آن عهد برصدق وعلم وامانت(٧) او گواهي‌داده‌اند(٨) ، امام ابويحيي البزاز جد امام نجم‌الاسلام ابوالمعالي رحمه‌الله(٩)از وي احاديث(١٠)روايت كند ، وهمچنين المؤمل‌بن الحسن بن‌عيسى . و اين‌ابوعصمة حران‌مجاب‌الدعوةبود(١١)،

(١) از نشان ستاره تااينجا ازنب افتاده‌است . (٢) در ذكرعلما وافاضل . (٣) نص‌ونب، وباين . (٤) عليه الصلوات والسلام . (٥) التسترى . (٦) كذا و درنب ، بالحزان نوشته و ظاهرا بالخيران است . (٧-٨) برصدق و علم وديانت و امانت او گواهي دادند . (٩) سا . (١٠) حديث . (١١) واين بوعصمة مستجاب‌الدعوة بود .

وتوفی سنة احدی وستین وماتین، و ابوعصمة گوید شبی نزدیك احمد حنبل(۱) بودم، بیامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار دید ، گفت سبحان‌الله رجل یطلب العلم ولایکون له ورد باللیل . قال ابوعصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید(۲) بن الحباب قال ناشعبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال ، کان رسول‌الله صلی الله علیه اذا لبس ثوباً بدأ بمیامنه .

الشیخ محمدبن سعیدالبیهقی

ابوالقاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند وشعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد ، وابوسعید الادیب ذکر او اثبات کند واین قصیدهٔ او بیارد که لهفی علیك فاهل الدار قدجاروا .

داودبن طهمان البیهقی

ازفحول علما وشعرا بوده است ، *ودرعهد او در ولایت قومس(۳) زلزله افتاد درعهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین واربعین ومأتین ، داودبن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید ، آغاز آن اینست

ایبصر(٤) قرن الشمس الابصیرها(٥) — وهل یعرف الاخبار الاخبیرها
تتابعت الانباء عن ارض قومس — یحدث(٦) عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت — و طحطح فیها بالقبیل دبیرها
واضحت بقیعاً(۷) صفصفا بعدانسها — وصارت خراباً دورها وقصورها(۸)
و اهلك فیها شاءُها هاورعاءُ ها — و دمدم فیها خیلها و حمیرها(۹)

ابوعقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد(۱۰) البیهقی

پیری بزرگوار بود ، احادیث از فضل بن دکین(۱۱) روایت کند ، و او برادر زادهٔ بود عالم ، و هو داودبن الحسن بن عقیل ، و او روایت کند باسناد صحیح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) نص ، و در عهد قومس . (٤) نص ، اتبصر . (٥) نص ، یصیر ها . (٦) نص ، تحدث . (۷) نص ، نقیعا . (۸) نص ، و قصیرها . (۹) این بیت در (نب) نیست . (۱۰) مخلد . (۱۱) نص ، رکین .

از پیغامبر ما صلی الله علیه که او گفت(۱) من اراد منکم الباه و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.

علی بن الحسن بن عبدویه البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است، حدیث از قعنبی و سهل بن بکار روایت کند، اورا(۳) انتقال افتاد ازدار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومأتین. قال علی بن الحسن(٤) بن عبدویه حدثنا عبدالله بن محمد بن زیاد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا یزید بن هرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیه.

علی بن الحسین البیهقی

عالمی بوده است ازعلما، ومنشأ ومولد او خسروجرد(۵) بوده است، داود بن الحسین از وی روایت کند. قال علی بن الحسین الخسروجردی نا یحیی بن المغیرة (٦) السعدی نا(۷) جریر عن سلیمان التیمی(۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرهیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش و ضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فماظنکم بحبیب بین خلیلین.

علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود، و مسکن ومنشأ اوهم خسروجرد بوده است،(۹) و او حدیث ازمکی بن ابرهیم روایت کند. علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرهیم قال اخبرنا(۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله

---

(۱) از رسول ثقلین صلعم که گفت. (۲) نص: علی بن عبدویه. (۳) واورا. (٤) الحسین.
(۵) نص وب، ازخسروجرد. (٦) مغیرة. (۷) اخبرنا. (۸) نص، التمیمی. (۹) نص، بود.
(۱۰) قال نا.

صلى الله عليه: ان الله(١) تعالى تسعة وتسعين اسماً(٢)، مائة غير واحدة، من احصى(٣) كلها دخل الجنة، وانه تعالى وتر يحب الوتر.

ابومحمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابومحمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود، و این باذان ملك الیمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمز بن نوشروان او را فرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من(٤) حاضر کن. این باذان مردی عاقل بود، دو شخص عاقل را پیش مصطفی(٥) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشتهٔ ونام خویش برنام وی(٦) تقدیم کردهٔ، اکنون اگر سوی من آیی شفیع باشم(٧) تا از تو عفو کند و بسلامت ترا بمدینه فرستم. (٨) مصطفی علیه السلام جواب نداد، وچندروز رسولان را ارتباط فرمود، پس ایشان را گفت که باز گردید(٩) که ملك عجم پرویز را(١٠) دوش پسرش شیرویه بگرفت وامروز بکشت. ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن(١١) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا وهلاك(١٢) عرب تولد کند. مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین(١٣) نیست. رسولان با نزدیك ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند. باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [را](١٤) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است، اگر صدق وحق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم(١٥)، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خود از عرب بستاند. (١٦) چون سه روز بر آمد نامهٔ ملك عجم شیرویه(١٧) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بر دست سپاه کشته آمد، باید که بیعت من از اهل

(١) نص، ان الله. (٢) نص، اسماء. (٣) من احصاها. (٤) بدرگاه ما. (٥) بحضرت مصطفی. (٦) ونام خود بالای نام وی. (٧) شفیع تو باشم. (٨) با مدینه باز فرستم. (٩) پس یك روز ایشانرا گفت بازگردید. (١٠) نص، پرویز. (١١) نص، که این سخن. (١٢) هلاك وفنا. (١٣) و جزاین. (١٤) بنویسید این تاریخ را. (١٥) ایمان آریم (١٦) داد خویش از وی بستاند. (١٧) نامهٔ شیرویه ملك عجم.

يمن بستانی والبته آن پیغامبر عرب‌راتعرض نرسانی و وقت، بروی بشولیده نگردانی .
باذان بنامهٔ ملك عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت
ایمان آوردند . و مصطفی‌علیه‌السلام معاذبن جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك
باذان نامه کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من‌محمد رسول‌الله
الی کافة‌الناس الی ملك‌الیمن باذان الله اعزه‌الله .

واین فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی ،
وبشرف‌این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود ، ومنشاء ومولد اودیه ریود بود
از ربع باشتین ، و این شعرانی فقیه و ادیب بود ، و سفر بسیار کرده بود در طلب
علم ، و در نیشابور (١) در محلهٔ گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن
اسحق بن خزیمه بنزدیك(٢) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی‌بن
یحیی و اسحق بن راهویهٔ مروزی(٣) بود و شاگرد ابن الاعرابی(٤) در ادب ، و
هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس
وسوس‌اقصی . و از روایات او یکی اینست که : خوفوا المؤمنین بالله تعالی والمنافقین
بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا ابن
ابی مریم نا عبدالجبار الاعلی (٥) عن محمدبن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال
قال رسول‌الله صلی‌الله علیه کل معروف صدقة .

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل‌بن‌محمد بن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی
کتاب‌مغازی(٦) عن موسی‌بن عقبه ازوی سماع کردندی . قال‌اسمعیل بن محمدالشعرانی
نامحمدبن عبیدالله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یاابن آدم
علق‌قلبك بالله ولاتعلقه بخلقه فانك‌ان علقته‌بربك خدموك وان‌علقته بخلقه‌خذلوك .(٧)

القاسم بن دهیم(٨) البیهقی

ابن‌دهیم(٩) ازقدمای علما بوده‌است، وپسر(١٠) او محمدبن‌القاسم ازوی‌حدیث

(١) نص ،وسفر بسیارکرده بود ، و درنیشابور. (٢) نزد . (٣) نص ،المروزی . (٤) وشاگردابن الاعرابی بود . (٥) ظ ، عبدالجبار بن العلاء . (٦) کتاب‌مغازی‌با خود بردی. (٧) نص، جداوك .
(٨-٩) بروزن زبیرو در (نب) بغلط دیهیم نوشته است . (١٠) نص، پسر.

روایت کند . قال محمدبن القاسم‌بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا (۱) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا(۲) معمر عن الزهری عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی‌الله علیه قال : لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که نشاید هیچ مسلمان‌را زیادت از سه روز (۳) که باختیار از برادرمسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش . قال نا هدبة بن خالد قال نا(٤) سهیل بن ابی حزم (٥) عن ثابت البنانی(٦)عن انس‌بن مالك انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجزه (۷) له و من او عده الله تعالی (۸) علی عمل عقابا فهو بالخیار .

ابوعلی احمدبن حمدویه‌بن مسلم‌البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است درطلب علم ، توفی فی‌قریة دیوره فی‌رجب سنة تسع وثمانین ومائتین . وقال‌ابوعلی احمدبن حمدویه اخبرنا(۹)محمدبن عمارة ناسهیل بن‌عامی‌البجلی‌نا عمروبن جمیع‌البصری عن‌عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب انه قال قال جدی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : اربع من سعادة المرء زوجة صالحة و ولد ابرار وخلطاء صالحون ومعیشة فی بلاده .

ابوبکرعبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك‌المعروف بعبدان الخسروجردی

ازشاگردان یحیی بن یحیی‌بود ، وتوفی عبدان‌الخسروجردی‌فی‌النصف(۱۰) من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مائتین . قال‌عبدان عبدالملك‌بن عبدالحلیم(۱۱) نا یحیی بن یحیی نا خارجة بن منصورنا ربعی عن المعرور عن‌ابی ذرالغفاری انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه قال‌الله عزوجل : یاابن آدم ان عملت قراب‌الارض خطیئةولم تشرك(۱۲)بی شیئاً جعلت لك قراب‌الارض‌مغفرة .

(۱ — ۲) نا . (۳) هیچ مسلمانی‌را ازسه روز زیاده . (٤) قال اخبرنا . (٥)نص‌وب ، سهیل‌بن‌حرم. (٦) نص ، النسائی . (۷) منجز . (۸) سا . (۹) نا . (۱۰) فی‌المنتصف . (۱۱) عبدالملك الخسروجردی . (۱۲) نص ، ولم یشرك .

ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است ، و از علماء محدثان قدیم است . موسی[۱] بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت[۲] ناقتیبة بن سعید ناصالح بن موسی عن عبدالملك بن عمیر عن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مکتوب فی التوریة یا ابن آدم ابرر والدیك وصل رحمك یمد[۳] لك فی عمرك وییسر[٤] لك یسرك ویصرف[٥] عنك عسرك .

ابوعمران محمد بن عمرو بن جبریل[٦] البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است[۷] ، وشاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل[۸] البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیقی[۹] عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال: اذا سئل احدکم عما لایدری فلیقل[۱۰] لاادری فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من[۱۱] مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم درنیشابور که مرا گفتی[۱۲] : من قال فیما لایدری لاادری فهو اعلم الناس . ودرین سری عظیم است که هر ضلالات که درجهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف نیاورده است[۱۳] وبنادانی در دین سخن گفته است . وکسانی بوده اند پارسا صورت بی‌علم ، عوام بپارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طلب علم کرده ، وایشان ننك وعار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند وهراسان بوده باشند از آنکه خلق ازیشان نفور باشند[۱٤] ، ازسر نادانی سخنی می‌گفته‌اند ، وخلق — بحکم پارسایی ایشان — آن سخن ایشان[۱۵] بحسن ظن بقبول واصغا مقابله میکرده ، تا چندین ضلالات و بدعت[۱٦] درعالم هویدا گشته است[۱۷] . و منبع هر ضلالات که در دین موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم هست ازجاهلی پارسا صورت بی‌علم بوده است .

---

(۱) قال موسی . (۲) سا . (۳) نص ، تمد . (٤) نص ونیسر . (۵) نص ونصرف و درنب ، و تصرف . (٦) جبرئیل . (۷) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (۸) جبرئیل . (۹) کذا ودر نب ؛ سلم اللیقی . (۱۰) نص ، فقل . (۱۱) گوید که من . (۱۲) که مرا گفتی که . (۱۳) نیاورده . (۱٤) نفور شوند . (۱۵) سخن ایشان . (۱٦) بدعت وضلالات . (۱۷) هویدا گشت .

و [از] عادات عوام‌است تا حق‌تعالی جهان بیافریده‌است که‌هر کجا که نادانشمندی(۱) پارسا و بی‌طمع بود و سلیم دل مرید او باشند(۲) وسخن او پسندیده‌تر دارند دارند و زودتر پذیرند، واین آفت ازمیان خلق برداشتن(۳) دشوار است، وعلمای هر امتی عاجز بوده‌اند ازآنکه آنچه عوام ازپارسایان سلیم‌دل بیعلم پذیرفته‌باشند باطل گردانند، و ازفتنهٔ عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلما ترسیده اند، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم(٤) بالاگرفته باشد وخلق عام(٥) برایشان زیادت اقبال کرده باشند. و رضا نباید داد که اول جریدهٔ علما صلاح نهند، که صلاح مطلق مدح زنان باشد، قال الله تعالی **والصالحین من عبادکم وامائکم**، وقال‌الله تعالی **مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات**، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند(٦)، و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود، در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام ودیانت، هرکجا که عقل وعلم ودیانت بود صلاح و ورع تبع و فرع بود، والله اعلم.(۷)

علی‌بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده استو بعلمای بزرك اختلاف داشته است، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده. قال علی‌بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعیدالخدری یحدث عن النبی صلی‌الله علیه انه قال: یوشك‌ان یکون خیر مال مسلم ثلة من اغنام یتبع بها شعف‌الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن. و در حدود بصره دیهی است که آنرا(۸) قریهٔ زیاد خوانند، اما لفظ آباد جز در دیه‌های عجم نیوفتد(۹).

---

(۱) نص، که هر کجا که دانشمندی. (۲) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند. (۳) و این آفت از میان برداشتن. (٤) کار آن پارسای سلیم دل بی علم. (٥) وخلق عوام. (٦) نص، آراسته باشد. (۷) سا. (۸) نص، دیهی‌است، آنرا. (۹) نیفتند.

ابوسليمان داود بن الحسين بن عقيل بن سعيد الذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسروجرد بوده است، و او شاگرد یحیی بن یحیی بود و تحمل اعباء اسفار کرده[١] بشام و یمن و حجاز درطلب علم، و ولادت او بخسروجرد بوده است سنهٔ مأتين من الهجرة، و وفات او هم آنجا سنهٔ ثلاث و تسعين ومأتين. قال الحاكم الامام ابوسعد المحسن بن محمد بن كرامة الجشمي البيهقي نا ابوحامد احمد بن محمد بن اسحق النجار المتكلم قال نا ابوسهل بشر بن احمد الاسفرايني قال نا ابوسليمان داود بن الحسين البيهقي الخسروجردي نا يحيى بن يحيى نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه انه قال: من زرع زرعاً اوغرس غرساً فاكل منه طير اوبهيمة كانت له صدقة. واسناد این داود خسروجردی عالی است. از وی تا رسول صلوات الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست.

ابونعيم [٢] بن عبدوك البيهقي

مسكن او ديه ششتمد بوده است از ربع زميج. قال ابرهيم بن عبدوك البيهقي نا ابوعصمة عاصم بن عبدالله البلخي نا بجير بن نوح عن الامام ابی حنيفة[٣] عن قيس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبدالله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلى الله عليه: مامن ليلة جمعة الا وينظر الله تعالى الى خلقه ثلاث مرات فيغفر لمن لايشرك به شيئاً.

علی بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقي

هم مسقط رأس او ديه ششتمد بوده است. قال علی بن الحسين بن عبدالرحيم البيهقي نا الحسين بن منصور قال حدثني ابي قال اخبرنا[٤] نهشل بن سعيد الضبي عن الضحاك بن مزاحم عن ابن عباس رضي الله عنه انه قال: سئل رسول الله صلى الله عليه عن قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ماتدعوا، فقال[٥] صلى الله عليه قراءة هذه الاية امان من السرق، پس عبدالله بن عباس گوید[٦] یکی از صحابه این آیت برخواند وبخفت، دزد در خانه آمد و کالا[٧] جمع کرد، هرچند خواست که درسرای بازیابد بازنیافت،

---

(١) و اعباء اسفار تحمل کرده. (٢) ابرهيم. (٣) نا محمد بن نوح عن ابی حنيفة.
(٤) قال نا. (٥) نص، قال. (٦) گوید که. (٧) نص و، کالاد، و درنت، وکالاها.

ازنشرت آمدشد(١) وطواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزدرا چه حالت افتاده است، او را گفت خانهٔ من دری استوار دارد از کتاب‌الله، کالا رها کن(٢) وبسلامت برو، دزدچنان کرد، وبرکالای آن صحابی(٣)دست نیافت. واصل درین باب آن‌باشد که کالا ازحلال‌بود(٤)، ومرد برپاکی وطهارت این آیت بایمان ونیازبرخواند.

الفقیه ابودجانة البیهقی

هم‌ولادت او دردیه ششتمد بوده است، و او عالم وورع (٥) و شاعر بوده است، امادرویش و بدحال،(٦)و اورا دیوان شعر تازی‌است، و از اشعار او این‌است

اباد جانة ان‌الرزق مقسوم ومبتغی‌الرزق محدود و محروم
وکل‌ماعمل‌المحروم‌من‌عمل وان تنوق فیه فهو مذموم

و اورا کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (٧) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (٨) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند درتابستان وآب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام درماه آذر نکارند(٩) ودیگر سال‌دربهار بر نکنند وباجای‌دیگر نبرند رنج‌ضایع‌شود وبادام بس‌منفعتی‌ندهد. ودر آن کتاب گوید(١٠)در حدودنیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر ازبلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. واو گوید(١١)در دوبیل کردن‌زمین باید که ازرشی دررشی(١٢)دو خروار خاك بیشتر حاصل آید، هرچند بیشتربودبهتر بود، واگر کمتر بودرنج ضایع شود، دورش(١٣) خاك‌بایدزیردرخت‌نو، که نشانند ویك‌رش(١٤)درخت‌درمیان‌خاك، سه‌رش مغاك‌باید(١٥)

---

(١)آمدوشد. (٢)نص. کالاد رهاکن‌ودرنب، یادزد !کالا رها کن. (٣)نص، وبرکالادآن صحابه.
(٤) آن باشد که ازحلال بود. (٥) سا. (٦) وبدحال بود. (٧) چنین میگوید.
(٨) ش، این لغت در فرهنگها دیده نشد، واحتمال قوی میرود که هوشاز بوده، وآن‌بمعنی تشنگی سخت بهایم است، ومراد آنست که اثر تشنگی بهیمه یاحرارت تشنگی آور آفتاب و با صطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بمیان وی فروشود، (٩) بکارند.
(١٠) گوید که. (١١) واو گویدکه. (١٢) باید که ازرش دررش. (١٣) ، وارش
(١٤) ویك ارش. (١٥) سه‌ارش ۔اك باید

تاچون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد[۱] ، و اگرنه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی[۲] بر گردد و درخت سرهول [۳] شود، واگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد وبارگه[٤] نسازد .

(الشیخ الرئیس العالم ابوالحسن المشطب البیهقی)

من قریة دیوره، ازفحول شعرای جهان بوده است، و سبب هلاکت[٥] او زبان بوده است

(ولربما اردی اللبیب لسانه — ان البلاء موکل بالمنطق)

بگوی هیچ حدیثی کزآنت نیست گریز — وکرت عقل وخرد هیچگونه داد دهد
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند — بلی جنایت [٦] مزدور اوستاد دهد
شنیدهٔ که در افواه بخردان رفته است — زبان سرخ سر سبز را بباد دهد [۷]

واورا در دیوره کشتند، ومضجع اوآنجاست، واورا ملك نیمروز و خراسان عمروبن اللیث[۸] ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام[۹] اختصاص داده، و پیش ازعمر و[۱۰] اورا امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود، پس رافع را هجا کند درین قصیده که مطلعش اینست[۱۱]

بکیت شبابافات والشیب شائع — ولم یك یبکینی الدیار البلاقع
الم تر ان الله اهلك رافعا — ودارت علیه بالبوار الطوالع
تامل بعینیك النحوس فانها ۱۲ — تری النحس جهرا حیثما حل رافع

(۱) فروبرد . (۲) چوب کلانی (چویگان بمعنی چوگان است) (۳)ش، بمعنی سربلند وسرراست .
(٤) ظ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن برشاخ وبرك شدن وخیمه یاچتر زدن درخت باشد، وچون شکم حیوان ماده را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که مراد بارور شدن باشد . (٥)هلاك . (٦)نص . بلی خیانت. (۷) درنص این سه بیت فارسی نیست .
(۸) لیث (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام وانعام . (۱۰) نص . وپیش از عمر .
(۱۱)نص ومطلع قصیده اینست (۲۱) فانما .

يضن وكان البخل [١] منه سجية   فان رام جود الم يدعه [٢] الطبائع

و امير خراسـان و نيمروز عمروبن الليث را[٣] هجا كند و وزيرش را ابونصر احمدبن ابی‌ربیعه را ، و این وزیر ابونصر اشتر بود وملك عمرو اعور

زعم الوزير بانه لی مکـرم   كذب الوزير وعينه شتراء
لا يوحشنك شترة فی عينه   هـذا الامير وعينه عوراء

پس امیر عمروبن الليث ، الحسین بن داود را ـ كه والی بیهق بود ازجهت وی ـ[٤] فرمود تا اورا هلاك كرد . واز فرزندان الحسین بن داود ،[٥] خواجه علی بن داود بود که در عهد گذشته دردیه مغیثه متوطن بودی ، واورا اولاد و احفـاد مانده اند . و بدعادتی باشد مردمان را نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن ، اگر کسی در حق کسی انعامی فرمـاید شکر آن انعام بمقدار توانش میباید گزارد ، و اگر انعام دریغ دارد یا امداد آن[٦] منقطع گرداند وبر تواتر وتوالی بوی نرسد معذور بایدداشت ولعل له عذرا وانت تلوم[٧] برکار گرفت وموضع بدل کرد و برخواند که : فلا الکرج[٨] الدنیا ولا الناس[٩] قاسم . وایزد تعالی علمای اسلام را در مال خراج حقی نهاده است[١٠] وشعرا را[١١] هیچ حقی نیست[١٢] بموجب شعر گفتن .

✻ حکایت ✻ روزی شعرا جمله در نزدیك [١٣] عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی صلت خواستند ، اومصحف پیش ایشان نهاد و گفت بازنمایید [١٤] درین آیت که انما الصدقات للفقراء[١٥] نصیب شما چیست ، و یا در قرآن بچه وجه حق شما در اموال مردم لازم می آید ، جمله فرو ماندند ، گفتند ما از جملهٔ [١٦] فقرا ییم ، خلیفه گفت وسیلت فقر را بوسیلت شعر حاجت نیست ، پس فرزدق برخاست و گفت

---

(١) وكان الضن . (٢) و ان رام جودالم تدعه . (٣) عمرو بن ليث را . (٤) از قبل وی . (٥) حسین بن داود . (٦) و یا امداد آن . (٧) نص : وانت ملوم . (٨) نص ونب . فلا الکرخ . (٩) نص ، وللناس . (١٠) دراموال خراج حق نهاده است . (١١) نص ، شعرا را . (١٢) هیچ حق نیست . (١٣) بنزدیك . (١٤) باز نمایید که . (١٥) الفقراء والمساکین . (١٦) و گفتند که ما از گروه .

رایت رقی‌الشیطان لا یستفزه　　وان کان شیطانی من‌الجن مار دا

وشعررا رقیةالشیطان گفته‌اند .

﴿مسألة فقهیة﴾ اگرکسی وقفی کند یاوصیتی علمای دین‌واسلام را مطلقا ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادبا را ، پس‌این هردونوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی‌علیه‌السلام شعرارا صلت فرمود ، شعر آن‌وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام وسبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح طمعی دارد ، اگرطمع وفاشود شکر بایدگفت مجدی را(۳) ، و سؤال بنظم ونثرهردو یك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این‌شاعر عقلاوشرعاً (٤) بذم اولیتر است ،ازیراکه(٥)نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع‌می‌دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاوشرعاً ممدوح است ، پس‌هجو وذم درموضع خویش صرف بایدکرد آنجا که مصطفی علیه‌السلام فرمود که : اذکرواالفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه‌السلام : لاغیبة لفاسق .

الحسین‌بن معاذ(٦)البیهقی

از کبرای بیهق بود(۷) ، ومعاذآباد بیهق که در سر روستاست پدر وی بنا کرده است ، واین حسین درقصبه متوطن بودی ، ومعاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی(۸) ، ومنزل ازقصبه برراه نیشابور آن بوده است ، وطلل(۹) آن رباط الی‌یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها درعمارت(۱۰) دیه معاذآباد و کاریزآن‌صرف کردند ، و آن حصار وکاریز را عمارت بیشترازخشت پخته بود(۱۱). و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، وهو علی بن الحسین بن معاذ .

---

(۱) شعر شعرای آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تحدی ودرنب ، تحدی را (و محتمل است مجتدی بمعنی‌طلب عطا کننده باشد .) (٤) شرعاً وعقلا . (٥) زیراکه.
(٦) این کلمه در هر دونسخه غالباً (معاد) نوشته شده وصحیح (معاذ) است . (۷) بوده‌است .
(۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، ونب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته‌کرده‌اند.

و الحسين بن معاذ گويد ، حدثنی ابی معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقيل عن ابيه عن جده عن بلال‌بن جرير که بلال بن جرير گفت ، سليمان‌بن عبدالملك درعهد خلافت خويش امارت خراسان وعراقين بيزيد بن المهلب داد ، يزيد رسولی بخليفه فرستاد ، خليفه رسول اورا گرامی کرد ، و ازاحوال يزيد مسائلت بسيار تشريف داد ، جرير شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذالله دابرهـم اضحوا رماداً فلا اصل ولا شرف

و اخوات اين چند بيت انشا کرد ، رسول خجل بانزديك يزيدبن المهلب آمد وقصه شرح داد ، يزيدبن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (١) که هرگاه بروی ظفر يابد جزای گفت او(٢) بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند ياد کردندی حنث رابدان راه نبودی . روزی يزيد بن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی ديد که می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا ازيشان تفحص حالی(٤) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد وگفت : بينهم ابن يربوع — يعنی به جرير الشاعر — اميريزيد بن المهلب تيغ برکشيد و روی سوی اونهاد ، جرير را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت(٤) ، مرگ اورا معاينه شد و ازحيات دنيا نوميد شد(٥) ، اميريزيد گفت : أنت القائل آل المهلب حذالله دابرهم ، گردن يازيده(٦) دار زخم تيغ را ، گفت(٧) معاذالله ناقل را سهو افتاده است و بامير غلط نقل کرده است (٨) ، من گفته‌ام(٩)

آل المهلب قوم خولوا اشرفاً ما ناله عربی لا ولا کادا
لو قيل للمجد حد عنهم وخلهم بما احتکمت من الدنيا لما حادا
ان المکارم ارواح يکون لها آل المهلب دون الناس اجساداً

وجرير اين ابيات بديهه گفت(١٠) ، امير يزيدبن المهلب گفت احسنت ، نه برآن

---

(١) يزيد بحق مهلب سوگند خورد . (٢) جزای گفت وی . (٣) نص ، تا ازيشان صورت حالی . (٤) برآن حالت . (٥) و ازحيات نوميد شد . (٦) نص ، يازنده و در نب ، تا زيده . (٧) جريرگفت . (٨) نقل کرده . (٩) نص ، من‌گفتم . (١٠) بربديهه بگفت .

مقدم که گفتهٔ عقوبت ی کنم ، ونه بدین بدیهه که گفتی صلت می‌دهم ، وجزا از مواجب (١) کرم می شناسم ، هذا بذاك ، فامض بالسلامة ، فمضی (٢) جریر .

ابو اسحق ابرهیم بن محمدالبیهقی المغیثی (٣)

خواجه احمد مغیره (٤) گوید وی ازدیه‌مغیثهٔ بیهق بوده‌است ، واین‌دیه نزدیك باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل‌بن حمك ازین دیه بوده است ، واین‌وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ، و ازمال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت حسبت را (٥) تمام کرده‌اند ، و ان هذا لهو الفوز العظیم . و این ابواسحق‌ابرهیم بن محمدالمغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان است ، وهوالامام الزاهد سدیدالدین ابواسحق ابرهیم‌بن الامام علی‌بن حمك بن ابرهیم بن الحسین بن حمك بن احمدبن ابی‌اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی است ، و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ، اما امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری وغیراو یاد کرده‌اند که اورادر دیه‌مغیثهٔ بیهق‌عقب‌است ، والله اعلم . حاکم ابوعبدالله الحافظ درتاریخ نیشابور یادکند که اهل نیشابورونواحی آن محمد را از طریق تعظیم وعز حمك‌خوانند و حمش خوانند (٦) . و این امام ابرهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد الضریر بوده است درخراسان ، و دربغدادشاگرد ابوالعباس‌المبرد (٧) وثعلب‌شاگردیاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله‌بن‌طاهراورا ارتباط فرموده بود (٨) وبمذاکرهٔ اوموانست (٩) تمام اورا حاصل بودی ؛ واین امام ابرهیم (١٠) ازجهت او نسخ کردی ، واین امام ابرهیم مغیثی را باابن‌الرومی و با بحتری مشاعره بوده‌است ، ابن‌الرومی گوید درجواب شعر او

ایهاالبیهقی احسنت فی‌شعرك احسان ذی طباع وحذق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

---

(١) نص از مواهب . (٢) نص ؛ ومضی . (٣) المغیثی البیهقی • (٤) خواجه احمد عمیرة .
(٥) تا آن عمارت را ازخشت پخته • (٦) حمك وحمش خوانند ، (٧) ابوالعباس مبرد .
(٨) ارتباط فرموده . (٩) موانستی . (١٠) نص ؛ واین امام ابوابرهیم .

و هزل‌برطبع این ابرهیم‌غالب بود ، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی چون بدر سرای طاهریان[۱] رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش‌را از درگاه[۲]، واین درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم بی‌آنکه علم بخسباند در وی گذر کردی — که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن — ابوسعید ضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی‌و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی[۳] رسیدی وهنوزاندکی‌مانده‌بودی و دانستی‌که اگر ابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایها الاستاذ قطع‌کن مسافت جوی‌را بجستن ، ابوسعید[٤] بیچاره جامه درهم‌پیچیدی وبرجستی ، درمیان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی [٥] ویاد نیاوردی که : لایلدغ المؤمن من جحرمرات[٦] ومن جرب المجرب حلت به‌الندامة .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت[۷] ونوبت بآل لیث‌رسید ابرهیم مغیثی بدبیری‌خلف‌بن‌اللیث تمسك ساخت . روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامهٔ نویس[۸] ازجهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند[۹] شکر آنرا که مملکت خراسان امیریعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامهٔ نوشت‌که باید که جملهٔ املاك او[۱۰] بفروشند و بصدقه بدرویش [۱۱] دهند ، ونشان بستد [۱۲] ونامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد[۱۳] برفت ، و وکیل‌جمله‌ضیاع اوبفروخت وبهابردرویشان‌نفقه کرد[۱٤] ، وچون‌جواب‌نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاك کردو باافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، ویعقوب مردی ترشروی‌بودی[۱۵] ، چون این‌حال بشنید چندان بخندید وبرتخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید[۱٦] که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض این املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و ازخزانه نقدی دهند [۱۷] و املاك تو باز خرند ، ودست توگشاده است بربیهقی‌تا داد خویش از وی بستانی [۱۸].

---

(۱) چون بردرسرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، وقتیکه بکنارجوی. (٤) بوسعید ، (٥) نگشتی . (٦) مرتین . (۷) مبتلی‌شد . (۸) گفت نامه بنویس. (۹) بفروشند وبصدقه بدرویشان دهند ، (۱۰) اورا . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) ونشان او بستاند ، (۱۳) قاصد . (۱٤) تفرقه‌کرد . (۱۵) ترشروی ومنقبض بودی . (۱٦) غلطید. (۱۷) ترا نقدی دهند . (۱۸) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که بروز[۱] مطالعه کند، چون بدر گرمابهٔ کوی حرب رسید ابو الحارث سجزی باغلامان از گرمابهٔ کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید[۲] — وباابوالحارث شموع ومشاعل بسیار بود — پس بیهقی ازهراس[۳] ضعیف شد، وحرکات وقوی از اعضاء [او] رمیده گشت، ابوالحارث اورا گفت[٤] یا عدوالله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاك را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد، هیچ نامهٔ دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشند، بیهقی گفت ای حاجب زینهار، ترا زیانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا[٥] عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفو من هو فوقه عن ذنبه فلیعف عمن دونه

ابوالحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست[٦]، بیهقی گفت چگونه روم ودراعضای من قوت[۷] حرکت نیست، ابو الحارث[۸] غلامان را گفت هریکی بیهقی را صفعی ارزانی دارید تا قوی بااعضای او صلح کند وبسلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یمین ویسار متواتر شد، وتطایرت[۹] اکفّ الرجال مع النعال من الیمین والشمال، ومن بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن[۱۰] بممری درانداختم و ازخوف وخطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحا و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم البیهقی

لایسأل الناس ما مجدی و مجدابی الشأن فی فضتی والشأن[۱۱] فی ذهبی
لو لم یکن لی مال لم یزراحد بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی
کم سود المال قوما لا قدیم لهم و اخمل الفقر سادات من العرب

و قال ابرهیم البیهقی فی البحتری یهجوه

(۱) نص، کتابی آرد بروز. (۲) ازگرمابهٔ کوی حرب می‌آمدند، بیهقی را بدید.
(۳) ازترس. (٤) نص، اورا گوید. (٥: ترازیان نبود وحق تعالی تراضعاف آن
(٦) که کس را باتو کار نیست. (۷) نص، قدرت. (۸) بوالحارث. (۹) نص، وتطایر. (۱۰) خویشتن را. (۱۱) نص، الشان.

ان الولید لشاعر فی زعمه   واری شمائله شمائل حائك

دیگر بیت یاد نکردم لفحش کان فیه ، و قال البیهقی ایضا یهجو معاذاباد بیهق

معــاذاباد ناووس خراب   بمغنا ها الهموم لمن تارّی

بهار کد الظلام فلیس صباح   کان الصبح فیها[1] ماتفری

وجدولها کبول الضب نزر   وبول[2] الفار اغزر منه نهرا[3]

وان یسلح علی سکر ذباب   فبالسلح الذباب یسد سکرا

و ابوالقاسم الکعبی البلخی[4] در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم مضیفی بیهقی اطناب بسیار لازم شمرده است وهمچنین خواجه ابومنصور ثعالبی[5]

الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی[6]

منشأ ومولد او خوار بیهق بوده است ، و این سلاّمی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفاّر ، ودر کتاب الثار[7] که از تصنیف اوست این لغت بیان کنند . و نسبت شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی بغداد . ابوعلی الحسین سلاّمی [8] صاحب التاریخ است ، توفی فی سنة ثلثمائة . و ذکر ابوعلی سلامی وتقریر حال او ازشرح[9] مستغنی است ، وکتبه ناطقة بفضله ، و ازتصانیف او تاریخ ولات خراسان وکتاب النتف والطرف وکتاب المصباح وکتاب الثار ، و او شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است ، واشعار او درکتاب یتیمة الدهر وغیرآن مذکور است ، وابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است .

احمدبن فودکان[10] البیهقی

از دیه راز بوده است ، و اورا پسری بوده است نام او عبدالله ، هم ازافاضل عهد بوده است ، وازمنظوم احمد فودکان[11] این بیتهاست

المـوت لاشك فیـه   فانعم[12] جنابك خفضا

---

(۱) نص ، فیه (۲) نص ونب ، یبول . (۳) همراً . (٤) کعبی بلخی . (٥) نص ، خواجه ابونصر ثعالبی . (٦) البیهقی الخواری . (۷) البشار . (۸) السلامی (۹) از شرح وبیان . (۱۰-۱۱) فورکان . (۱۲) نص ، وانعم .

و داوم (١) اللهو فيها   لتمضى العيش غضا
و لا تخلف تراثا   لمن يعاديك بغضا

وفقيه سرور وابرهيم بن سرور ازفرزندان او بوده‌اند بدیه راز که بر در دروازهٔ (٢) سبزوار است .

ابرهيم بن عبدش البيهقى

ازقدمای فضلای این ناحیت بوده‌است ، و ولادت او در دیه (٣) ششتمد بوده است ، و اورا اشعار بسیاراست ، ودیوان شعر او (٤) بنزدیك ارباب این صناعت مقبول‌است ، و از اولاد او جماعتی مانده‌اند اندر دیه زمیج ودیه ششتمد ، و از منظوم او این ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا أؤمل ممن همه السرف   العجب ابطره (٥) والتيه والصلف
اما الصغير فانى لا اعاتبه   وهل يعاتب ثور همه العلف

وابرهیم عبدش در مرو بود ، جماعتی فضلا در صبر سخن می‌گفتند ، اوگفت

هل الصبر الاترك شكوى وسترما (٦)   تعالج من هم يكنفه الصدر
و ابداء بشر ظاهر و بشاشة   و قلبك يغلى مثل ماغلت القدر
وان (٧) لم يكن هذا هو الصبر نفسه   فليس اذا يدرى المفسر ما الصبر

داودبن موسى البيهقى

از افاضل بیهق بوده است ، ومنشأ ومولد او دیه دوین بوده است ، و او جدالمعافا بن احمدالبیهقی الدوینی بوده است ، ومن منظومه قوله

ارجع فساعد على قدر تعجلها   صبيحة اليوم تنورينا (٨) موسى
واشرب عليها ثلاثا لا ينهنها (٩)   عن شربها آدم يوما ولا عيسى

---

(١) نص ، ودوام . (٢) که بردروازهٔ . (٣) نص ، از دیه . (٤) شعروی . (٥) نص ، انظره . (٦) نص ، سلوی وسنهزما . (٧) نص، فان . (٨) نص ، هوربناموسي ودر نب ، تنور لناموس . (٩) لا ينهنها .

فقال ابوعلى الحسين بن احمدالبيهقى فى اجازتهما

ففـى تناقلهـا انس تلا بسه — ونفى مابك من شكوى و من بوسى (١)
تحت عنك هموم القلب سورتها — كما تحت ستور (٢) الجلد بالموسى

و درين ابيات ناقدان شعر را سخن است ، كه شعر صناعتى است كه در وى دقـايق بسيار نگاه بايد داشت وعيوب خفى بسيار دارد ، و اوصاف ستوده و نكوهيدهٔ او چند صنف باشد (٣) ، بيشتر دركتاب ازهار اشجارالاشعاراز تصنيف خويش بياورده ام .

محمدبن سعيدالبيهقى المعروف بمحم

او ازقصبهٔ سبزوار بوده است ، وابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخى الكعبى او را دركتاب مفاخر نيشابور ياد كند ، و اورا ديوان شعر است ، و از اشعار او معروف اين ابيات است كه قاضى نيشابور ياسربن النصر را (٤) در آن بنكوهد

قدكان غرثان فتمت كسره — وكان عريان فتم (٥) و بره
و صار ذئبا فالنعاج تحذره (٦)

ابوصالح شعيب بن ابرهيم بن شعيب البجلى (٧) البيهقى

ازعلماى بزرگ بوده است ، وحديث از امام محمدبن يحيى الذهلى روايت كند ، و ابو زكريا العنبرى از وى روايت كند ، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعيل الاخنس (٨) قال نا مفضل بن صالح قال حدثنى سماك بن حرب عن عكرمة عن ابن عباس انه قال : لعلى بن ابيطالب عليه السلام اربع خصال ، هو اول هاشمى صلى وحج مع النبى عليه السلام و هوالذى كان لواءه معه فى كل زحف وهوالذى صبر معه يوم المهراس و انصرف الناس وهوالذى غسله و ادخله قبره .

وابوصالح شعيب حكايت كند كه ماجماعتى بشام رفته بوديم (٩) بطلب علم حديث ، واختلال حال وضيق ذات يد و ضنك معيشت بما راه يافت ، بسبب توزع خاطر

(١) بؤس . (٢) كذا وشايد (شعور) بوده وتحريف شده است . (٣) و اوصاف ستوده ونكوهيده چند صفت باشند . (٤) ابو منصور اوراى را . (٥) كذا و شايد (فانمت) بوده . (٦) نص ، يحذره . (٧) العجلى . (٨) نص ، ونب ، الاخمس ، (٩) رفته بوديم بشام .

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم ، جوانی بیرون آمد سوار باجامه یك‌توی غلاله در بر ، و با وی[1] خادمی ، از ما پرسید که ولادت شما ازکجاست وسبب ارتحال‌شما از اوطان شما چیست ، گفتیم‌ما ازخراسانیم [2]ومطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است ، گفتم بترین[3] حالها ، اوبخادم[4] اشارت کردکه هریکی را هزار دینار درست بدهد[5] ، خادم بتاخت وباندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او ، وهرکسی را[6] هزار دینار درست چون اخگر آتش درکنار ریختند وگفتند امیررا[7] در اوراد ادعیهٔ صالحه یاد آرید[8] ، واین جوان اسب براند، ما پرسیدیم که این جوان کیست کـه فرهنگ مردان و فریزدان داشت، وجمـال او عنوان نامهٔ شرف وفضایل او ترجمان مجد سلف، آیت بزرگی برروی اونوشته وعنبر سخاوت درطینت او سرشته ، گویی از دست خورشید آب خورده‌است که‌رخسارهٔ‌او[9] نشان سروری دارد ولفظ[10] گهربار او امارت امارت ومهتری ، و اکنون روزگار عنوان نامهٔ دولت او می‌خواند واقبال قلم برقم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند ؛

لولا عجـائب صنع الله مابنیت　　　تلك‌الفضائل [11] فی‌لحم ولاعصب

گفتند او امیرطاهربن عبدالله بن‌طاهربن الحسین[12]است امیرخراسان وشام وبغداد که استحقاق‌مدح‌وثناداردبایادی وانعام وسزاواری‌خدمت ودعا بفضل واکرام، بااصلی اصیل و رأیی جمیل وحسبی حسیب وصورتی قمری وجمـالی بنهایت [13] وجودی بی غایت

ذو صورة قمرية بشرية　　　تستنطق[14]الافواه بالتسبیح

مصنف این کتاب گوید که چون[15]همت و دیانت ملوك گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین وعلم وعلما ظاهر بود.

---

(۱) نص ، علاله درسروای وی . (۲) از خراسانیانیم . (۳) بدترین . (٤) نص ، گفت اوبخادم . (۵) نص ، هزار دینار درم بدهید . (٦) وهرکس‌را . (۷) که‌امیررا. (۸) یاد دارید . (۹) که رخسار او . (۱۰) نص ، نشان سروری ولفظ . (۱۱)نص، ملك‌الفضائل . (۱۲) نص ، امیر طاهربن عبدالله‌بن‌الحسین . (۱۳) نص ، بی نهایت . (۱٤) نص ، یستنطق . (۱۵) نص ، گوید چون .

و پسرش امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسهٔ کوی سیار نیشابور که مدرسهٔ بیهقی خواندندی(١) او بنا کرده بود . و او ازمحمدبن اسحق بن خزیمة و از محمدبن جریرالطبری روایت کند . وعمر(٢) مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمةالمذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام‌بیاورده است . و وزیر ابوالفضل البلعمی بوی تقرب تمام واجب‌داشتی ، وقضای شهرهای‌بزرگ بر وی عرض دادند ، قبول نکرد . وحاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید درمجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئلهٔ تحلیل‌خمر گفتم ، وزیر سخن من پسندیده داشت ، مرا هزار دینار فرمود ، وفرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند .

توفی الامام ابوالحسن محمد بن شعیب‌البیهقی سنة اربع و عشرین وثلثمائة ، وصلی‌علیه الحاکم‌الامام‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌المروزی ودفن‌فی‌مقبرةالحسین‌بن‌معاذفی ولایةالامیرابی‌بکرمحمدبن المظفر ، وعقب او(٣) شعیب بن محمدبن‌شعیب‌البیهقی بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر ، کانت ولادته سنة عشرة وثلثمائة و وفاته فی‌صفرسنة ست وتسعین وثلثمائة ببیهق ، وسمع الحدیث من‌ابی نعیم سنة ست‌عشرة(٤) وثلثمائة.

ابوالعباس محمدبن اسحق بن‌ابرهیم الزاهدالبیهقی

ولادت او در دیه(٥)جلین بوده‌است ، و ازمحمدبن حمیدالرازی(٦)روایت‌کند ، قال ابوالعباس هذا ، نامحمدبن نهیك قال نا(٧)مهران عن سفیان عن سعیدبن‌زید عن عمرو بن مالك عن ابی‌الجوزاء رحمه‌الله عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه انه قال : نقل‌الحجارة اهون علی‌المنافقین من تلاوةالقران . صدق ابن عباس .

ابوبکر محمدبن همام بن عیسی‌البیهقی

اورا ولادت درقصبهٔ مزینان بوده‌است ، واولاد همام ازفرزندان اوباشند ، واو احادیث از محمدبن اسلم الطوسی روایت کند ، قال محمد هذا ، نامحمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال ناعبدالله بن موسی(٨)عن اسرائیل عن سعیدبن ابی‌عروبةعن قتادة

---

(١) ومدرسهٔ کوی سارکه که مدرسهٔ بیهقی خوانند بنیشابور . (٢) عمر . (٣) وعقب ازو ، (٤) نص و نب ، ست عشر . (٥) نص ، از دیه . (٦) الداری . (٧) قال اخبرنا . (٨) ظ ، عبیدالله بن موسی .

عن زراره عن ابی اوفی عن سعید بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه : رکعتا الفجر خیر من الدنیا ومافیها .

ابوعلی محمدبن سعدویه البیهقی

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد(۱) بوده است برسر روستا ، ببزرگان دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابوعلی محمد هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبدالمنعم بن ادریس(۲) عن عسیی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله علیه انه قال: ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ابوعبدالله محمد بن احمد البیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، واختلاف داشته است بابوالعباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه ، وبرادر او ابوعلی الحسین بن احمد ازافاضل عهد بوده است ، توفی ابوعبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش(۳) درمرثیهٔ او گوید

ایا عین جودی بالدموع و اسعدی،   فقد ظفرت کف الردی بمحمد
فقدت ابا عبدالا له فتی العلی   فیا (٤) لوفاة العالم المتعبد

ابو یوسف یعقوب بن محمدبن یعقوب الزاهد(٥)

او خسروجردی بوده است ، درناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، ودر نیشابور از جعفربن محمد الحافظ وغیراو ، توفی سنة (٦) خمس وخمسین وثلثمائة . قال ابویوسف هذا ، ناداودبن الحسین ابوسلیمان نایوسف بن عیسی المروزی ناالفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه: انظروا الی من هو اسفل منکم ولاتزدروا نعمةالله. وقد نظم معنی هذا الحدیث بعض الشعراء وقال

من شاء عیشا رحیبا(۷) یستفیدبه   فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا
فلینظرن الی من فوقه ادبا   ولینظرن الی من دونه مالا

---

(۱) نص ، که او را ولادت دیه نزالاباد . (۲) قال نا عبدالمؤمن بن ادریس . (۳) و برادرش . (٤) نص ، فوا . (٥) الازهر البیهقی . (٦) توفی فی سنة ، (۷) نص ، رحبا و درنب ، رغیدا .

☆ولأديب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر   الى من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا   وانكد عيشة و اقل مالا (١)

ابوحامد احمدبن محمدبن الحسين الخطيب البيهقى

فقيه واديب وخطيب خسروجرد بوده است ، وگويند كيخسروكه خسروجرد بنا نهاد برطالعى نهاد كه آنجا علماى معمر باشند ، والله اعلم . اما علماى معمر آنجا بوده‌اند ومن ديده‌ام ، ديدم فقيه احمد سورى را . خطيب وقاضى على بن احمد را ، وقاضى امام الحسين بن احمدبن على البيهقى را ، و حاكم امام عبدالحميد را ، وامثال ايشانرا كه دريك عصر بودند و عمر هاى دراز يافتند در ورزيدن (٢) علم و طاعت و رفاهيت ، توفى ابوحامد الخطيب سنة خمس و خمسين وثلثمائة . قال ابوحامد هذا ، ناابوسليمان داودبن الحسين البيهقى قال اخبرنا سعيدبن يزيدالقراء اخبرنا (٣) المبارك بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبى صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (٤) اثنان فى الله الاكان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

ابوالعباس بالويه بن محمدبن بالويه البيهقى

درين ناحيت وقفى است منسوب ببالويه ، مولد او از مزينان بوده است ، و اورا ازمحمد بن اسحق بن خزيمة روايت باشد ، قال بالويه المزينانى نا ابوالعباس محمدبن شاذان (٥) اخبرنا عمربن زرارة (٦) نا اسمعيل بن ابرهيم بن على بن كيسان عن ابى مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة لايقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (٧) الا صلوة وراء الامام .

احمدبن ابرهيم الاعسرى البيهقى

كاملترين افاضل خوار بوده است ، و اورا ديوان شعر است ، و او بخدمت

---

(١) ازنشان ستاره تا اينجا در (نص) نيست . (٢) دربرزيدن . (٣) قال نا سعيدبن يزيدالفراء قال نا . (٤) نص ، مايحاب . (٥) نص ، مادان . (٦) نص ، ذرارة (وظاهراً عمروبن زرارة است) . (٧) نص ، لاصلوة .

صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد پیوست ، وقصیدهٔ در مدح اوانشا کرد ، ودر صفت ناقه درآن قصیده گفت

عرمس عیسرانة عنتریس   علطمیس عیر انة خنشلیل (۱)

صاحب عباد اورا گفت غرایب که دروصف این ناقه(۲) نظم دادی اگر اثقال و احمال این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنایت نامهٔ التماس کرد بعمید ابومنصور کثیر(۳) بن احمد بن کثیر(٤) واجابت یافت ، پس قصیدهٔ دیگر گفت درمدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق   الی‌ها جع بالقفر(٥) والیل غاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم(٦) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بحلوا رسید صاحب گفت دست بتناول این دراز نباید کرد تاهرکسی از افاضل درصفت وی قطعهٔ انشا کند(۷) ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند* قطعهٔ بربدیهه انشا می‌کردند(۸) ، واعسری خاموش(۹) بانگشت عقد حسابی می‌پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت(۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران این مجلس ، صاحب ازآن تعجب کرد(۱۱) ، واعسری خطای هریك بیان کرد وبحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه(۱۲)

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ   کریم المحیا ماجد غیر صاغر

تمرمر حتی قلت صهباء بابل   و تهدأ حتی قلت یاقوت تاجر

کان نصاف اللوز فی جنباتها   قطاع من الکافور فی نارسامر(۱۳)

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج وعنتریس وعلطمیس وخنشلیل هرسه بروزن زنجبیل وعیسرانة بروزن ضیمران بعلاوهٔ ها ، وعیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف والقاب شتراست ومعنی بیت اینست ، شتری سخت ودرشت پیکر وگرانبها وتندرو وسرکش وبانشاط . (۲) نص ، ویرا گفت غرایب دروصف این نامه . (۳-٤) نص ونب ، کبیر . (٥) نص ونب ، بالفقر . (٦) نص ، طعام ودرنب ، طعوم . (۷) دروصف وی قطعهٔ بربدیهه انشا کند ، (۸) نص ، قصیدهٔ انشا می‌کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نص ، گفتا . (۱۱) از آن تعجب نمود . (۱۲) ودر وصف حلوا این قطعه انشا کند . (۱۳) نص ، سامری (وسامر بمعنی شب نشینی کننده است .)

پس صاحب رتبت او بلند گردانید ، و حظی وافر یافت ازعنایت صاحبی ، ونجیح السعی باخراسان آمد ، رحمة الله علیه .

ابوعبدالله محمد بن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبهٔ سبزوار (١) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمدبن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد (٢)

علیك بمن یزینك فالتزمه ولا تبعده من رفق ولین
اذاما المرؤ لیس له صدیق تراه کالشمال (٣) بلا یمین

ایضا (٤) افق ایها الانسان من سکرة الهوی فلیس الهوی الا عدو موارب
وکس قبل ان یلهیك دنیاك واغتنم فراغك للامر الذی انت طالب
فمن لم یکیسه اب اومؤدب صبیا فکهلا کیسته التجارب

وقال محمدبن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاك هاد فاتبعوه ، و رجل یعلم ولایعمل بمایعلم فذاك ساه فذکروه ، ورجل یعلم ویعمل بما علیه ان یعلم فذاك مقلد فلقنوه ، ورجل لایعلم ولایعمل بما علیه ان یعلم فذاك حمارفا وکفوه .
واین محمدبن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصر الدولة ابوالحسن السیمجوری ، و آنرا کتاب الدارات نام نهاده وفواید بسیار درآنجا مدون گردانیده است (٥) . و قال محمدبن عبدالرزاق ایضا

اذا مات میت (٦) راعنا الموت ساعة و نضحك فی الاخری اذا هو یقبر
کذا الشاء تنسی (٧) الرعی والذئب مقبل ویالف مرعاها اذا الذئب یدبر

ایضا (٨) لیس بعدالقصورا لا القبور انما للخراب تبنی القصور
ایها الطالب البقاء تفکر هل علی حالة تدوم الامور

(١) نص ونب ، در قصبهٔ سبزوار . (٢) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند .
(٣) کالشمال . (٤) ضا . (٥) نص ، گردانیده . (٦) نص ، مننا ، (٧) نص ، ینسی . (٨) ضا .

الفت الصياغة من غير ان　　امس حديدا واذكى(١)سعيرا
اذهب وجهى(٢)بنارالاسى　　و اسبك من ماء عينى شذورا

﴿ حکایت وقصه ﴾ درعهد خلافت المطیع لله ، قیصر روم قصیدهٔ فرستاد بتازی مشحون بانواع تهدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المسيحى رسالة　　الى قائم بالملك من آل هاشم

وهر یکی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی قفال شاشی بود ، دیگر محمدبن عبدالرزاق البیهقی ، واین دو قصیده باروم(٣)فرستادند ، ومطلع قصیدهٔ محمدبن عبدالرزاق اینست

اوهنا وغز والروم ضربة لازم　　اريشا وقدجاؤ ابتلك العظائم
اسمعالا لحان القيان يصغنها　　وفى الروم تدعو الويل اولادفاطم

وابوالحسن نصربن احمدالمرغینانی گوید هم جواب(٤) این قصیده

عجبت لنظم صاغه شر ناظم　　بفيه الثرى فيماافترى من عظائم

و امام قفال شاشی گوید

أتانى مقال لامرئ غير عالم　　بطرق مجارى(٥)القول عندالتخاصم

﴿ حکایت ﴾ ملك ابخاز دیمطریوس بن داودبن یعقوب الملقب بحسام المسیح سؤالی چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسلطان اعظم سنجربن ملکشاه قدس الله روحه(٦) فی صفر سنة ثلاث واربعین وخمسمائة ، مرا فرمودند تاجواب نوشتم بتازی و سریانی ، که ایشان این سؤالها بدین دولغت(٧)نوشته بودند ، و ازآن سؤالها وجواب من نسخه‌ها باطراف جهان سفر کرده است ، و ساربها الرکب .

واین محمدبن عبدالرزاق ازاقارب بدیلیان بود ، و ازعقب اوفقیه حافظ الحسن بن ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مکفوف و اهل خبر وحافظ قرآن واخبار و ادعیه ، و اورا پسری بود علی نام جلد وغازی ، درقصبهٔ جشم کشته آمد وقتی که

(١) نص ، اواذکی ودرنب ، ازك . (٢) نص ، وجها . (٣) بروم . (٤) همدرجواب او . (٥) نص ، مجازی ودرنب ، محاذی . (٦) رحمه الله . (٧) بدین دوزبان .

حشر ازقصبه آنجا رفته بود(١) يوم الخميس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثين وخمسمائة . ومن عقبه المعلم الحقيقى صورة وسيرة ومعنى على بن ابرهيم بن ابى على بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه‌الله . توفى الفقيه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فى الحمام فى شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، ودفن فى مقبرة منسوبة الى والدى رحمة الله عليه(٢) .

ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البيهقى

مسكن ومولد او ديه ديوره بوده است ، واو اختلاف بابوبكر الخوارزمى داشته است ، و اورا تصانيف بسيار است ، چون كتاب الادب(٣) و شرح كتاب(٤) اصلاح المنطق و شرح ابيات ادب الكتاب وشرح ابيات مختصر العين و شرح ابيات غريب الحديث لأبى عبيد ، وابوبكر الخوارزمى بوى نامه نويسد بسبب نكبتى كه اورا افتاده است(٥) برسبيل جواب :

وصل كتابك فلست اقول همنى و غمنى ولكنى اقول اعمانى واصمنى ، تذكر انك امتحنت وانت برىء ونكبت وانت محسن لامسىء ، واى ذنب اعظم من ان تسكن(٦) بالفضل فى تربة النقص ، ومالطائر الكبير والقفص الصغير ، وما بال الدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فهلا طرت به من الوكر(٧) الصغير الى الوكر الكبير ، وهلا اذا كملت آلتك ارتدت مكانا تصلح(٨) فيه حالتك . واين نامه مطول است ، بدين مقدار قناعت افتاد .

ابوعلى الجعفرى من اولاد جعفر الطيار

و نسبه ابوعلى الحسين بن جعفر ، وممدوح او بوده است حاجب جليل(٩) صاحب الجيش ابوطاهر هبة‌الله بن آلبتكين صاحب جيش خوارزمشاه ، قصيدهٔ دراز گويد در مدح وى ، [و] در آن قصيده [گويد]

---

(١) ازقصبه بانجا رسيده بود . (٢) رحمه‌الله . (٣) كتاب لغت الادب . (٤) نص ، لباب ودرنب ، ابيات ، (٥) وابوبكر خوارزمى بوى نامه نوشت بسبب نكبتى كه اورا افتاده . (٦) نص ، يسكن . (٧) نص ، عن الوكر (٨) نص ، و نب ، يصلح . (٩) نص ، صاحب جليل

اشرب علی ذکری امرئی ساد(١) جمیع الحجبة   من حاجب شهم جلیل حاتمی الموهبة
من صاحب الجیش یسمی هبة الله هبه   ذی الخلق(٢) السهل السجیح والندی فی المسغبة

واین قصیده [از] سیصد بیت زیادت است ، و درمدح(٣) امیر شمس المعالی قابوس بن و شمگیر مقصورهٔ گوید ، اولش اینست که

لمن(٤) دیار مقفرات بالحمی   دوارس الاطلال من ادم اللوی(٥)

ومولد ومنشأ او دیه دویین بوده است ، و او از بزرگان افاضل بیهق بوده است ، و اورا دیوان شعری است بغایت نیکو مجلدی ضخم ، و همچنان رسایل او مجلدی ضخم است ، ومن منظومه

لئن قد کان یروی(٦) البین عنا   بشخصینا فبالروح التقینا
و مازلنا ندانی النأی حتی   تدانینا لما(٧) کنا ارینا

و از اقارب او بوده است ابوعلی محمد بن عمرو الجعفری السرابی(٨) مصنف کتاب المصادر و کتاب الالفاظ

﴿ الشیخ ابوعلی جامع بن علی بن الحسن البیهقی ﴾

اورا مولد دیه ششتمد بوده است ، و از بزرگان بسیار اورا احادیث نبوی استماع بود(٩) ، و درنیشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرین و اربعمائة . قال ابوعلی جامع بن علی البیهقی نا ابوالفضل عبدالله الابیوردی نا الخلیل بن احمد نا ابوالقاسم عبدالله بن محمد البغوی نا عبدالله بن عمر القواریری نا یوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ماعندالله شئی(١٠) افضل من فقه فی الدین .

واین ابوعلی بیهقی را(١١) برادری بود که دراعمال سلطانی خوض کردی ، مالی بروی لازم آمد ، امیرخراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلی در نزدیك(١٢)

---

(١) نص ، سار . (٢) نص ونب ، الخلق . (٣) نص ، درمدح . (٤) نص ، امن.
(٥) نص ، عن آدم اللوی . (٦) نص ، نروی . (٧) کما . (٨) کذا ودرنب ، السرابی .
(٩) اورا مولد ومنشاء دیه ششتمد بوده است و اورا احادیث نبوی سماع بود . (١٠) نص ونب ، بشیٔ . (١١) واین ابوعلی را . (١٢) بوعلی بنزدیك ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش‌ازین مثل این بوده است درعهد زیاد ، واین واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفهٔ بغداد آرم بادومعتمد دارالخلافة(۱) هم راه تعرض‌ازمن منقطع گردانی یا نه ، امیرخراسان گفت‌ضرورت بود تعرض‌منقطع گردانیدن ، گفت اگراین نامه ازحق تعالی بود واین دوامین ابرهیم وموسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، اوگفت قال الله تعالی **ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابرهیم الذی وفی الا تزروازرة وزراخری و ان لیس للانسان الاماسعی** ، امیرخراسان گفت قبول کردم که هیچکس را درمدت ایالت خویش‌بجرم دیگری تعرض‌نرسانم مگر عاقله را که حکم‌شرع آن اجازت فرموده‌است.

ابوعبدالله محمدبن اسحق الفقیه البیهقی

مولد ومنشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابوعبدالله هذا ، ناعلی بن‌الحسین الهمدانی(۲) قال نا روح بن میمون قال نا ابوعصمة عن‌الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف‌عن کریب‌مولی‌ابن‌عباس انه قال‌قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : ان‌الله‌جواد یحب‌الجود و یحب معالی‌الامور ویبغض سفسافها .

ابوالحسین علی‌بن احمدالفقیه البیهقی

اورا مولد ومنشأ ربع طبس بوده است. قال ناابوالحسن علی‌بن احمد الحلوانی قال ناابوسلم قال‌نا علی قال‌نایزید بن هرون قال نا ابوالولید بن جمیل‌عن‌القاسم بن عبدالرحمن(۳) عن ابی امامة الباهلی رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله انه‌قال: اربع آیات نزلن من‌کنز العرش ، ام‌الکتاب ، قال‌الله تعالی وانه فی ام‌الکتاب لدینالعلی حکیم ، و آیة‌الکرسی ، وخاتمة سورة‌البقرة ، والکوثر . واین امام درعداد محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة‌الله علیه .

ابوجعفر محمدبن احمدالبیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، واین دیهی‌است میان نارستانه و قاریز

---

(۱) دار خلافت . (۲) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عبیدالهمدانی . (۳) نص‌ونب، ابی عبدالرحمن .

هستعان(١) ، واین امام جد امام رکن‌الدین ابوجعفر المقری البیهقی بوده است ، وهو الامام ابوجعفر احمدبن الامام المقری، علی‌بن ابی‌صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور ، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج‌المصادر و کتاب ینابیع اللغة و کتاب‌المحیط بلغات القرآن و کتب اخر . قال‌الفقیه المقدم ابوجعفر البیهقی نا الرئیس ابومحمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمدبن هرون بن مالك الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالك قال‌نا ابیّ عن عمر بن محمد بن عبدالملك عن نافع عن ابن عمرانه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه : انین‌المریض تسبیحه وصیاحه تهلیله‌وتنفسه صدقته‌ونومه علی‌الفراش عبادته وتقلبه من جنب الی جنب کمایقاتل‌العدو ، ویکتب(٢) مایعمل فی‌صحته ویقوم و یمشی ولاذنب علیه .

ابوعبدالله محمد(٣) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد ومنشأ او خواربیهق بوده‌است ، و اورا حرکات‌منجحه واسفارمثمره بوده‌است درطلب‌علم ، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعیدالخلیل بن‌احمدالسجزی اختلاف داشته‌است ، واتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب(٤)درمانده بود ، و اورا طلاق داد ، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود ازتطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا(٥) با آن زن بوده بود(٦) ، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدی النفاق مماذق(٧) ولکل من یهوی(٨)هوای موافق
ولمن یحب مودتی و صداقتی و اخوتی فی کل حال عاشق
ابنی (٩) قد فارقتها لا ارشدت و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فان اردت بیانه هی طالق هی طالق هی طالق

---

(١) کذا ودرنب ، مشفان نوشته وظاهرا هشتقان است . (٢) نص ، کما نقال العدو یکتب.
(٣) ابوعلی احمد . (٤) محال طلب کاهل . (٥) که ویرا . (٦) ش ، این فعل دریکی دو موضع این‌کتاب دیده میشود ومعلوم نیست‌که صحیح است یا ازتصرفات‌نساخ وبهرحال در بعض ولایات ازقبیل یزد این فعل مستعمل است . (٧) نص ، ممازق . (٨) نص ، تهوی . (٩) نص ، افنی .

ابوحامد احمدبن على المقرى البيهقى

مولد ومنشأ او خسروجرد بوده است . قال نا ابوبكر محمدبن اسمعيل بن العباس الوراق، قال نا ابوالحسن على بن محمد بن هرون الحميرى(١) نامحمدبن العلاء قال ناعبدالله بن ادريس عن الاعمش عن ابرهيم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لمانزلت هذه الاية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم ، شق ذلك على اصحاب النبى صلى الله عليه ، فقال رسول الله صلى الله عليه اما قرأتم قول الله تعالى ان الشرك لظلم عظيم.

السيد ابومنصور ظفربن محمدبن احمد الزبارة العلوى(٢)

از كبار سادات است ، شرف نسب او دركتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بياورده ام ، واو علوى بود عالم ومحدث وغازى ، وبرادرسيداجل شيخ العترة نقيب النقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، وحج اسلام كرد ، و دركوفه احاديث بسيار سماع كرد و دربغداد . قال(٣) نا ابوالحسين على بن عبدالرحمن بن عيسى بن ماتى(٤) قال نا ابوعمرو احمدبن حازم(٥) قال نا اسمعيل بن ابان(٦) الغنوى قال نا السرى بن اسمعيل عن عامرعن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلى الله عليه لاتسبوا الدنيا فنعم مطية المؤمن هى ، عليها يبلغ الخير وبها ينجو من الشر. *صدق رسول الله صلى الله عليه(٧) .

ابوحامد احمدبن عبدالله بن محمدبن ابرهيم البيهقى

بيشتر روايات احاديث او از سادات بوده است و روايات سادات از وى ، ومولد ومسكن او معلوم نيست ، امابيهقى اصل وبيهقى فرع بوده است . قال نا الجوزى(٨) قال نا ابوالوفاء المؤمل بن الحسن بن عيسى نا الفضل بن محمد الشعرانى ناهرون بن الفضل ناجريرعن عمروبن ثابت انه قال لمامات زين العابدين على بن الحسين بن على بن ابى طالب وجدوا على ظهره اثرافسألوا عنه فقالوا هذا مما انه ينقل جرب الطعام بالليل الى الارامل واليتامى . مصنف كتاب گويد اينست امارت سعادت آخرت طلب كردن و رسوم و

(١) نص ، الحمنرى . (٢) العلوى الحسينى . (٣) نص ، وقال . (٤) نص ، مانى .
(٥) نص ، خاذم . (٦) نص ، ايار ودرنب ، اياز (٧) سا . (٨) نص ، الحودى.

ودقايق عبوديت شناختن و از طهارت واصل پاك بهرهٔ تمام‌یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن واز گزارد فرمان حق تعالى تقاعد نا نمودن(١)،

هذى المكارم لاقعبان من لبن(٢) شيبا بماء فعـادا بعدابو الا

ابو الحسن(٣) على بن ابرهيم البيهقى

مولد ومنشأ او ديه كسكن بوده‌است، واو درعداد ابوحامد المقرى بود كه ياد كرده آمد، و اورا عربى خوانده‌اند. قال نا عبدالجبار بن نعاظر(٤) الأموى وقت ورود ه‌خسروجرد سنة‌ست‌وستين وثلثمائة قال اخبرنا(٥) عبدالحميدبن‌قيس‌بن عاصم قال‌نا جدى عاصم‌بن محمدبن‌علاثة عن‌المهدى‌عن‌آبائه عن‌جده‌الأعلى عباس بن عبدالمطلب انه‌قال قال رسول‌الله صلى‌الله عليه : من قال هذه الكلمات كان فى حفظ الله وستره، وهى، الله ربى لاشريك له، صلى‌الله على محمد(٦)، اللهم احرسنى بعينك التى لاتنام، اللهـم لاتهلكنى و انت رجائى، انك على‌كل شىء قدير. مسكن او ديه سويز و ديه ماشدان بوده است از ربع مزينان.

(بيت حكام مزينان)

الحاكم ابوعلى‌احمدبن الحسن بن‌احمدبن الحسن بن العباس

ابوعلى الحسن بن عباس(٧) مروزى بود كه در مزينان متوطن شد، و سلطان محمود بن سبكتكين رياست مزينان بوى داد بنيابت خواجهٔ رئيس صاحب ديوان خراسان ابوالفضل سورى بن‌المعتز، واولاد او حكام آن ربع بودند، مردمانى هنرمند و با مروت.

السيد ابوالحسن محمد بن ظفر بن(٨) محمدبن احمدالزبارة العلوى

او فرزند سيد ابومنصورظفر است كه ياد كرده آمد، اورا مولد ومنشأ ديه سويز بوده‌است ازحدود مزينان. قال نامحمدبن الحسين‌التميمى نا هناد بن‌السرى بن يحيى ناابوسعيد الاشجّ نا ابواسامة عن مجالد عن‌الشعبى عن‌مسروق انه قال لأن اقضى يوما

(١) و از گذاردن فرمان حق تعالى تقاعد ننمودن. (٢) نص، لبن. (٣) ابوالخير.
(٤) كذا. (٥) قال‌نا، (٦) على محمد و آل‌محمد. (٧) العباس. (٨) نص، الظفر بن.

بحقّ وعدل احب الی من ان اغزو فی سبیل‌الله سنة جرداء .

ابوحامد[۱] محمدبن جعفربن الحسین الحنیفی[۲] البیهقی

ولادت او در دیه فریومد بوده‌است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاکم امام‌محمدحنفی از فرزندان اوبود ، ومردی عالم و ورع ومتقی وحافظ‌مذهب[۳]. والعقب منه الحسن و الفقیه ابوصالح والحسین . حسن حاکم وخطیب فریومد بود ، وابوصالح[٤]درسمنان‌درراه حج‌دروقت انصراف فرمان‌یافت فی‌شهورسنة ست واربعین وخمسمائة ، وحسین درمرومدرس ومفتی بودمدتی ، وآنجا فرمان حق‌تعالی بوی‌رسید. وجد ایشان‌ابوحاتم حنفی دبیر سلطان آن‌عهد بود ، و او ازافاضل عهدبود[٥] ، واورا پسری بود شعیب نام ونبیرهٔ مسعود نام ، ومسعودبن شعیب بن محمدبن جعفرالحنیفی[٦] هم ازعلما و روات احادیث است ، ووطن ایشان فریومد ومزینان بوده است . واز بیت ایشان بود الحاکم ابوالعلاء صاعدبن محمدالحنیفی [۷] ، وقاضی مزینان بود ومحدث . قال‌الامام ابوحاتم محمدبن‌جعفرالحنیفی[۸]فی‌صفر سنة ثمان واربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن علی‌القطان نااحمدبن الحسن بن عبدالجبار الصوفی قال ناابونصر التمار وهو عبدالملك بن عبدالعزیز قال‌نا حماد بن سلمة عن سهیل عن‌ابیه عن ابی‌هریرة ، قال کان رسول‌الله صلی‌الله علیه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیا وبك نموت[۹] والیك المصیر .

السید ابوعلی‌احمدبن ابی‌الحسن[۱۰]محمدبن ابی‌منصورظفرالعلوی‌الحسینی‌الزبارة

او پسر سید ابوالحسن باشد[۱۱] نبیرهٔ سید ابومنصور . قال‌السید ابوعلی نا ابوعمرو[۱۲]یحیی بن احمد بن‌محمد بن * الحسن بن مخلدبن سنان المخلدی[۱۳] نا المؤمل‌بن الحسن بن عیسی سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن‌محمدالدوری[۱٤]

---

(۱) ظ ، ابوحاتم ودرنب ، ابوخلیل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفی . (۳) وورع ومفتی وصاحب مذهب . (٤) وبوصالح . (٥) وجدایشان بو حاتم حنیفی دبیر سلاطین آن عهد بود واز فضلای آن عصر بود . (٦-۷-۸) ظ ، الحنفی . (۹) نص ، وبك نحیا ونموت . (۱۰) نص ، ابی‌الحسین . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابوعمر . (۱۳) ش ، درانساب سمعانی چنین است : الحسن بن علی بن مخلدبن شیبان المخلدی . (۱٤) نص ونب ، الدودی .

نا الوليد بن سلمة قاضی الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : سرعة المشی تذهب ببهاء المؤمن .

ابوالحسن علی بن سختویه(۱) البیهقی

او خسرو جردی بوده است و ازفحول افاضل ومشاهیر شعرا ، اورا دیوان شعراست زیادت ازده هزار بیت قصاید ومقطعات ، واز منظوم وی(۲) اینست:

اقول لنفسی و یك فوزی بدولة　　اما انافی الدنیا من‌الناس احسب
فقالت کلا ما لیس یخفی صوابه　　یموت هزا لا کل من لیس یرهب
فلاالفضل یجدی‌لاولاالعلم‌والحجی　　ولاالضرب فی‌ارض‌العدی‌والتقلب(۳)
جوابی لها والوجد یلعب بالحشا　　علیه ضیاء الرأی و العقل ینقب
دعی عنك امرالیس یعرف‌کنهه　　فلن یغلب الانسان مالیس یغلب

☆وقال ایضا(٤)

لما رایت العلم ضاع و اهله　　والکتب و الاشعار و الاداب
والارذلون قصورهم‌قد شیدوا　　والا کرمون یردها الحجاب
کبرت‌تکبیرا و قلت لصاحبی　　عزالعزاء وجلت الاوصاب
وجعلت بیتی کالقراب‌لمهجتی(٥)　　ان السیوف تصونها الاقراب
نعم‌الجلیس دفاتری ومحابری　　و مقالمی واللیل والمحراب
هی عالم‌الدنیا تراب کلها　　فترکتها وعلی التراب تراب

ابوالطیب محمدبن علی‌الکاتب البیهقی الفاضل المفضل

از دیه‌کراب بوده‌است ، و ازمفاخر بیهق بل‌که ازمفاخر خراسان‌بوده‌است، وابوالفتح البستی اورا مدح گوید ، و ابوبکر الخوارزمی باجلالت قدر وابهت خویش بنام او تصنیف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابوالفتح البستی درحق وی‌گوید(٦)

معاشر الناس ارعوا ما ابوح به　　اسماعکم انه من خیر اقوالی

---

(۱) نص ، سحوته :　(۲) و از منظوم او .　(۳) نص ، والنقا ودرنب　والتعلب .
(٤) ضا ،　(٥) نص ، لمتحبی　(٦) ابوالفتح بستی درحق او میگوید .

محمد و علی ثم بعدهما　　محمدبن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدّین الخیر ابوالحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی

امام عهدخویش [۱]، مدرس مدرسهٔ کوی سیار در نیشابور، و ولادت او در خسرو جرد بوده است، و نام او دردنیا طیار و سیار، وپدرش هم امام زاهد بوده است، وابوحفص المطوعی در تصانیف خویش ذکراو اثبات کند وگوید که او ازخواص وزیر ابوالعباس الاسفراینی بود، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی، ووی ازدنیا بقوتی قانع بود ودراحیای علم دین [۲] مجتهد، واستاد ابواسحق الاسفراینی وامام ابومنصور عبدالقاهر البغدادی رااین امام درمدرسهٔ خویش ارتباط کرد، ودرخواست از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید، واوقات ساکنان آن مدرسه منقسم گردانید بسه قسم، یك قسم تدریس [۳]، یکی املای احادیث، یکی تذکیر ووعظ مسلمانان، و شیخ احمدبن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانهٔ عهد بود شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته [٤]، واز منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته　　و ذکرت نفسی کل ذنب اتیته
وانکرت منها ماتعاطیت فی الصبی　　کان شبابی کان سهما رمیته
فسود صحفی بالذنوب اوانه　　و ولی سریعا مثل حلم رأیته

ودر رسایل او نامه ایست که انشا کند بدهخدا رئیس ابوسعید [۵] محمدبن منصور پدر رئیس ابوالمحاسن الجرجانی که افاضل کتاب ازآن نسخه گیرند، و این کتاب احتمال ذکر آن نکند.

الفقیه الرئیس ابومحمد المعلی بن احمد البیهقی

جد قضات صاعدیان نیشابوراست من جانب الام، اوازمفاخر بیهق بوده است، و مولد و منشاء او دیه گنبد بوده است از ربع زمیج، وضیاع واملاك قضات نیشابور بمیراث ازجهت وی انتقال افتاده بود، وهنوزازآن بقیتی مانده است، واویکچندریاست نیشابور تیمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر، و افاضل در مدایح او

---

(۱) امام عهد خویش بوده است.　(۲) و در احیاء علم ودین.　(۳) نص، سه قسمت یك قسم پدرش.　(٤) نص. واختلاف داشته است.　(٥) بدهخدای رئیس ابوسعد.

تصانیف ساخته‌اند. روزی [۱] سوری‌بن‌المعتز که والی نیشابور بود علی ملأ من‌الناس گفت من لطیفتر و عزیز تر از معلی بیهقی‌ندیده‌ام، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد [۲] و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز ازمصالح خویش مشافهة و مراسلة کلمهٔ بسمع من نرسانیده است. وخواجه ابومنصورالثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست [۳] بودی، ودر تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند.

و از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی‌در صحرایی نشسته بودند. و هوا چادر قیرگون پوشیده، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده برزمین ریخت، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی ازما بایدکه در تشبیه [٤] این ماه بر مقدار [٥] فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد، زرگر پیش‌دستی‌کرد - چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد - و گفت این ماه مانندہ است بسبیکهٔ زر خالص که از بوته بیرون آید، کردی گفت باپنیری‌ماند تیرماهی‌که از قالب بیرون آید، عاشق گفت با روی‌معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاءت وی را حکایت کرده، معلم گفت باگردهٔ حواری [٦] ماند که از خانهٔ متمولی بامروت روز پنج‌شنبه بنزدیك معلم فرستند [۷] دیلمی گفت با سپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند،

ثم قال: کل یعمل علی شاکلته وینفق‌علی‌مقدار بضاعته ویسیر براحلته ویرمی عن کنانته. وابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا   بقدوم‌الفتی‌الاجل‌المعلی [۸]

و ابو مسعود احمدبن عثمان‌النیشابوری الخشنامی [۹] گوید درمدیح خواجهٔ‌رئیس‌فقیه معلی بیهقی [۱۰]

---

(۱) نص ونب ، ماروزی . (۲) وراه انبساط مسلوك دارد . (۳) ومجالست‌وموانست
(٤) نص ، که تشبیه . (٥) برقدر . (٦) ش ، بضم اول و تشدید راء ، آرد سفید .
(۷) در(نب) سخن کردی بعدازین جمله نوشته شده است (۸) الفتی الرئیس المعلی ،
(۹) الحسامی . (۱۰) خواجهٔ فقیه رئیس معلی‌البیهقی .

سهـام الدهر یر می بی الی من | لـه فی مجده السهم المعلی
فهـل یشفی لهیب صدای حـر | اذا استسقی العطاش الهیم علا[1]
لعل الله یحدث بی لعلا | بیمن رعایة الشیخ المعلی
رعـاه الله فی الدنیـا مصونـا | عن الاقدار ذاقدر معلی ( )

و او لزوم مالایلزم نگاه‌داشته است. وعمراو تروتازه بود و روز عمر بوقت‌چاشتگاه که اورا اجل مسمی بسرآمد، وقاضی‌القضات ابوالحسن اسمعیل بن صاعد وبرادرش‌قاضی القضات ابوسعیدمحمدبن صاعد بعیادت‌او رفتند، اورا دیدند(۲)قطرات‌حسرات بررخساره با تململ‌وتذلل و توجع وتفجع، گفتند: الموت‌باب وکل‌الناس‌داخله، خواجه‌معلی(۳) گفت بلی‌مرگ آبشخوری است آدمیان را مورود، وبقای ایشان موقوف است‌بر انفاس شمرده، اما اشتغال خاطرمن بدین مخدرات است که ضایع مانند،

لولا بناتی وسیئاتی | لطرت شوقا الی الممات

پس این ابیات انشاد کرد(٤)

لولا امیمة لم اجزع من‌العدم | ولم اقاس‌الدجی فی‌حندس‌الظلم
وزادنی رغبة فی‌العیش‌معرفتی | ذل الیتیمة یجفوها ذوو الرحم
اذا تذکرت بنتی حین تندبنی | فاضت لعبرة بنتی عبـرتی بدم

قاضی ابوالحسن دوپسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلی، وقاضی ابوسعید(٥) یك پسرداشت حالی، وآن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود، هردو گفتند مارا وکیل کن تا این هرسه پوشیده را(٦) بدین هرسه پسر دهیم بعقد نکاح، او بدین تفویض وکالت وتعیین مهر سماحت نمود، وپسران‌راحاضر کردند، ودرآن مجلس‌عیادت مجلس‌ولیمه ساختند ویك‌دختررا‌پیش‌ازین بخواجه ابوالفتح المظفربن‌ابی‌الحسن البازارقان‌داده‌بود بعقد نکاح، وایشانرا با یکدیگر قرابتی بوده بود(۷)، ورنج مفارقت از دار دنیا بردل این خواجه‌سهل‌شد، وعلایق‌انقطاع‌پذیرفت، ☆و روی‌بر‌شاد‌راه‌آخرت‌داد(۸)، وپیش‌از

(۱) این دوبیت در (نب) نیست، ودرنص، هر دو معلی بالف (معلا) نوشته شده است
(۲) نص، اورادند ودرنب، واورا دیدند. (۳) نص، وخواجه معلی. (٤) انشاکرد.
(٥) ابو سعد. (٦) تااین هرسه پوشیدهٔ ترا. (۷) قرابتی بود. (۸) سا.

یك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمته انتقال کرد ، رحمة الله علیه ،

ابو المظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد ومنشأ قصبهٔ جشم بوده است ، وصاحب منصب بود در عهد خویش ، وخواجه ابومنصور(۱) الثعالبی بنام او کتابی کرده است(۲) آنرا کتاب نهایة الصناعة فی الحسن والبراعة نام نهاده ، وخواجه ابومنصور گوید درین کتاب که از کبایر بود که مؤلفات ومصنفات من چون امثال درجهان سایر بود و در برّ وبحر چون خیال مسافر ، ومرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد ، وپیوسته آثار ایادی ومبارّ و فواضل او برصفحات احوال من ظاهر بود .

الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی (۳)

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابونصر بن مشکان ، ودبیر سلطان محمد بن محمود بود ودبیر سلطان مسعود ، آنگاه دبیر سلطان مودود ، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد . چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد وبتصانیف مشغول گشت . ومولد او دیه حارثاباد بوده است ، و ازتصانیف او کتاب زینة الکتاب است ، و در آن فن مثل آن کتاب نیست ، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان(٤) بیان کرده است ، وآن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد ، ازآن مجلدی چند درکتابخانهٔ سرخس دیدم ، ومجلدی چند در کتابخانهٔ مهد عراق رحمها الله ، ومجلدی چند در دست هرکسی(٥) ، وتمام ندیدم ، و بافصاحت وبلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است . قال نا(٦) ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة احدی و اربعمائة قال نا جدی اسمعیل بن نجید ناعبدالله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن ابرهیم الحلوانی ناعلی بن داود القنطری نا وکیع بن الجراح (۷) انه قال : اذا اخذت فالا من القرآن فاقرأ سورة الاخلاص ثلاث مرات او المعوذتین وفاتحة الکتاب مرة ثم خذ الفال . وخواجه ابوالفضل گوید در سنهٔ اربعمائه درنیشابور شست(۸) وهفت نوبت برف افتاد ، آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت این دوبیت اندر آنجا(۹)

---

(۱) نص ونب ، وخواجه ابونصر . (۲) بنام او تصنیف (ظ ، تصنیفی یا کتابی تصنیف) کرده است ، (۳) البیهقی رحمه الله . (٤) روزبروز تاریخ ایشان را . (٥) هرکس . (٦) قال اخبرنا . (۷) نص ، الحراج . (۸) شصت . (۹) درآنجا ،

هنیئا لکم یا اهل غزنة قسمة خصصتم[1] بها فخرا و نلتم بها عزا
دراهمنا تجبی الیکم و ثلجکم یرد الینا هذه قسمة ضیزی

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط درخراسان وعراق‌عام بود ، ودرنیشابور ونواحی‌آن‌سخت‌تر، آنچه بحساب‌آمد که درنیشابور هلاك شده بود [2] ازخلایق صد وهفت هزار وکسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر[3] العتبی درکتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای[4] دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال[5] که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، وامام ابوسعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند[6] که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهارصد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود[7] ، بل‌که علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده بود ، درکتاب یمینی بیارد که درین ایام طباخ بود که دربازار چندین من نان بردکان نهادی[8] که کس نخریدی ، وهفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه[9] طعام میخوردند سیرنمی‌شدند ، وعبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البیوت لحاجة او غیر حاجة
و الباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه [10]
لایقتنصك الجائعون فیطبخوك بشور باجه

نعوذبالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنتین و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود درملك ، چه خزانه بنقد آراستن وذخیره نهادن از

(۱) نص ، خصصتهم . (۲) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاك شده بود . (۳) نص ونب ، ابوالنصر . (٤) واستخوان . (٥) حال مردم . (٦) اثبات کرده .
(۷) نص ، و این قحط نبودکه طعام عزیزنبود (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .
(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نص ، زتاجه .

اوصاف و عادات ملوك است ، و نه ضیاع وعقار ساختن ، که آن (۱) کار رعایا بود ، وخدمتکارسلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان ، از رعیت برتربود و ازسلطان فروتر ، بسلطان ماندگی نبایدکرد درنقد ذخیره‌نهادن ، وبرعیت(۲)ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت(۳) سلطان بمرسومی قناعت بایدکرد وازآن خرجی بررفق(٤)می‌کرد وجاه ونفاذامر ، وخرجی متوسط ازخدمت سلاطین بیش‌طمع نباید داشت ، وبدین جاه‌کسب دنیا نبایدکرد تا بماند ، که‌اگرجاه‌را سبب(٥) کسب دنیا سازد هم جاه‌زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ، و هرکجا که دارالملك بود باید که آن‌کس را سرای معمور بود ، تا برسر رعیت نزول نبایدکرد . واگر هرجای که‌پادشاه‌آنجانشیندوآنجاشودگوسفندکی چند دارد‌مصلحت‌بود ، که هرکه گوسفند(٦) ندارد درخدمت سلطان در مروت وضیافت بروی فروبسته باشد ، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید ، تاهم مروت بود هم دفع آفت ، وامانت برزد درگفتن ونوشتن(۷) تا از سیاست وعزل ایمن بود ، واگر این‌جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف‌کند رکنی از ارکان سعادت‌آخرت‌حاصل کرده‌باشد ، بدین‌وجه هم دردنیا بی‌آفت بود هم درعقبی امیدی‌فسیح بودبرحمت‌حق‌تعالی.

ومن منظومه قوله

جـرمی قداربی علی‌العذر   فلیس لی شیٔ سوی الصبر
فاسر عنی(۸) خاطری کله   لا نفق الایام فی الشکر

و اورا ازجهت (۹) مهر زنی قاضی درغزنی حبس فرمود ، بعدازآن طغرل برار(۱۰) که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بـود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

---

(۱) که این . (۲) نص ، و برغبت . (۳) درخدمت . (٤) نص و نب ، بر وفق . (٥) وسیلت . (٦) گوسپند . (۷) ونبشتن . (۸) نص ونب ، منی . (و اسراء بمعنی زایل ساختن‌است و اسری‌عنه گویند نه اسری منه) . (۹) و اورا جهت . (۱۰) وبعدازآن‌طغرل‌بدان .

کلما مرمن سرورك یوم　　　مرفی الحبس من بلائی یوم
مالبؤسی و مالنعمی دوام　　　لم یدم فی النعیم والبؤس قوم

پس اندك مایه روزگار برآمد که طغرل برار(۱) بردست نوشتکین زوبین دار کشته آمد، ومدت استیلای وی پنجاه وهفت روز بیش نبود، وملك با محمودیان افتاد، وبرولی نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید ومدت دراز مهلت ندهد، ومن سل سیف البغی قتل به. وتوفی الشیخ ابو الفضل محمدبن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنة سبعین و اربعمائة.

الشیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن الحسن الجمحی البیهقی

او از امرای بیهق بوده است ومولد او قصبهٔ سبزوار، و درمجالس سلاطین وملوك (۲) از احترام وانعام نصیبی کامل داشته است، و او ذو لسانین بوده است، و خواجه ابومنصور الثعالبی اورا یاد کند و گوید: فتی کثیر المحاسن ملیح الشعر، یعیش فی ظل الکفایة، یخدم السلطان و یعاشر الأخوان. وخواجهٔ رئیس علی بن الحسن الباخرزی گوید: نزل بناحیتنا وهو علی البرید بخراسان عند اجتیاز(۳) السلطان ابی سعید مسعودبن محمود، ومدحه والدی(٤) بقصیدة رویتها بین یدیه تقربا الیه. و اورا اهاجی بسیار است(٥) تازی وپارسی درحق عمید خراسان سوری بن المعتز، بعضی اینست

کان الله من غضب وسخط　　　یقول لارض نیشابور بوری
بقحط والجدوبة والمنایا　　　وکل هین فی ظلم سوری(٦)

وقال ایضا تنبه ایها المغرور و انظر　　　الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سرورا　　　فان الموت یهدم کل سور

وقال بجور سوری و افعاله　　　انقلبت دولة مسعود
جار علی الناس فلم یبق فی　　　بیوتهم عودا علی عود

وقال امیرا بسوی خراسان نگر　　　که سوری همی مال وساز آورد

---

(۱) که طغرل برآن. (۲) ملوك وسلاطین. (۳) نص، احار و درنب، اختیار. (٤) نص، والذی. (٥) و اورا اشعار بسیار است. (٦) سا.

اگر دست ظلمش بماند دراز ... بپیش تو(۱) کاری دراز آورد
هرآن مملکت کان بسوری دهی ... چو چوپان بد داغ باز آورد

* و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی ، واضعاف آن یکی پارسی(۲) . و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرك ، منصبی بزرگ داشته است درفضل وجاه ، و اورا اشعار بسیار است ، وشیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمدبن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است ، و من شیخ القضاة را دیده ام(۳) ، و از وی احادیث سماع دارم ، و ازمنظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است(٤)

قل لمن رام عزة او توقی ... ذلة او احب ان لایهونا
جانب الناس واعتزل ما احبوا ... من حطام تعش عزیزا مصونا
واتق الله واسئل الفضل منه ... فهو للخلق ضامن ان یمونا

ابوالحسین(٥) علی بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد ومنشأ او قصبهٔ خسروجرد بوده است ، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت کند ، و اورا تصانیف بسیار است ، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد(٦) بن الحسین از وی روایت کند ، و مردی معمر بوده است ومبارك نفس ولطیف ،

السید ابوسعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی

اوفرزند سید ابوالحسن محمدبن ظفر بوده است ، واورا اسانید وروایات بسیار است ازجدخویش السید ابومنصور ظفربن محمدبن زبارة(۷) ، وامام محدث احمدبن الحسین البیهقی ازوی روایت کند ، توفی هذا السید فی جمادی الاولی سنة اربعین واربعمائة ، ومصنفات جوزقی ازوی روایت کند ، و ازنامی اشعار او روایت کند ، و از روایات او این قطعه است که (۸)

ساصبر ان جفوت فکم صبرنا ... لمثلك من امیر اووزیر
رجوناهم فلما اخلفونا ... تمادت فیهم غیر الدهور

---

(۱) بروی تو . (۲) سا . (۳) نص ، دیده ودرنب دیدم . (٤) الجمحی است .
(٥) ابوالحسن . (٦) الاحمد . (۷) محمد زبارة (۸) نص ، و از روایات این قطعه است که .

فبتنا بالسلامة وهى غنم[۱] | وماتوافى المجالس والقصور[۲]
و لما لم ننل منهم سرورا | راينا فيهم كل السرور

السيد ابوابرهيم جعفربن محمدبن ظفرالعلوى الحسينى

اوبرادر سيد ابوسعيداست ، قال السيدابوابرهيمنا ابوبكر محمدبن احمدبن عبدوس[۳] المزكىنا ابواحمد حمزةبن العباس البزاز ناعبدالملكبن محمدالرقاشى ناعمروبن عاص الكلابى ناعمران القطان[٤] عن الشيبانى عن ابن ابى اوفى انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه ان الله تعالى مع القاضى مالم يجر ، فاذاجاربرىٔ منه ولزمه الشيطان . وهم اوروايت كند باسنادى درست از مصطفى صلوات الله عليه : ان من اعظم[٥] الناس اجراً الوزيرا صالحا مع امير يطيعه فى ذات الله تعالى . وهم او روايت كند باسناد صحيح ازجابربن عبدالله كه رسول صلى الله عليه گفت : لكل بنى آدم عصبة ينتمون اليهم سوى بنى فاطمة فانى وليهم و عصبتهم .وسيدابوالحسن محمدبن على العلوى گويد در مرثيهٔ وى

ابى الدهر الا ان يعود لنا حربا | فيسلب[٦] مااسدى وينقص ماا ربى
فوا اسفا و اجعفربن محمد | وهل ينفعن والهف نفسا و واقلبا
ابيت اذا ما اسبل الدمع منشدا | فديناه مفقودا وان زادنا[۷] كربا
فلارمقت عين امرئ لم تفض دما | على ابن رسول الله اذ جاورالتربا
ولاتربت ايدى التراب فقد حوت | به معقلا للعز بل للعلى تربا
و لازال من نوء السماكين عارض | يصب على ذاك الثرى لؤلؤا رطبا

الشيخ ابويعلى البيهقى الحنيفى[۸]

صاحب ديوان انشا بود درعهد سلطان مسعودبن محمود ، و بيشتر مقام او[۹] بدارالملك غزنى بودى[۱۰] ، و اورا تصنيفى است نام آن السيرة المسعودية بغايت كمال كه درحق هيچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته اند[۱۱] ،و از اشعار او درصفت پيرى اين ابيات است

---

(۱) نص ، عنهم . (۲) و باتوافى المحابس والقبور . (۳) نص ، عبدوش . (٤) نص ، قطان . (٥) نص ، من اعظم (٦) نص : فيسلت . (۷) نص ، وان زدنا ودرنب ، وان زدتنا . (۸) نص ، الشيخ ابويعلى الحنيفى . (۹) نص ، و بيشتر ملك او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنيفى نساخته اند .

وكنت كرهت لفظ الشيب جدا و ان قالوا يكون الشيب زينا
فشين ان جعلت البـاء نونا و عيب ان جعلت الشين عينا

وقوله
قد قلت حين سأ لت ما فعـل المشيب اذا نزل
جلت اسـاءتـه الى عن السؤال فـلا تسل
لكن اريد بقـاءه واجله (١) مع مـا فعل
فالشيب لى بـدل الشبا ب وليس من شيبى بـدل

افض الدمع ابايعلى على فقد شبابك (٢) ايها العيش النضير الغض من لى بايابك
ايها الشيب (٣) ترفق وتلبث فى نصابك لا ترعنى بذهـابى فذهابى بذهابك

واين دوبيت پارسى را بتازى (٤) نظم داده است

اين پاى من از نديم بد دربند است وين بند همه جهانيان را پند است
اى شاه جهان دلم بدان خرسنداست كاين ذلّ من و عزّ تو روزى چنداست

انا من نديم السوء صرت مقيدا و غدوت و عظـا للأنام جميعـا
سليت يا ملك الـورى قلبى بان ذلـى و عزك يمضيان سريعـا

صن العرض بالمال لا المال به نصحتك فـاعمل به وانتبه
ترى ماء وجه الفتى ذاهـبا اذا صرف المال عن مذهبه

ابو محمد اسمعيل بن محمد بن جعفر الحنيفى (٥)

مولد ومنشاء اوديه دوين بوده است ، واو مردى بوده است فقيه و وجيه ونبيه (٦) ، وخال حاكم ابو العلا صاعد بن محمد الحنيفى بوده است (٧) ، و اورا ديوان شعر است بتازى وتصانيف ديگر ، واز اشعار او اينست

ينعى المشيب اليك نفسك فانتبه فكـانه عمـا قليل قد ورد
وكفى بشيب الرأس وعظا فاتعظ فالموت مرتقب (٨) ليوم اولغد
عش ماتشاء (٩) كمـا تشاء فانه لابد من موت و ان طال الامد

---

(١) واجبه . (٢) نص ، ابايعلى فقد شبابك . (٣) نص ، انها الشيب . (٤) نص ، و اين دوبيت را پارسى بتازى . (٥) ظ الحنفى . (٦) واو مردى فقيه و وجيه ونبيه بوده . (٧) نص ، وخال حاكم ابو العلا صاعد محمد الحنيفى (ظ ، الحنفى) است .
(٨) نص ، من بعث . (٩) نص ، مايشاء .

ان لم يكن لك شيب رأسك واعظا | اولم يكن لك واعظا شيب الولد
العمر لو اضحى حسابا مثبتا | في الكتب كان الشيب تاريخ العدد
لو كان يبقى في الورى حي اذن | بيقى للقمان بن شداد لبد(١)

وديوان اشعار او زيادت از دو مجلد است .

﴿ الشيخ الرئيس الوزير ابو العباس اسمعيل بن علي بن الطيب بن محمد بن علي العنبري ﴾

منشاء و مولد او قصبهٔ سبزوار بوده است ، واورا تصانيف بسيار است ، يكى ازآن كتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ايلك الخان (٢) كرد بماوراء النهر سالهاى بسيار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خويش بروى(٣) عرض كرد ، قبول نكرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس كردند ، و درآن حبس اورا درتباهه(٤) زهر دادند ، وبيان خاندان عنبريان پيش ازين ياد كرده آمد (٥) ، و ازمنظوم او اشعار بسيار است ، زيادت از پنج مجلد ، و تجنيس بر سخن او غالب باشد ، قال

اذا ما دعا الله عبداله (٦) | و اخلص ايمانه مانه
و من لزم الصدق في قوله | و ثقل ميزانه زانه
ومن شأنه ضيم(٧) جيرانه | يرى عاجلا شانه شانه

واز رسايل او اين فصل ياد كردم : مثل الدنيا كمثل غادة فيها رعونة ولها عادة ملعونة ، تقتل بعلها و نخطبها و تهلك ابناءها ونطلبها . ومن رسالة اخرى له : وصل لفلان كتاب اتقن كتب الود و خطاب تضمن خطب العهد وكفى خطوب(٨) الجوى وفل(٩) غروب النوى و ذكر ايام ترفيع الكوى بمحاجر الدمى وعهد تيماء(١٠) باللوى - والروض نضر والغمام سجام ❀ والعيش غض والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابى الطيب محمد العنبرى ، على بن الطيب العنبرى والعزيز بن الطيب . والعقب من على بن الطيب العنبرى عبدالحميد بن على بن الطيب والعالم الوزير الفاضل ابو العباس اسمعيل بن على بن الطيب و

(١) نص ، يبقى للقمان بن عادلبد . (٢) ايلك خان . (٣) بوى . (٤) ش ، قلية بادنجان وكباب وخاكينه وبمعنى گوشت نرم ونازك نيز آمده است . (٥) ببشتر ياد كرده آمد. (٦) نص ، عبدله . (٧) نص ، صنم . (٨) نص ، خطوات . (٩) نص ، وقل ودرنب وعمل. (١٠) نص ، وعهدتما .

ابوجعفر محمدبن علی‌بن‌الطیب . و من اولاد محمد مستوفی الناحیة ، ابوسعد محمدبن ابرهیم‌بن‌محمدبن علی‌العنبری . وپسر او عمید تاج‌الافاضل شاه بود .

ابومحمدالحمدانی البرا کرهی

او ازبرا کوه‌بیهق بوده است ازدیه کیذر(۱) ، وازاطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت‌را ، ومدتی درعراق متوطن‌بود ، آنگاه باببیهق آمد ، و افادما استفاد ، وبعمید الحضرتین ابوالفتح المستوفی نوشت(۲)و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایهاالصاحب العمید و من لم | یؤت ادراك شأوه احد(۳)
صوم و عین رمداء موجعة | و فوت رؤیاك فوق ما اجد
فالعین لا تستطیع هائجة | تقابل الشمس حین تتقد

الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمدبن الحسین‌البیهقی

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، وفقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و درعهد او درخراسان هیچکس را یارگی(٤) آن نبود که در احادیث مصطفی‌صلوات‌الله‌علیه بداوجه تصرف کند(٥) . واوروایت کند ازحاکم‌ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمدبن محمدالزیادی واستاد امام ابن فورك و از ابو عبدالرحمن السلمی . و روزی درمجلس حاکم ابوعبدالله الحافظ‌علمای بسیار حاضربودند ، حاکم ابوعبدالله حدیثی روایت کرد ، یك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت یك راوی ترك کردی(٦) ، حاکم ابوعبدالله از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضرکن ، حاکم اصل حاضرکرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه‌الله است کتاب المبسوط و کتاب السنن وکتاب دلائل‌النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث وکتاب البعث و النشور

---

(۱) نص ، کیذر . (۲) نبشت . (۳) درهر دونسخه چنین ثبت شده ، لیکن این بیت با دوبیت بعد هموزن نیست واحتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است : یا ایهاالصاحب العمید ومن ❀ لم یؤت ادراك شأوه احد . (٤) یارای . (٥) نص ، کردی .
(٦) نص ، ترك افتاد .

وكتاب الاداب وكتاب فضائل الصحابة وكتاب الاعتقاد و كتاب فضائل الاوقات(١) .
واصل او از شامكان ونوبهار بوده است ، و اسلاف اورا نسبت بشامكان داده‌اند ، اما اورا ولادت در بيهق بوده‌است در خسروجرد و ابارى ، واستاد ابوالقاسم الفورانى كه جد امام الحسين بن ابى العباس الفوران بود استاد وى بود در فقه وشاگرد او بود در علم حديث ، وابوالقاسم البرزهى(٢) البيهقى گويد درحق امام احمد بيهقى

يا احمدبن الحسين البيهقى لقد ... دوخت ارض المساعى اى‌تدويخ
انت الملى بتقديم و تكرمة(٣) ... انت الحرى بتأميم و تشييخ
هذا كتاب ولكن حشوه حجج ... يغادر الكفر ممنواً بتقليخ
كدار بطيخ تحوى(٤) كل فاكهة ... و ما اسمها الدهر الادار بطيخ

والعقب منه شيخ القضاة اسمعيل ـ وكان قاضى خوارزم وقدرايته وسمعت منه الحديث حين عاد الى بيهق فى شهورسنة ست وخمسمائة ـ ورجل اخر . والعقب من شيخ القضاة اسمعيل ، القاضى احمد المقيم بقرية ابارى ، ومات فى سنة خمس وعشرين وخمسمائة.

ابوالحسن على بن محمد المؤذن(٥) الخسرو آبادى

منشأ ومولد او خسروآباد بوده است ، و او شاگرد استاد امام ابو سعد خرگوشى بود ، واز وى (٦) روايت كنداحاديث بسيار ومصنفات خرگوشى . قال حدثنا الاستاد الامام ابوسعد عبدالملك الواعظ الخرگوشى رحمه‌الله نا محمدبن عبدالواحد الخزاعى بالرى نا ابوعلى البلخى نا الحسين بن محمد نا احمدبن ابى صالح قال سمعت ابرهيم الدلال يقول سمعت ابن عيينة يقول رأيت سفيان الثورى يقول لى : اقل من معرفة الناس ، اقل من معرفة الناس .

ابوالحسن على بن محمد السويزى المقيم بسبزوار (٧)

اورا مولد ديه سويز بوده است و منشأ و موطن قصبهٔ سبزوار ، و وفات او بوده است سنهٔ عشرين و اربعمائة ، قال نا ابوعمر ومحمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

(١) درنب ، واوهاى عطف راكه ميان نامهاى اين كتب است انداخته وكتاب معرفة علوم الاحاديث رااپيش از كتاب دلائل النبوة نوشته است . (٢) نص ونب ، البرزى .
(٣) نص ، ومكرمة ، (٤) نص ، يحوى . (٥) المؤدب . (٦) واستاد اوامام ابوسعيد (سعد) الخرگوشى بود ، واز او . (٧) نص ، المعلم بسبزوار .

وستين و ثلثمائة قال‌نا ابوعلی صالح‌بن محمدالبغدادی قال‌نا محمدبن عبدالوهاب‌بن الزبیر (۱) نا ابوشهاب عبدالله‌بن نافع عن داودبن ابی هند عن ابی نصرة عن ابی سعیدالخدری ان‌النبی صلی‌الله علیه وسلم اشتکی‌فرقاه جبرئیل وقال بسم‌الله ارقیک‌من کل شیء یؤذیک والله یشفیک من‌کل داء یودیک ،

الامام‌الزاهدالمفسر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌احمدالنیشابوری المعروف بابن‌ابی‌الطیب

این امام را مولد نیشابور بوده‌است و موطن قصبهٔ سبزوار ، واورا خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمدبن الحسین‌بن عمروکه از دهاقین و متمولان قصبه بود در محلهٔ اسفریس مدرسهٔ‌بناکرده‌است‌فی‌رمضان سنة‌ثمان‌عشرةواربعمائة ، واثرآن هنوز مانده‌است واز مربیان و مریدان اوبودند از مشایخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمد بن الحسین‌بن عمرو و محمدبن الحسین‌بن عمرو جدالحسن‌بن الحسین‌بن‌محمدبن الحسین‌بن عمرو رحمهم‌الله . وحاکم امام ابوسعد کرامة و امام ابو حنیفهٔ بو یا بادی نیشابوری و امام حمزهٔ مقراضی * متکلم شاگردان او بوده اند(۲) ، و او را چند تفسیر است . تفسیر کبیر سی مجلد ، وتفسیر (۳) وسیط پانزده مجلد ، وتفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیخته قوی . وگویندکه[چون] ویرا رحمه‌الله و فات رسید درکتابخانهٔاوچهار مجلدکتاب‌یافتندیکی فقه‌،یکی ادب‌،دومجلد تاریخ ، بیش‌ازین ازوی ترکه نماند ، وتوفی فی‌الثامن من شوال سنة ثمان و خمسین واربعمائة ، ومرقدا ودر مقبرهٔ قصبهٔ سبزوار است ، و مجرب است هرحاجت که آنجا از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، واورا عقب نبود . و اورا پیش سلطان محمودبن سبکتکین بردند فی جمادی‌الاولی سنةاربع عشرة واربعمائة ، او بی دستوری بنشست(٤)وبی اجازت خبری(٥) ازمصطفی ٤ روایت کرد ، سلطان غلام را گفت ده، غلام مشتی برسر وی زد ، حاسهٔ سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن چون سلطان علم وورع ودیانت ونزاهت نفس‌او بدانست عذرها خواست‌ومالها بخشید ، * این‌امام قبول نکرد وبعذر خوشدل نشد ، گفت(٦)هدیهٔ که حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متکلمین شاگردان او بودند (۳) نص ، تفسیر (بی واو) . (٤) نص ، نوشت . (٥) . حدیثی . (٦) قبول نکرد و گفت :

بظلم از من ستدی(١) ، حاسهٔ سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو گفت(٢) الله بینی وبینك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق باجازت ملوك تعلقی نداشت ، و توابن سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان خجل شد سر درپیش افکند ، واو بازگشت . واین فصل درخطبهٔ تفسیر بیارد : الزمان زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب النحل ، والفضول فی ابنائه فضول و طلوع التمییز فیهم افول(٣) ، والدین دین والدنیا عین ، وان تحلی فی الندرة احدهم بالعلوم وادعی انه فی الخصوص من العموم فغایته ان یقرأ القرآن وهو غافل عن معانیه و یتجلی بالفضل وهو لا یدانیه ، ویجمع الاحادیث والاخبار وهو فیها کمثل الحمار یحمل الاسفار . واورا دیوان شعراست ، بعضی از شعر او درمرثیت امیر زیادالزیادی یاد کرده آمده(٤) ، و این قطعه هم در کتاب وشاح دمیة القصر(٥) بیاورده ام ازانشاء وی

فلك الافاضل ارض نیسابور مرسی الانام(٦) ولیس مرسی بور
دعیت ابرشهر البلاد لانها قطب و سائرها رسوم السور
هی قبة الاسلام نائرة الصوی فکانها الاقمار فی الدیجور
من تلق منهم تلقه بمهابة رفت علیه لفضله (٧) الموفور
لهم الاوامر والنواهی کلها و مدی سواهم رتبة المأمور

واین امام یگانه اختلاف درفقه بجدجدمن امام الافاق ابوسلیمان فندق بن ایوب داشته است درمدرسهٔ میان بازار قصبه و درمدرسه صاعدی نیشابور

(السید الرئیس الاجل ابویعلی زید بن السید العالم علی بن محمد بن یحیی العلوی الحسینی الزبارة الفریومدی)

از خاندان نقابت وبزرگی بوده است ، ومفاخر او وآبای او در کتاب لباب الانساب بیاورده ام ، * و او سیدی متنعم ومتجمل بوده است و با مروت تمام ، ومسکن او دیه فریومد بوده است ، و اورا درآن حدود املاك بسیار بوده است(٨) ، و او روایت

(١) نص ، باز ستدی . (٢) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنکه گفت .
(٣) نص ، اقول . (٤) یاد کرده آمد . (٥) نص کتاب و شاح الدمیة القصر .
(٦) نص ، مرسی الامام . (٧) نص ، زقت علیه بفضله و درنب ، رقت علیه لفضله »
(٨) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بوده است و او را اندر آن حدود املاك بسیار بود .

احادیث از سیدابومنصور ظفر کند و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا(۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد ❀ ونیشابور را وداع کرد(۲)، وازین سید احادیث سماع کرد. و ازمسموعات این سیداست بدان روایت که سید ابومنصور روایت کند ـ وپیش‌ازاین یادکرده آمد ـ از رسول صلی الله علیه انه‌قال : من سمع منا حدیثافبلغه(۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . وچنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود ـ روی بحضرت عراق داشت باصفهان ـ وعمر او بمعترك المنایا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس‌از فوارهٔ دیده اشك بررخسار(٤) راند وگفت دیروز که من بفرزندحاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم ، والفال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد وبرحمت حق‌تعالی پیوست فی‌شهور سنة سبع واربعین و اربعمائه ، امااین‌فرزند اورا فخرالدین (٥) ابوالقاسم بی پدر فقد انبته‌الله‌نباتا حسنا ، و چنان‌شد که درعراق وخراسان وعرب وعجم بزهد وحسب ونسب(٦)وسخاوت اومثل زدند ، وآثار او درطریق مکه ظاهراست ، ومفاخر اوباقلام دوام برصحایف ایام‌نوشته، وتوفی السیدالاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة فریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع‌الاول سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة .

الامام ابوجعفر محمدبن احمدبن علی بن محمدبن علی‌بن مهران(۷)

از مشایخ علمای بیهق بوده است‌مفسر ومحدث ومذکر ، واز ابومحمد(۸) عبدالرحمن‌بن محمدالدهان روایت کند ، وحاکم ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌عبدالله الخدا الجنکانی ازوی(۹)روایت کند . قال‌نا ابومحمد عبدالرحمن‌بن محمدالدهان التمیمی‌نا ابن طرخان‌البلخی نا ابوالقاسم عبدالعزیزبن عبدالله الهاشمی ناعبدالقدوس ناابراهیم‌بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولی رسول‌الله

---

(۱) نص ، حسکانی خدا . (۲) سا ، (۳) ظ ، فیلیبلغه ، (٤) بـر رخساره .
(٥) اما این فرز ند او فخرالدین . (٦) و نسب و حسب . (۷) مهران‌البیهقي ،
(۸) واو از ابو محمد . (۹) ازاوه

صلی‌الله علیه انه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه : من عکف نفسه مابین‌المغرب والعشاء فی‌مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة(١)اوقرآن کان حقا علی‌الله تعالی ان ینزله‌قصرین فی‌الجنة مسیر مابین قصرین(٢) مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لونزلها اهل الدنیا لو سعهم

ابوعبدالله محمدبن احمدبن معاذالبیهقی

اگرچه مولد او بیهق بوده‌است او ساکن ومتوطن بوددر نیشابور(٣)ومشهور ومعتمد بود درروایات احادیث . قال وهو بنیسابور نا ابو عمروبن حمدان الحیری نا الحسن‌بن سفیان‌ناعلی‌بن حجرنااسحق‌بن‌نجیح‌عن‌ابن‌جریج(٤) عن‌عطاءبن‌ابی‌رباح‌عن‌ابن عباس‌انه‌قال‌قال‌رسول‌الله:من‌حفظ‌علی امتی‌اربعین‌حدیثامن‌السنة کنت له‌شفیعایوم‌القیامة .

شعیب‌بن محمدبن‌جعفرالحنیفی الواعظ‌البیهقی

او مزینانی بوده‌است ، ذکر پدراو مقدم‌است ، و اونیابت پدرداشتی دروعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمهٔ چند گفتی(٥)و او برمنبر رفتی ازطریق تذنیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم وزاهد و حلالخواره بود ، اورا بنیشابور(٦)بردند وامامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست وبابیهق انتقال کرد و حب‌الوطن(٧)اورا از نیشابورازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست .

الامام ابوعبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حمیدالادیب(٨)

مولد ومنشأ او دیه کراب بوده‌است ، اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی‌معانی القرآن ، و او شاگردامام ابوسهل صعلوکی بود ، وبخدمت وی پیوست سنهٔ (٩)ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کندکه قافلهٔ حاج ازبلاد ماوراءالنهر بخسروجردرسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی‌را صلوات‌الله علیه که اورا گوید که اگر میخواهی(١٠) که حق‌تعالی حج تو قبول کند

(١) نص ، الاالصلوة . (٢) ظ ، مابین القصرین (یا)مابینهما ، (٣) بنیشابور . (٤) نص ونب ، عن ابی جریج . (٥) بگفتی . (٦) نص ، نیشابور . (٧) و حب وطن . (٨) الادیب البیهقی . (٩) فی سنة . (١٠) که او را گفت اگر می خواهی .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی[۱] گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب[۲] عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاك آمدند ، و تاعهدی دراز هرقافله که ازماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردندی ، وآن گور را زیارت کردن بحق تعالی[۳] تقربی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابوعبدالله محمدبن منصور البیهقی الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی[۴] قال نا عبدالله بن هاشم قال نا یحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الی الله تعالی الالدالخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه[۵]

فماشئت کان و ان لم اشا　　وماشئت ان لم تشألم[۶] یکن

خلقت العباد علی ما علمت　　ففی العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید　　ومنهم قبیح ومنهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، ازمعنی قول حق تعالی گرفته‌اند که انك الیوم لدینا مکین امین . واین امام کرابی روایت کندکه مجلسی بود سفیان ثوری را ، واخفش[۷] درآن مجلس حاضربود ، ثوری گویداخفش را چه گویی[۸] در لفظ فردوس مذکر است یامؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت ❀ بدان جنت می‌خواهد وها عایده است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند[۹] فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی[۱۰] . مصنف کتاب گوید درکتب بسیاردیده‌ام که‌این معرب بروست وفروست‌نامی‌است[۱۱] بپارسی نوعی از باغها را[۱۲] والله اعلم . وامام کرابی گوید سه سخن است که مشهوراست وقایل آن مجهول است

---

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت‌کردندی و بحق تعالی . (٤) نص ، الرقی . (٥) ربه تعالی . (٦) نص و ما شئت لان لم یشأء . (۷) نص ، اخفش. (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، گفتم) مرا چه‌گویی (۹) بدان جنت میجویند و عـاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این مغرب پر دست است و پردست نامی‌است . و درنب (بیدست) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که که گفته‌است، اذا لم‌تستحی فاصنع ماشئت، ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن، من طلب(۱) و جدّ وجد. وامام کرابی گفتی که عجب دارم(۲) که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد، بدین‌همه مشقت(۳)اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال ازخطا مصون دارد، ازیرا که(٤) افعال ازخطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال، ثم انشد هذین‌البیتین

لبسنا(٥) للجمال لنا ثیابا — وقدصدئت بقسوتها القلوب
واعربنا(٦)الکلام فمالحنا(۷) — ونلحن فی‌الفعال فلا نصیب

وحمزة(۸)بن احمدبن سعیدبن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید ازبلخ، بزیارت خانهٔ کعبه رفت سنهٔ احدی وثمانین ومأتین، وبازگشت وبکراب مقام ساخت، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند.

فصل(۹)

و ازارباب‌بیوتات بیهق بوده‌است، امیرك بن علی بن طیفور، ومن اعقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طیفور — وسکهٔ طیفور درباب معمر درنیشابور معروف بودی — وابرهیم بن الحسن بن علی، والفقیه‌علی‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌الدلقندی(۱۰) والشیخ الحسن بن الحسین بن‌علی الفامی — واین آن فامی‌است که بقاضی بدل کرده‌اند ❁ بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد (۱۱) — و الفقیه بهرام بن عبدالرحمن — و او از طبرستان بود وله اعقاب — والفقیه علی‌بن الحسین الیعقوبی، والفقیه علی‌بن احمد القمی، رحمهم‌الله.

الامیر السید ابوالحسن(۱۲)علی‌بن احمد بن ظفرالعلوی الحسینی الزبارة

او مقدم‌سادات بیهق بود، و از سادات درنوشتن(۱۳)فصول حاضر ونشستن ورفتن

---

(۱) من طلب شیئا. (۲) گفتی عجب دارم. (۳) با این همه مشقت. (٤) زیراکه.
(٥) نص، للبسنا. (٦) نص، واغربنا و درنب، واعدینا. (۷) نص، فما نحیا. (۸) نص، وحم. (۹) نص، بجای این عنوان (شعر) نوشته است. (۱۰) القندیلی. (۱۱) نص، بتصحیف یاد کرده آمد. (۱۲) ظ، ابوالحسین. (۱۳) در نبشتن.

هیچکس بروی مقدم نبود ، و ازعلمای سادات بود ، وپدر سید ابوالحسن بود ، و سید ابوالحسن را درطبقات او یاد کرده آید(١) . واین سید ابوالحسن (٢) را دیوان شعر است ، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند . قال نا ابوسعیدالبصروی نا ابوعمرو اسمعیل بن نجید نا محمدبن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر(٣) نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی‌الزناد عن الاعرج عن ابی‌هریرة عن النبی انه قال : من تقحم فی‌الدنیا فهو یتقحم فی‌النار . و اوپسر سیدابوعلی احمدبن السید ابی‌الحسن محمدبن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد ، تفصیل این نسب درکتاب لباب الانساب بیاورده ام (٤) .

الشیخ الرئیس العالم طاهربن عبدالله البیهقی

او از دستکرد(٥) ربع کاه بوده‌است ، وخواجه عبدالله دستجردی‌ازفرزندان اوبوده است ، واین‌خواجه‌عبدالله‌رامن دیده‌ام ، مردی‌بافضل‌وکفایت‌بود ، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی ،واصلاح المنطق برطرف اللسان داشتی ، و خواجه طاهربن عبیدالله‌را که جد او بود خواجه ابومنصور ثعالبی درکتاب تتمة‌الیتیمة(٦) بیارد ، و استاد یعقوب ذکر وشعر وی درکتاب جونة‌الند اثبات کند .خواجه طاهردستجردی گوید احمدبن‌عثمان الخشنامی‌را.(٧)

یا ابن عثمان یاکریم السجایا — حاطك الله من جمیع البلایا
انت‌فی‌الفضل‌والبلاغة‌والظر — ف وزهر الخصال فقت‌البرایا
صح لما رایتك الیوم عندی — قولهم ان فی الزوایا خبایا

و اورا اعقاب‌بود خواجگان باکفایت ، خواجه سدیدالدین الحسین که‌عمل‌طخارستان داشت ، وخواجه ابوعلی طاهرکه عمل‌نیشابور وبیهق داشت . توفی سدیدالدین‌الحسین یوم‌السبت‌الثانی‌عشرمن‌ذی‌القعدة‌سنة‌خمسین‌وخمسمائة(٨)بسبزوار،وتوفی‌اخوه‌مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم‌الاثنین الحادی والعشرین من ذی‌القعده سنة خمسین وخمسمائة(٩)

(١) ش ، در اواخر این باب درطبقات ادبا وشعرا یاد کرده است . (٢) ظ، ابوالحسین.
(٣) ظ، حفص بن عمرو . (٤) بیاورده ام بقدر توانش و دانش . (٥) اوازدستجرد .
(٦) ش ، در تتمة‌الیتیمه ، چاپ طهران ، جزء دوم ، صفحهٔ ٣٤ بنام طاهربن عبدالله دیده شد نه طاهربن عبیدالله. (٧) خشنامی را . (٨-٩) خمس وخمسائة .

أيضا بقصبة السبزوار ، و كانا فى خدمة الامير الاسفهسا لارحسام الدين قزل السلطانى رحمة الله عليهم اجمعين(۱) .

الشيخ ابوعبدالله محمد(۲) بن عبدالله بن محمدالزيادى البيهقى

او را خواجگك زيادى گفته‌اند ، از بزرگان زياديان و افاضل ناحيت بيهق بود(۳) ، و اورا از ديوان محموديان الشيخ العالم نوشتند(٤) ، و از ديوان سلطان طغرل سلجوقى مثالى ديدم(٥) در باب وى نوشته بمبالغت تمام الشيخ الرئيس العالم نبشته ، و اورا نظم ونثر وتصانيف بسياراست ، و ازتصانيف اوكتاب شرف المكلف است، و مقاماتى است اورا برنمط مقامات بديع همدانى و روزنامه انشا كرده است نظماً و نثراً بغايت فصاحت . والعقب منه على والحسين ، شعر حسين بسياراست درنفس خويش و اندك در دست خراسانيان ، چه اين حسين بجوانى دربغداد برحمت خداى تعالى پيوست ، ومن منظومه

شعراتى فحكى الروض المجود وقد	هبت عليه الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملكت به	قياد كل مقال اعجز البشرا
بقيت للفضل ركنا لا انحلال له	ما كابد المدنفون الهم والسهرا

و اين على معمر بود سفر بسيار كرده ، بآخرعمر باقصبه آمد وآنجا فرمان يافت فى شهور سنة ثلاث عشرة وخمسمائة . والعقب منه ببيهق مقبل الملك خواجگك ابوعبدالله احمد ومحمد بهراة ، ولمحمد بهراة عقب . والعقب من مقبل الملك خواجگك احمدبن على بن خواجگك الزيادى ، الشيخ الحسين المعتوه ــ وله مع عتهه خط كجناح الطاوس ــ وحيدر . والعقب من حيدر ، محمد وكان صاحب الخط(٦) ، قتل بمرو عند ورود الملك العادل خوارزمشاه اتسزبن محمد كورة مرو فى شهور سنة ست وثلاثين وخمسمائة . والعقب من الحسين المعتوه ، مقبل الملك الحاجى الصائن على بن الحسين(۷) بن احمدالزيادى .

---

(۱) رحمهم‌الله اجمعين . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زياديان بود وافاضل ناحيت بيهق . (٤) نبشتند . (٥) ديده ام . (٦) الحظ (وبهرتقديرالف ولام زائد مينمايد) (۷) حسين.

و آن خواجگك زیادی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و درآن ایام عادت بودی که تازیانهٔ مغول داشتندی، صورت تازیانه تیغی درآن میان، روزی در راه ربع طبس رکابدارش عنان او بگرفت تاازاسب فرود آید، وقبضه تیغ زیر رکابی[۱] بدست گرفت وقصد خواجگك کرد، اگر آن تازیانه باوی نبودی که میانش کارد بود ❀ این خواجه را هلاك کردی، پس بدین سلاح این خواجه این رکابی را دفع کرد وجان وستور باقصبه آورد، و تا بدین عهد نزدیك تازیانه چنان داشتندی، اکنون سی سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . ودیوان اشعاری است[۲] این خواجه را تازی و پارسی، و از منظوم او اینست که وزیر شمس الکفات احمدبن الحسن المیمندی را گوید

جد ودالا ماثل اهل النهی	قد استیقظت بعد طول الوسن
بشمس الکفاة جمال الوری	ابی قاسم احمدبن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس الاسلام ابوالقاسم رحمه‌الله را وهو یراعی اللزوم

اذا نحن اثنینا علیك فانما	علی الشمس نثنی والنجوم الثواقب
ونمدح من باءالزمان بفضله	واصبح مختصا بزهر المناقب
فما مثله فی الشرق یبدو لطالب	وما مثله فی الغرب یبد و لراقب
ابا قاسم انت المراد بذکره	وقدحزت دون الخلق اعلی المراقب[۳]

و ادیب بارع اسعدبن علی الزوزنی گوید درحق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله	وعتاب له کشوك العضاه
حبذا لفظة کان الافاویه بها اجریت علی الافواه
ان تکن غفلة فمن غیرعمد	اوتکن فلتة فمن سهو ساه
انماالناس کالبیاذق[٤] فخرا	وا لزیادی فیهم کالشاه
یا زیادی یا زیاد دهاء	صرف الله عنك کل الدواهی

---

(۱) تا از اسب فرود آرد، و قبضهٔ تیغ این رکابی . (۲) از نشان ستاره تا اینجا را کاتب (نص) انداخته است . (۳) نص، المراتب . (٤) نص، کالبیا ذوق .

لست ممن انساك طول زمان	يا رئيسا اضحى بلااشتباه(۱)
ان تكن آمرا فامرك جار	اوتكن نا هيا فمثلك ناه
انت فخرالزمان نورا وقدرا	و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم على بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده‌است، ومردی متمول ومکرم بوده‌است ، وبیتی قدیم داشت ، وخواجهٔ رئیس ابونصر حسینك وشیخ الملك ابومحمدزیدحسینك ازبیت او بودند ، وپدرش بود ابوجعفر محمد بن الحسین بن عمرو ، وعم او (۲) ابونصر احمدبن الحسین بن عمرووخواجه الحسن(۳) بن الحسین بن عمرو . وشیخ الملك ابومحمد زیدبن احمد بن الحسین بن عمرو بود . و امیر ابوعبدالله الحسین پسر شیخ الملك بود ، و او از جانب مادر میکالی بود ، خویشتن رابدان نسبت تعریف کردی ، وعلمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هرکدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد(٤) بر فرزند ، و فرزند را بدان نسبت کنند .

واین خواجه‌ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را ، حنفیانرا(٥) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و هنوز معمور است . وشافعیان‌را مدرسه بنا کرد در محلهٔ نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ ، و امروز معمور است . کرامیان را یکی درمحلهٔ شاد راه ، و ازآن اثر(٦) نمانده‌است . سادات و اتباع ایشانرا(۷) و عدلیان و زیدیان را یکی درمحلهٔ اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی‌الطیب ، واثر آن هنوز مانده است . صاحب برید این‌حال بسلطان محمود انها کرد ، سلطان غلام فرستاد ، و او را بحضرت غزنی بردند (۸) فی‌جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة ، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تواست نصرت نکنی وایمهٔ آن طایفه‌رامدرسه بنا ننهی ، جمله طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

---

(۱) کذا و درنب ، بلا اشباه . (۲) وعم او بود . (۳) نص ، وخواجه الحسین .
(٤) غلبه کند . (٥) نص‌ونب ، حنیفیان را . (٦) وآنرا اثر . (۷) ایشان .
(۸) بحضرت بغزنی بردند .

کرده باشد ، و هرکه برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاو سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی(۱) ، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .

و اورا خواجهٔ رئیس ابونصر منصوربن رامس(۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال‌فرستاد فی ذی‌الحجة سنة‌احدی وعشرین و اربعمائة ، واهل ناحیت جماعت‌نامهٔ‌تازی‌نوشتند(۳)بدارریاست‌نیشابور وشکرهاپیوستند ، و در آن محضریك فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ‌الرئیس فی‌معنی ما وفقه‌الله تعالی من‌تعیین الشیخ‌الفاضل ابی‌القاسم(٤)علی‌بن محمدبن الحسین للزعامة والنظر فی‌احوال‌الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم‌الامور ، وآثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع وبره‌جامع ، یشهدعلی‌محاسنه‌مدارس شریفة‌وینادی‌بفضائله‌مساجد منیفة ، ویؤذن بمفاخره اوقاف(٥) فاخرة وصدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بوددر ریاست خواجه ابوعلی احمدبن ابرهیم بن علی ، و اورا بیتی قدیم بوده است درین ناحیت ، غفرالله لهم ولجمیع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه(٦) .

الشیخ‌العالم علی بن محمدالشجاعی

مولد او نیشابور بوده‌است ومنشأاو بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی(۷) چهرهٔ‌او از ماه نیابت دارد ولب ودندان او ازستارهٔ درفشان حکایت کند ، ازجمال او آرایش دهر بوده است و ازکمال او آسایش شهر ، خطی‌داشته‌است کموشی الثیاب ، لابل چون روضهٔ بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

وخط کموشی البرود منظم انیق لعین النـاظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی‌النحور ونثری آراسته ، ببیان‌شافی واختصار کافی‌غذای ارواح گشته ، چون انفاس‌ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و درکتاب جونة الند

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامش . (۳) نبشتند . (٤) نص ، ابوالقاسم . (٥) نص ، اوقات . (٦)غفرالله لهم ولنا ولجمیع المؤمنین . (۷) نص ، ومنشاء بیهق واو از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

استاد یعقوب ذکر وشعر وی بیارد ، واین خواجه علی شجاعی گوید ، دوبیت پارسی را معرب گردانیده است(۱)

واغید ساجی الطرف اغری بالصبی(۲) وقصر یومی فی لیال اطالها
دنافسا لناه اما الك من فم فقال بلی قلنا فاین فقالها

ومرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف گوید قصیدهٔ ، مطلع اینست(۳)

امیمة ذات الساعد العبل انصفی ولا تعنفی بالعاشق المتلهف
فانی اخوالستین او تعلمینه قبیح الی وصل الحسان تشوفی
فان الرزایا السودانسیننی الهوی والهین عن وصل الغزال المشنف
و نغص لذاتی منیة عالم منیف علی ظهر السماك مشرف
امام هوالمشهور باسم وکنیة ابو قاسم عبدالعزیز بن یوسف
مضی بعد ما قدکان کالسیف ماضیا علی مفصل الآداب عند التصرف
فواحسرتالوکان یجدی تحسری ووا اسفا اوکان یغنی تاسفی
و دفن اخی الآداب مثلك حجة علی ان هذا الدهر لیس بمنصف
علیك سلام الله مالاح کوکب و ناح حمام من حمائم هاتف(٤)
ولازال سح الغیث یسقی ثراك من غمام من المزن(٥) الربیعی اوطف

﴿ الحاکم ابوالقاسم علی بن ابرهیم الزیادی الملقب بالحاکم امیرك ﴾

اورا حاکم امیرك زیادی گفته‌اند ، وخواجه علی بن الحسن الباخرزی در کتاب دمیة القصر علی بن ابرهیم السبزواری آرد ، و او از افاضل روزگار وبلغای خراسان بود ، والعقب منه نادر الدهر جعفر الحاکم ـ ولاعقب له ـ وحاکم زکی ابوالفضل عبدالله ومجد الخطباء قاسم بن الحاکم . والشیخ الحسین(٦) نادرالدهر را عقب نبود ، درمیان وضو در آب هلاك شد فی سنة ثمان وخمسمائة . وتوفی الحاکم ابوالفضل عبیدالله(۷) فی شهور سنة

(۱) نص ، و این خواجه شجاعی گوید ، دوبیت پارسی معرب گردانیده . (۲) نص ، فی الصبی
(۳) و مرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف النیسابوری گوید ، مطلع وی اینست که . (٤) نص ، ملتف ودرنب ، هلتف . (٥) نص و نب ، عن الزن . (٦) ظ ، ابوالحسین . (۷) عبدالله .

اثنتی عشرة وخمسمائة . و توفی قاسم بن الحاکم فی شهور سنة اربع عشرة (۱) وخمسمائة، و این قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی ، علم الدین ابومنصور علی - و او نبیرهٔ جد من شیخ الاسلام امیرك بود - و سراج الدین مهدی والحاکم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (۲) ، ابوعلی الحسین واحمد. توفی الحاکم ابومنصور فی سنة سبع وعشرین وخمسمائة . وتوفی ابنه ابوعلی فی شهور سنة تسع وعشرین وخمسمائة وکان میناثا . وتوفی الحاکم احمد فی شهور سنة ثمان واربعین و خمسمائة . واین جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند وحج اسلام بگذاردند . وحاکم مهدی مفتی وقاضی بود ومستظهر بمال دنیا ، توفی فی سلخ ربیع الاول سنة خمسین وخمسمائة . وازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان تازه شود نمانده اند (۳) ، ولعل الله یحدث بعد ذلك امرا . وازاشعارحاکم امیرك زیادی این ابیات معروفتر است .

المت بعید الاربعین (٤) مفاصلی وغدا یعادینی الطباع الاربع
عجل المشیب الی قبل اوانه ان المشیب الی المعنی اسرع

وخواجه احمد عمیره درکتاب مائة حارثة (٥) روایت کند از حاکم امیرك علی بن ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لها یصلی وعینی کان قدسل فیهاالاسی نصلا
تمنیت اذلم افدها عند موتها بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا

وخواجهٔ فقیه رئیس (٦) ابوعبدالله محمدبن یحیی که رئیس این ناحیت بود ازین حاکم مستوحش گشت ، *وسعایت ساعیان بنزدیك وی درمحل قبول افتاد ، فرمود (۷) تااین حاکم را برخری برهنه نشاندند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردندبقصبه جشم، پس این حاکم درین حسب حال گوید (۸)

---

(۱) اربع و عشرین . (۲) نص ، ابو منصور . (۳) نمانده است . (٤) بعقدالاربعین . (٥) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جاریة نوشته است . (٦) رئیس فقیه . (۷) نص ، و سعایت ساعیان بنزدیك وی فرمود . (۸) درین حسب اینحال گوید.

کفانی انی فوق ظهر اتان — اجر علی رأس الملا بهوان
وان قیدت(1) رجلای من غیر ریبة(2) — سوی ان ابیت الضیم فعل هجان
وانی بین العالمین ممزق — ادیمی و مقبوض یدی ولسانی
و ان کان ذنبی کل ذنب جنیته — فما فوق ماعندی جنایة جان

واین حاکم وشعر اودر دمیة القصر(3) مذکوراست وشعرا ومسطور، واواختلاف بامیر ابوالفضل المیکالی داشته است، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست از قصیدهٔ

فسقی الدیار مرویا اقطارها — غیث یفتق و بله انوارها
مهما تمثل فی الفواد خیالها — اجری العیون بدمعه انهارها
هذی لیالی الهجرا رخت سدلها — بالله قولی هل نری اسحارها
لهفی علی زمن مضی فکانه — عقد تناثر من نظام جمان
حل المشیب بعارضی فکانه — لهب تلظی فی خلال دخان
ان تسلب الایام حلی حداثتی — لم تثن عن افق العلو عنانی

و از اشعار نبیرهٔ او علم الدین ابومنصور الزیادی اینست

عتابك یا مولای هیج احزانی — واقلقنی جدا و زعزع ارکانی
عتاب کسلسال صفاء ورقة — وزهر ریاض راضها صوب تهتان
الذ من السلوی واحلی من المنی — واعذب من راح وروح وریحان
ومالی بعتب الشیخ والله طاقة — وکیف وفی کل الوری ماله ثان
سما حاونبلا و ارتفاعا و همة — وفضلا و افضالا علی کل انسان

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی

منشأ ومولد او قصبهٔ خسروجرد بوده است، و دربغداد بایمهٔ آن شهر اختلاف داشته بود، امام ابوالقاسم فات واحمد فات از فرزندان او بودند. قال الکردی نا الحسن بن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم(4) بن الصلت القرشی ببغداد قال نا ابواسحق

---

(1) نص، اقیدت. (2) نص، زمة. (3) کتاب دمیة القصر.
(4) نص، البشر.

ابرهیم بن عبدالصمدبن موسی بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال ناالحسن بن عرفة قال ناعبدالرحمن بن محمدالمحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی‌سلمة عن ابی‌هریرة عن‌النبی صلی‌الله علیه انه‌قال : اعمارامتی مابین الستین الی السبعین واقلهم من یجاوز ذلك .

ابوعلی بن ابی‌منصور بن عثمان‌الزاهد البیهقی

خسروجردی بوده‌است ، و او روایت کند ازمشایخ بزرگ . قال نا ابونصر عمربن عبدالعزیز بن قتادة قال‌نامحمدبن‌الحسن‌بن احمدالسراج قال نامحمدبن عبدالله بن سلیمان قال ناابرهیم بن زیاد قال‌نا(۱) ابوبکر بن عیاش(۲) عن عاصم عن عبدالله انه‌قال سئل‌النبی صلی‌الله‌علیه وقیل ماالغنی فقال‌الیأس‌عما فی‌ایدی‌الناس . ونظم‌الشاعر هذاالمعنی‌و قال

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم   وان الغنی الا علی عن‌الشیء لابه

ابوعلی الحسین بن احمدبن محمدالفلوی(۳)البیهقی

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال ناالسید ابوالحسن محمد بن الحسین(٤) العلوی نا ابوحامد احمدبن محمد بن الحسن‌الحافظ ناالأمام محمد بن یحیی‌الذهلی نا عبدالرحمن بن‌مهدی ناسفیان عن عبدالله بن‌الحسن(٥) عن ابرهیم بن محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی‌الله علیه قال : من ارید ماله بغیر حق‌فقاتل فقتل فهوشهید ، وهذا یوافق قوله‌صلی‌الله علیه من‌قتل دون ماله فهوشهید.

الحسین (٦) الادیب البیهقی الخسرو آبادی

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کندوگوید : شیخ غزیرالفضل‌عزیزالنفس ، واین‌ادیب حسین‌درسرای‌عمید خراسان‌محمدبن‌منصورالنسوی بتأدیب‌فرزند او مشید الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، واز منظوم او اینست که مهدی بن احمد الخوافی را گوید

---

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی ودرنب ، الفلفلی . (٤)الحسن
(٥) ظ ، عبیدالله بن‌الحسن ؛ ودرنب عبدالله‌بن الحسین نوشته است . (٦) حسین .

بمهدی بن احمدتم انسی — وکنت الیه کاللهج الحریص
و لما زرته شاهدت منه — خلیلا و المدرد فی قمیص

و درتهنیت تطهیر گوید سیداجل رکن‌الدین ابو منصور هبةالله را رحمه‌الله

هبة الله من الله هبة — بارك الرحمن فیهاوهبه
شذبوه بارك الله له — لیس فی التشذیب للنخل ببه( )

الادیب ابو جعفرالقاسم بن احمدبن علی امیرك المعروف بمؤدب جیلان

استاد یعقوب گوید این ادیب نیکو معاشرت وبسیار فضل بود، ابناء المیاسیر بمکتب او اختلاف داشته اند، و او بتذکیر و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر دوام، ومن فرزند او راخواجه علی جیلان‌دیدم، پیری بهی‌ولطیف وهنرمند، ونبیرهٔ او خواجه‌محمدبن علی جیلان (٢) بجوانی‌فرمان یافت فی‌شهور سنة ست‌وخمسمائة. وخواجه علی جیلان‌جد فرزندان سید رئیس جلیل ابوعبدالله الحسین بن علی الزباره‌بود، وخواجه‌محمدجدامام منتجب‌الدین‌امیرك‌بن‌محمدالقاضی‌بود، وذکر ایشان بموضع خویش اثبات افتد انشاءالله تعالی. وادیب امیرك جیلان باستاد یعقوب‌نویسد

قولا لیعقوب شمس الفضل والکرم — ومنبع‌المجد والاداب و الحکم
مالی کتبت الی مأنوس مجلسه — فلم یجبنی بمایجلو صدی غممی
ماضره لو سمابی رقم انمله — اوانه وسم الحساد بالرقم
انبوة عن خلالی بعد ما ظهرت — له خلالی و دلته علی شیمی
الم تکن نسبة الاداب تجمعنا — والفضل یوجب رعی‌العهد والذمم
اصبحت والبین یذوینی و یکلمنی — فداو کلمی فدتك النفس بالکلم
یا حبذامعشر اضحوا وقد جمعوا — بنور وجهك بین الروض والدیم(٣)
هم بقربك فی روح و فی دعة — یالیتنا معهم اولیتنا بهم

---

(١) کذا و در نب (نه) نوشته وشاید (نبه) باشد. (٢) نص، علی‌ن جیلان ودرنب علی جیلانی. (٣) نص، والدمم ودرنب، والدم.

بليت(١) بالحرفة الممقوت صاحبها — شوهـاء طلعتها كالغول فى الظلم
اذا نسبت اليها ذبت من خجل — كانني سارق الحجاج فى الحـرم
وهذه نفثة (٢) المصدور ارسلهـا — اليك صاحبهـا فاعـذر ولا تلم
ولقد ظننت بان هجوك منكر — وهجاء مثلك فى الكرام عقوق
حتى بلوت ذميم فعلك مرة — فعلمت انك بالهجـاء خليق

توفى الأديب اميرك جيلان بسبزوار فى شهور سنة ثلاث(٣) وستين و اربعمائة، رحمة الله عليه .

ابوبكر احمد بن على بن الحسن المؤدب البيهقى المعروف بالاستوائى(٤)

مولد او ديه باغن(٥) بوده است ودلقند، ومنشأ او درناحيت استوا(٦)، واز جملهٔ مريدان شيخ المشايخ ابوسعيد بن ابى الخير بوده است، و درتأديب اولاد او عمر صرف كرده است، و باستاد امام ابوالقاسم القشيرى اختلاف داشته بود، و او را مريدان وشاگردان بسيار بودند . وقال حدثنا على بن شجاع المصقلى الشيبانى نا ابوعلى الحسن بن احمد بن ليث الحافظ بشيراز نا محمد بن يعقوب الاموى نا محمد بن اسحق الصغانى نا ابرهيم بن عرعرة نا عبدالملك بن عبدالرحمن الدمارى عن سفيان عن الاوزاعى عن كثير بن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابى الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول : فضل العالم(٧) على العابد كفضل ليلة القمر على الكواكب . و درآن وقت كه ملك اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام ابوبكر احمد بن على المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا — وكفى الله للانام قتـالا
نحمد الله طـال ماقد كفانا — حسبنا الله ربنـا وتعالى

الشيخ ابوعبدالله محمد بن عميرة البيهقى(٨)

منشأ ومولد او(٩) قصبهٔ جشم بوده است، واستفادت او از اديب على بن

(١) نص ، مليت و درنب ، بلغت . (٢) نص و ثقبة و درنب ، و نفسه . (٣) ست . (٤) نص ونب ، بالاستوى ، (٥) نص ، در ديه باغن . (٦) نص ، استو . (٧) ان فضل العالم (٨) البيهقى الجشمى ا (٩) مولد و منشاء او .

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه(۱) وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمدبن محمد بن عمیرة در نیشابور مقیم بود ، و نبیرهٔ او خواجه علی عمیره تا باول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، درآنجا بنا و گرمابه ساخته(۳) وبدهقانی مشغول و ازکسب حلال قوت ساخته ، درسنهٔ ثلاث وعشرین اورا وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین ومصلح ، در فترت نخستین در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائة کشته آمد درغارت ، ومردی ممیز وعالم ونیکو زندگانی بود ، وخواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشیخ محمدبن عمیرة نا علی بن الحارث(٤) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدئلی زیارت خانهٔ کعبه بجای آورد، وعیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود ، واین عیال اوجمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسلهٔ مشك است ، ومشك تبتی وعنبر شجری ازبوی اوبرشك است ، درکرشمهٔ او دلها را رستخیز است ، وسحر بابل درغمزهٔ او ودیعت است ودلبری اورا آیین وعادت است ، نرگس ببمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را باوسوسه وتیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است ازشب برروی روز یا پردهٔ از دود برروی چراغ که هزارچنبر ازعنبر دارد ، چون این پوشیده قدم درمسجد حرام نهاد عمر بن ابی ربیعة المخزومی که درمغازله آیتی بود وبوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعه(٥) اطناب مغازله ومداعبه را بامتداد اختصاص داد ، ابوالاسود را قضیت حمیت برزجروی حمل کرد وانشا کرد که

وانی لیثنینی عن الجهل والخنا　　　وعن شتم اقوام خلائق اربع

حیاء واسلام وتقوی واننی　　　کریم و مثلی قد یضر وینفع

وهمچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

---

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .
(٤) الشیخ علی بن الحارث (٥) نص ، من ابی ربیعة و درنب ، من ربیعة.

روزی مجلس مصطفی صلوات‌الله علیه بصدور صحابه وصنادید عرب آراسته بود، و در میان ایشان آفتاب نبوت وشارح وشارع شریعت مصطفی صلوات‌الله علیه نشسته ، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته ، ومراکب شرف ازقاب قوسین در گذاشته . اعرابی بیامد شیطان جوانی‌را مطیع شده[۱] درخمار خمرجاهلیت دامن رعونت بربساط تجربت کشیده ، و سوسماری پیش مصطفی علیه‌السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تااین سوسمار چون هزاردستان بتوحید واقرار برسالت تو درسراییدن نیاید وستارهٔ لفظ از افق صوت او ندرفشد[۲] وشراب ایمان درقدح‌فرح نوش‌نکند[۳]، که این حیوانی است‌که هرگز سخن آدمی نشنیده است ومحافل ومجامع ندیده است، براوح وجود وی قلم تصرف آدمی‌امروز رفته‌است وبرتخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است ، آفتاب حیات او هرگز درحمل عمل[۳] نابوده‌ومرکب الفت وانس او بامردم ریاضت نایافته ، وبوی مثل زنند که اعقّ من ضب ، ولایرد[٤] الضب الماء واتعلمنی بضب اناحرشته . پس مصطفی صلوات‌الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت[٥] یاضب، حق‌تعالی‌آن سوسماررا آلت نطق‌مهیا گردانید تابزبانی فصیح گفت لبیک یازین‌القیامة‌لبیك‌یاشرف‌القیامه، پس‌بسوسمار[٦] گفت‌من‌ربك، سوسمار گفت‌الذی‌فی‌السماء عرشه وفی‌الارض سلطانه وفی‌الارحام علمه وفی‌القبورقضاؤه وفی‌الجنة رحمته‌وفی‌النار عذابه ، پس مصطفی گفت من‌انا ، فقال انت محمد رسول‌الله، افلح من‌صدقك وخاب‌من کذبك ، اعرابی بگمارید[۷] ، مصطفی گفت یااعرابی همانا خنده دریں موضع دلیل استهزا باشد ، واستهزا [را] نتیجهٔ ناپسندیده است[۸] ، اعرابی گفت استهزا نیست ، که دریں مسجد آمدم وبرروی زمین ازتو دشمن‌تر نزدیك من[۹] آفریدهٔ نبود وباز میگردم و ازتو دوست‌تر نزدیك من‌کس[۱۰] نیست ، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم‌والسمع‌والبصروالشعروالبشرة ان‌لااله‌الاالله‌وحده‌لاشریك له وان‌محمداعبده ورسوله

---

(۱) نص ، شیطان جوانی را مطیع . (۲) ندرخشد . (۳) نص ، اصل .
(٤) نص ، لاترد . (٥) بدان لفظ گوهربار گفت . (٦) نص ، پس سوسمار (۷) ش ، خندید یا تبسم کرد (در خطبهٔ کتاب نیز این کلمه‌رابمعنی‌خنده وتبسم استعمال کرده است) .
(۸) ناپسندیده باشد. (۹) نزد من . (۱۰) کسی .

اما پسر اورا خواجه احمدبن محمدبن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت(١) که : علت درجة فضله واحمدت طریقته فی نظمه و نثره، وانقادله نهج البلاغة فهو یسیر فیه سیر الجواد فی الارض الجهاد . وچون عمید ابوبکر القهستانی که دبیر و مشیر سلاطین بود ازعراق بانیشابور رسید خواجه احمدبن محمدبن عمیره قصیدهٔ فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده   للشیخ مولانا و مطلع(٢) سعده

عمید ابوبکر قهستانی درمیان هردوبیت بیتی جواب گفت بربدیهه(٣) ، وخواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد ومحله   من حاله کمحله من مجده

ومطلع جواب ازانشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده   لطف اللطیف بسیدی وبعبده

٭ یا احمدبن محمدبن عمیرة اله   جشمی ما جشمتنیه استأده(٤)

أوتیت سؤلك خذرسولك(٥) انه   معه بخاتم ربه و بشده

من غیر هذا الضرب کنت احبه   لکن دهری طعنة فی کبده

و دیوان محمد عمیرة و دیوان پسرش احمد ورسایل ایشان زیادت ازپنج مجلد باشد ، ومن منظوم علی بن احمد بن محمد عمیرة

یا ناهجا طرق الاداب محتکما   علی الکتابة ایضاحا و تبیانا

انت الامام لنا فیما نحاوله   ونحن طوعك اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد البهمنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنابادی من دیدم روز عید اضحی ، نزدیك پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

---

(١) نص ، برین صنعت و در نب ؛ بدین صیغه . (٢) لطالع . (٣) نص ، در بدیهه . (٤) سا . (٥) نص ، خذ رسوله و درنب خذ رسول .

واو جدامام سدید الدین ابرهیم‌مغیثی بود من قبل الام. و آن (١) فقیه ابوالحسین‌را ولادت در بهمنا باد ناحیت بوده‌است ، و اوشریك حاكم ابوسعید كرامه بوده است در استفادت از قاضی‌القضاة ابومحمدالناصحی و از امام احمدالنجار المتکلم ، و آن(٢) فیقه ابوالحسین را شعر بسیار است ، و ازمنظوم او این بیت معروف است(٣)

ولوانی ملکت زمـام امری | لما قصرت فی طلب النجاح
ولـکنی وجدت الأن رایی | کرای البدن ایام الأضاحی
یسقن‌الی‌الردی‌فیطرن(٤)طوعا | ولو یسطعن طرن مع الریاح
فذمونی و قلـبی مستبـاح | و ما قلب العـذول بمستباح

وفقیه ابوالحسین بهمنابادی را که نبیرۀ آن(٥) فقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد بود برادری بود محمدنام ، والعقب من محمد هوالحاكم الامام صفی‌الدین ابوصالح احمدبن محمد حاكم مزینان وتاج‌الدین ابوالقاسم وغیرهما .

الأمام ابوالحسن علی‌بن محمدالحنانی الواعظ

منشأ ومولد او سبزوار بوده است ، واوازایمۀ اصحاب حدیث بود، و اورا تا این سالها(٦) نسل وعقب مانده بود ، وخواجه ابوالقاسم عمرو چنانكه یادكرده آمد اورا مدرسه بنا كرد در نوكوی(٧) ، هنوز آن مدرسه‌معموراست ، واو از فرزندان حنان بن محمدبن حنان‌النیشابوری‌المیدانی بود . قال‌الاستادابوالحسن الواعظ‌الحنانی نا(٨)ابوالحسن محمدبن الحسین السمرقندی نا (٩) ابویعقوب یوسف بن مکی‌الریحـانی بهمدان نا(١٠)ابوالحسن علی‌بن ابرهیم القطان بقزوین نا(١١)ابوحاتم محمدبن ادریس الرازی عن محمدبن کثیر عن‌سفیان عن حبیب عن‌سعیدبن جبیر عن ابن‌عباس ان رسول‌الله صلی‌الله علیه قال : ثلاثة من امتی یستغفرلهم السموات والارض و الملائکة ، العلماء والمتعلمون والاسخیاء ،وثلاثة من‌امتی لاتردلهم دعوة، المریض‌والتائب‌والسخی، فی‌حدیث طویل . وازمنابر بمقابر انتقال كرد استاد ابوالحسن الواعظ‌الحنانی فی‌شهور سنة ست عشرة واربعمائة بسبزوار ، وقبره فی‌مدرسته .

(١ — ٢) واین . (٣) واز منظوم او این معروفتر است . (٤) نص ، فنظرن . (٥) كه نبیرۀ این . (٦) تا این زمان . (٧) نص . در كوی .
(٨ - ٩ - ١٠ - ١١) حدثنا .

الحاكم ابومنصور محمدبن احمدبن الحسين السويزی (١)

او را آثار وخیرات بسیار بود(٢) بخسروجرد ، و ازبزرگان بسیار احادیث روایت کند ، قال نا(٣)القاضی احمدبن الحسن الحرشی نا(٤)حاجب بن احمدالطوسی نا(٥) عبدالرحیم بن منیب نا (٦) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن نفیع عن انس انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه : مامن احدیوم القیامة غنی ولافقیر الاّ و ودّا ّنه لم ینل من الدنیا الاّقوتا . واین حاکم ابومنصور درمشهد خسروجرد عقد مجلس داشتی پیش از آنکه مجدالملك قمی آنرا عمارت کرد ، ومنبر ازگچ وخشت بودی ، وبزرگان بسیار را دیده‌بود و ازیشان فایده گرفته ، و درآخر عمر باخسروجرد آمد . قال نا(٧) القاضی ابوبکر احمدبن الحسن الحرشی نا(٨) محمدبن یعقوب الاموی نا(٩)ابومحمدبکر بن سعد القرشی نا(١٠) شعیب بن یحیی قال نا(١١)یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالك یقول قال النبی صلی الله علیه اذا حضر العشاء والصلوة (١٢) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کنداز مصطفی صلوات‌الله علیه که روزی درخانهٔ یکی از زنان بود بنوبت ، ازخانهٔ زنی دیگر کاسهٔ طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشك شد(١٣)وگفت در نوبت من مداخلت کردن برسوءِ ادب حمل افتد ومن بدین همداستان نباشم ، وکاسه بشکست وطعام بریخت ، مصطفی صلی الله علیه برخاست وبدست مبارك خویش کاسه باهم نهاد — واین کاسه ازچوب ام غیلان بود—وگوشت در آنجا نهاد وبکار برد ، ورسول رانگاه‌داشت تااین زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد، مصطفی بکاربرد، وکاسهٔ درست بدان رسول دادتانزدیك آن دیگرزن باز رساند(١٣) وکاسهٔ شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات‌الله علیه .

---

(١) نص ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو - منصورالخسرو جردی . (٢) و اورا آثاروخیرات بود بسیار . (٣ ـ ٤) حدثنا . (٥ ـ ٦) حدثنا . (٧ ـ ٨) حدثنا . (٩) حدثنا . (١٠ بکربن سهل القرشی حدثنا .
(١١) نص ، اذا احضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقیمت الصلوة .
(١٢) نص ، رشك برد . (١٣) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانید .

☆(بیت دلشادیان)☆

ایشان خاندان ازکیا باشند ، وبیت ایشان در نشابور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار باایشان اتصال ساخته بود ، وناصح‌الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، وجد ایشان ابویحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن‌العباس‌الفرهاد- جردی بود ، و در دیه بزدیغر تکاب بوده‌است ابومحمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری ، و سماع او بوده‌است ازامام محمدبن یحیی ، ومات ابن دلشاد هذاسنةست‌عشرة وثلثمائة .

الامام المفتی احمدبن علی‌البیهقی الخسروجردی المعروف بابن‌فطیمة

اورا امام احمد فطیمه گفته‌اند ، و نظام‌الملك او رافرمود تا ازخسروجرد با سبزوار انتقال کرد ، و درمدرسهٔ خواجه امیرك نزلابادی ماوی‌ساخت ، او ازفحول شاگردان امام‌ابومحمد عبدالله‌بن یوسف‌الجوینی بود ، وعالم‌بود وحافظ ، وامام‌الحرمین هرفتوی که ازبیهق بروی عرض دادندی‌جواب ننوشتی‌وگفتی‌فی‌فتواه‌غنیة عن‌فتوی‌من سواه ، وپدرم امام ابوالقاسم گفت چون ازبخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، ومسألهٔ قسمة الغنائم فی دارالحرب پرسیدند ، ودرآن خوض رفت ، امام احمدطریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم ازطریقت وهم ازبیان من تعجبها نمودومحمدتهاپیوست . واین امام احمد باامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، واسانید(۱) عالیه است این امام احمد را . قال‌الامام ابوحامد احمدبن ابی‌الحسن علی‌البیهقی نا ابومنصور عبدالقاهر بن طاهرالبغدادی نا(۲)ابوسهل بشربن احمدالاسفراینی نا(۳)ابومحمدالهیثم بن خلف‌الدوری نا(٤)الاعرج ابوابرهیم اسمعیل بن عبدالرحمن ناخالدبن یزید(٥) عن الحسن‌قال‌سمعت انس‌بن مالك یقول قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه : مامن امراة تخرج(٦) بغیر اذن زوجها من بیتها الالعنتها الملائکة حتی تعود(۷) الی بیتها . واین امام این ابیات ازامیر ابوالفضل روایت کند ، وامیر ابوالفضل این معانی نظم داده‌است که حکما گفته‌اند(۸) : ارباب‌الدنیا کامثال‌الغذاء [والدواء] والداء ، فقال‌الامیرابوالفضل المیکالی رحمه‌الله .

---

(۱) واسناد . (۲ - ۳ - ٤) حدثنا . (٥) حدثنا خالدبن زید . (٦) نص ، یخرج . (۷) نص ، یعود ، (۸) گفته اند که .

طبقات الاخوان فينا ثلاث ... نبتلى و دهم علـى العلات
فـاخ كالغذاء لا بد منـه ... كل وقت مثل اللبيب المواتى
فاتخذه للدين ثم لدنياك تفز منهما بحسن النجاة
واخ كالدواء يسقى لدى الحا ... جة مثل الصديق فى النائبات
واخ ثالث كداء عيـاء ... وهو الاحمق القليل الثبات
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه ... انه لايسوغ فـى اللهوات

والعقب منه القاضى الامام موفق الدين الحسين والحاكم على . واين قاضى امام حسين يگانهٔ عهد بود درفضل و افضال ، و ازجانب والده باپدرم خويشى داشت ، وخانهٔ اورا بيت الضيافة خواندندى ،و آن مروت كه درخانهٔ او بود درآن روزگار در هيچ خاندان علما وايمه مثل آن نبود . توفى القاضى الامام موفق الدين الحسين بن الامام احمد بن على المفتى البيهقى فى يوم السبت الثانى عشر من رمضان سنة ست وثلاثين وخمسمائة ؛ وكان مأتمه كمأتم زياد من كثرة البكاء والنياحة ، و در ديوان من اورا مراثى بسيار است كه من انشا كرده ام(۱) ؛ اين دوبيت در كتاب وشاح بياورده ام

وانى اذا مات الحسين كقالب ... وقد زال عنـه قلبه و حيـاته
والف ربى بين روحى وروحه ... فمحياى محياه و موتى مماته

و از وى عقب داند قاضى امام ابومنصور احمد خلف صالح از سلف ، امـا روزگار انصف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با يكديگر مرافقت (۲) وممالحت و مذاكرت بود ،فلما اسخن الدهر باقذاء صروفه(۳)عينى فرق بينه وبينى ، وانا انشد

فراق اخلائى الذين عهدتهم ... يعـذب قلبى بالهموم اللوازم
وماذا ارجى(٤)من حياة تكدرت ... ولو قد صفت كانت كاضغاث حالم

و ازمنظوم قاضى امام ابومنصور احمد بن القاضى الامام موفق الدين الحسين بن

---

(۱) كـه انشا كردهام . (۲) موافقت . (۳) نص و نب ، نافذا صروفه . (٤) نص، ماذا ارخى .

الأمام المفتی* احمدبن علی البیهقی این ابیات [است] که درعهد صبی بمن نوشتهٔ است(١) درجواب قطعهٔ که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذل العاذلین | و غادرنی الحبیب صریع بین
افیقا (٢) لائمی فلست ممن | یؤثر فیه لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی | قیودا(٣) ما بها لی من یدین
سقی الله الحیا ودقا (٤) رهاما | عهودا بینها کانت و بینی
فما للجود من یده تراخ | هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا | ضحوك السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد | علی ما فیه اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی | فکان به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعری محلا | و دون علاه اوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات | بها شرفی ومفتخری وزینی
و الفاظ عذاب زاهرات | عذوبتها کنجوی العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعا | اذا عد امرؤ بالأصغرین

الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمدبن علی

او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابوعبدالله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی(٥)انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد ، فقال علیه السلام اولکلکم ثوبان .

الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی

جد او از دیه بحرو بوده است ازحدود نیشابور ، اما مولد ومنشأ در دیه صدخرو بوده است ، ومن پسراورا دیده‌ام یحیی نام ، واین ادیب حسن بحروی شاگرد امام‌عبدالقاهر بود درنحو ، و استاد یعقوب ذکراو درکتاب لباب الالباب اثبات کند(٦)

---

(١) احمدالبیهقی این ابیات است که بمن نبشته است . (٢) نص ، افیق . (٣) نص ، قبورا .
(٤) نص و نب ، ورقا . (٥) برحمت حق تعالی . (٦) یاد کند .

و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتباط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ، و اورا دیوان شعر است ، واز منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

هذا جواب محب غیر محبوب ‌ ‌ ‌ و خط طالب‌ود غیر مطلوب
اقول والقلب یغلی[1] فی تقلبه ‌ ‌ ‌ والعین تسکب‌ماءاً غیرمسکوب
مانال یعقوب من فقدان یوسف‌ما ‌ ‌ ‌ قدنلت اضعافه من بین یعقوب
شیخ الائمة مقدام اخی‌کرم ‌ ‌ ‌ مبجل‌بنساب الفضل منسوب[2]
لولا المشیب ولولاریثة عرضت ‌ ‌ ‌ فی رکبتی وفی بعض العراقیب
لزرته کل یوم غیر مقتصر ‌ ‌ ‌ علی السلام بود جدّ مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیا ‌ ‌ ‌ اذا کان‌صاحب‌وعدلا کعرقوب[3]

الادیب ابوسعید محمدبن ابرهیم بن احمدالخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و اورا تصانیف واشعاربسیار است ، وا گرچه مولداو دیه خسروآبادبودموطن‌ومنشأنشابور بود[4] ، ومردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکوّر که روز آدینه برای نمازجمعه درپوشیدی ، چون باخانه‌رسیدی درصندوق‌نهادی ، و باجامهٔ نماز جمعه نزدیك هیچ مخلوق نرفتی ، وازتصانیف‌او کتاب‌الهدایه است و کتاب الغنیة فی‌التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام‌اسمعیل‌بن عبدالرحمن الصابونی ، وقال‌نا[5]اسمعیل بن عبدالرحمن‌نا[6]ابومحمد عبدالله بن حامدالاصفهانی‌نا[7] ابویعقوب اسحق بن ابرهیم الحافظ نا[8] هلال بن العلاءالرقی‌نا[9] ابی‌نا[10] اسمعیل بن عباس[11]عن سفیان عن لیث عن‌عبدالله بن عمران النبی‌صلی‌الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب
(٤) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . (٥ - ٦ - ٧ - ٨ - ٩ - ١٠) اخبرنا .
(١١) العباس .

الشيخ ابوالقاسم يوسف بن يعقوب البيهقى الجشمى

از قصبهٔ جشم بوده‌است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من‌الادب حتی‌صار طرازالبردیه الحسب والنسب ، و اورا نعمتی‌حلال‌ومباح موروث(١) بود ازسلف ، وباستاد یعقوب بن‌احمد النیسابوری‌نویسد

ابو یوسف صدرالافاضل کلهم　　وبدرهم‌مابین شرق الی غرب
اقلب طرفا لااری ثانیا لـه　　ولامن‌یدانیه من‌العجم‌والعرب
ولم‌تکتحل(٢)عینی‌بلقیاه‌ساعة　　ولـکننی اهواه‌فی‌البعدوالقرب

الشیخ‌العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دیه برزه بوده‌است(٣) که آن دیه‌را بیزك خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی‌از آن کتاب‌الفصول وکتاب محامد من‌یقال له ابومحمد وکتاب محاسن من قیل‌له ابوالحسن ، و ذکر او درکتاب دمیة‌القصر واشعاراومثبت‌است ، وامام‌علی‌بن ابی صالح الخواری گوید درحق وی(٤)

قل لأبی القاسم المرجی(٥)　　سواد عین السراة(٦) حمـزه
ضاعف قرب المزار(٧) شوقی　　واعتل جسمی فصار همزه(٨)
لوکان شخصی یطیع قلبی　　لزرت لـکن علمت عجزه
یا سید امنعمـا احبـه(٩)　　لخائف رام منك حرزه(١٠)
لازلت فی حومـة المعـالی　　یا برزهیـا ابـا لـبرزه
فمـا سجی اللیل او تفـری　　صبح ادام الأ لـه عزه

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعریین عـزة　　لو شـاعر البحتری عزه
اکرمنی بارع خبیر　　به ادام الاله عـــــزه
رایت نفسی و قدرأتـه　　کثیرا فی وصال عزه
خرجت اوکدت‌عن‌اهابی　　لحسن ذاك القریض هزة

---

(١) حلال و موروث • (٢) نص ، و لم یکتحل . (٣) بوده است از بیهق •
(٤)درمدح وی . (٥)نص، المزجی • (٦)نص ، سراة . (٧) نص ، الزار(٨)نص ،حمزه •
(٩)کذا ، ودرنب ، احبه . (١٠) نص ، حمزه •

كاننی غیطل مضــــل ‌ ‌ ‌ ‌ شاهدبعد(١) الضلال فزة
یفدیك من کل مایحاشی ‌ ‌ ‌ ‌ صدیقك البرزهی حمزة

ودیوان شعر برزهی ده‌هزار بیت زیادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد که‌برخلاف عادت وسیرت فضلا غفلت سرمایه داشت وقضای شهوت پیرایه ، و ازخیر وخبرت فارغ بود وهوارا بجان پذیرفتد و از مدرج صواب بگشته ، وسکران ملتخ(٢) از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی‌شهور سنة ثمان(٣) وثمانین و اربعمائه . و امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید درمرثیت وی

تـوفی ابوالقاسم البرزهی ‌ ‌ ‌ ‌ و کان به بیهق قـد زهی
فـلم لا تنوح عـلی فضله ‌ ‌ ‌ ‌ و عقد دموعك لم لایهی
لقـد کنت صاحبه مدة ‌ ‌ ‌ ‌ وقد فزت منه بمـا اشتهی
و ضاعت تصانیفه بعـده ‌ ‌ ‌ ‌ و کانت تعـز لدیه فهی
و کان یبجل عند السراة ‌ ‌ ‌ ‌ و عمـا یحاول لم یجبه
فاما تناهی به عمـره ‌ ‌ ‌ ‌ فطیب(٤) مساعیه لاینتهی

والعقب‌منه‌ابو المعالی ، وکان رئیسامتجملاذامروة، والعقب‌منه‌علی وسعدالملك‌ابوالقاسم ، ولهما اعقاب بقریة برزه .

الحاکم الامام ابوسعد المحسن بن محمدبن کرامة البیهقی

مولد ومنشأ اوقصبهٔ جشم بوده‌است ، و اورا دراصول و درفقه تصانیف‌بسیار است ، چون عیون‌المسائل وشرح‌العیون وامثال این چون تحکیم العقول و غیر آن . و تفسیری لطیف تصنیف ساخته است بیست مجلد ، و درشروط تصنیفی لطیف دارد ، تفقه درمجلس قاضی ابومحمدالناصحی کرده است ، و باامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته‌است(٥)، واحادیث ازامام‌ابوعبدالرحمن السلمی(٦) وامام‌ابوالحسین‌عبدالغافر بن(٧) محمدالفارسی روایت کند ، وامام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید در مدح وی

---

(١) نص ، بعض . (٢) نص ، ملیح و درنب ، ملخ (و ملتخ بـر وزن ممتد بمعنی مست طافح است) . (٣) ست . (٤) نص وطیب و درنب ، فطفت . (٥) اختلاف داشته . (٦) نص ونب ، النیلی . (٧) و امام ابوالحسین الغافرین .

الا یاضار با فی‌الارض اقصر — فما تبغیه عند ابن الکرامة
اقول لمن غدا یبغی‌مزیدا — *علیه‌علمت‌انك(۱)فی‌الکری، مه
الیس یقابل الطلاب مهما — تلقوه ببر او کرامة
* به جشم مبوأ کل صدق — فذا کالریم وهی له کرامة(۲)
ابا سعد بقیت فکل شخص — یروم الفضل حقا منك رامه

وامام مسعودبن علی‌الصوابی گوید درحق وی

ابا سعد جزیت بلا نهایة — اراك بلغت فی‌التصنیف غایة
وخلصت القلوب الغلف حقا — واوضحت الشریعةوالهدایة
وفی سورالمحامد والمساعی — مناقبك الشریفة صرن آیة

والعقب منه‌الحاکم محمد وابن‌اخرصغیر ، والعقب من‌الحاکم محمد ، الحاکم عفیف‌القضاة هادی والحاکم الموفق و ابن آخر وبنت فی‌حبالة نجم‌الدین محمد العماری رحمه‌الله . والعقب من الحاکم عفیف‌القضاة هادی ، الحاکم ابوسعدالمحسن . توفی الحاکم محمد فی‌شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، وتوفی الحاکم هادی فی‌شهور سنة(۳) خمس و خمسین وخمسمائة ، وتوفی ابنه‌الحاکم*ابوسعد بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصبة جشم ، وله الحاکم الامام معین‌الدین محمد . وحاکم(٤) ابوسعدبن هادی صاحب نظم‌ونثربود، و اورا اشعاربسیار بود ، واستفادت او از امام ادریس‌بن علی‌البیاری اتفاق افتاده‌بود، و در مرو از امام العالم ابوالفضل الکرمانی * رحمة‌الله علیه اجمعین (۵).
وحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمدبن کرامة بن محمدبن احمدبن الحسن بن کرامة بن ابرهیم بن اسمعیل بن محمدبن ابرهیم بن محمد الحنفیة بن علی‌بن‌ابیطالب بود علیه‌السلام(٦) ، و او سیزدهم بطن بودازمحمد حنفیه(۷) وچهاردهم بطن ازعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام (۸)، وایشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند(۹) ، و شهرت نجسته‌اند ونیافته اند(۱۰).

(۱) نص ، علمته انك ، (۲) سا . (۳) فی سنة . (٤) از نشان ستاره تا این جا درنب ، اضافه است ، و در عبارت‌ظاهراً تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعد بدهستان بعد ابیه ، وله ولد بقصبة جشم و هوالحاکم الامام معین الدین محمد . و حاکم . (۵) سا . (٦) علیه السلام‌بود ، (۷) از محمدبن الحنفیة ، (۸) از امیر المؤمنین علی بن‌ابی طالب ٤ . (۹) نص ، نباشد ، (۱۰) سا .

الحاكم ابوعبدالله محمدبن ابرهيم بن بهرام

از فقهای عهد وفضلای خواربود، واختلاف داشته بود باامام شریف ابوالفتح ناصربن الحسین العمری و باامام زین الاسلام ابوالقاسم القشیری و باامام اسمعیل الصابونی(١). ☆واو را اشعار بسیار است، شهادت یافت درقصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین وتسعین واربعمائة(٢). واامام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله(٣) مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام(٤) وقلت له | لاتمکنن(٥) بها اوغادر الغدرة
هم الاجانب لایغررك با رقة | من بشرهم واحترزوا اهرب من الشررة
لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر | یقود هم احمر العینین والشعرة

شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث(٦) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را(٧) من دیدم، بزرگترین رواة احادیث بود درعهد خویش، ومرا ازوی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد درشهور(٨) سنهٔ ست وخمسمائة، وفضایل ومناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد، ومدتی قضای خوارزم برسم وی بود(٩)، وبرادراو ابوعبدالله محمد ازعلما ومحدثان بود(١٠)، توفی فی شعبان سنة اثنتین وثمانین واربعمائة، ومات شیخ القضاة بقریة اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع وخمسمائة. والعقب منه کماتقدم القاضی احمد. ونسل آن خاندان(١١) انقراض و انقطاع پذیرفت،

ابوسعد احمد بن محمدبن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است، پیری بود بهی المنظر(١٢) طیب المخبر،

---

(١) صابونی. (٢) درنب، بجای این سطر چنین نوشته است: و او را اشعار بسیار است، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اکون بها مواتا - ولا شغل اباشر ف انقلام (کذا) - ولو ولیت حکم اهل نظر (کذا) - لنفذت - القضاء بغیر حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است. قتل فی لیلة السادس عشر من رمضان سنة احدی و تسعین، و عمره ثلاث و سبعون سنة. شهادت یافت در قصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین، وفی روایة آخر (اخری) کماذکرناوالله اعلم (٣) سا. (٤) نص، این بهرام. (٥) نص، لا یمکنن. (٦) سا. (٧) نص، شیخ قضات را. (٨) فی شهور. (٩) برسم او بود. (١٠) نص، از علمای محدثان (١١) این خاندان. (١٢) پیری بهی المنظر.

و اورا اسانید عالیه بود(١) مقام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد واسباب و اصحاب داشت(٢) . قال نا(٣) ابومحمد عبدالملك بن احمدالرازی قراءة علیه بالری قال نا(٤) الصاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس املاءاً فی‌دارهٔ سنة اربع و ثمانین وثلثمائة قال نا(٥) والدی عبادبن العباس نا(٦) جعفربن محمدالمستفاض الفریابی(٧) قال‌نا(٨) هشام بن عمارالدمشقی نا عمربن واقد نایونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی‌عن معاذبن جبل عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : نضرالله عبدا سمع کلامی ثم لم یزدفیه ، فرب(٩) حامل الی من هواوعی منه .

ابوالحسن علی‌بن احمدبن حسنکا الفقیه الدیوری

مولد او دیه دیوره بوده است ، و اورا فقیه متقی گفته‌اند و اوشاگردامام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی بود . قال‌نا‌اسمعیل‌بن‌عبدالرحمن‌الصابونی‌نا‌ابونصر محمدبن علی بن فضلان نا محمدبن الحسین القطان نا محمدبن عبدالوهاب نا الحسین بن الولید نا شعبة عن یعلی عن عطاء عن ابیه عن عبدالله بن عمر(١٠) انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : رضی‌الله فی‌رضی‌الوالدین وسخط‌الله فی سخط الوالدین .

الشیخ‌ابوبکر الربیع بن ابی‌سعدبن ابی‌علی(١١)

از دیه باغن و دلقند بوده است ، و ازعلمای عهد ممیز . قال‌نا ابوحفص‌بن مسرور نا ابوعمرو اسمعیل بن نجیدالسلمی نا ابواسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد(١٢) عن‌الاعرج عن ابی‌هریرة(١٣) انه قال قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌تعلموا‌الفرائض‌وعلموه فهونصف‌العلم وهو اول ماینتزع‌من امتی . وبهذا الاسناد(١٤) عن‌النبی صلی‌الله علیه فی‌قوله‌تعالی وکان تحته کنزلهما ، قال کان تحته صحف‌العلم .

ابوعلی لاحق بن یوسف‌البیهقی

از دیه باغن بوده‌است ، توفی فی‌شوال سنة خمس وخمسین واربعمائة وپدر

(١) باشد . (٢) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب واصحاب بود . ٣١ - ٤ - ٥) اخرنا . (٦) عبادبن عباس اخبرنا . (٧) نص ، الفرمانی و درنب ، القرمای (٨) اخبرنا (٩) نص ، فرت (١٠) نص ، عن ابنه عن عبدالله بن عمرو . (١١) ابی سعدبن‌علی‌البیهقی • (١٢) نص ونب ، عن‌ابی‌الزیاد(١٣) عن‌ابی‌الزیاد الزناد عن ابی هریزه (١٤) نص ، الاستاد ،

او شیخ سعید عباد بوده‌است[۱] ، و اورا اسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی‌باشد اورا ، واز اشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید[۲]

رفتم و وداع من[۳] زدل باید کرد وزخون دو دیده خاك گل بایدکرد
گر نیك بدم مرا دعـا باید گفت ور بد بودم مرا بحل بایدکرد

(الامام ابوعبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هوالامام ابوعبدالله محمد بن احمد بن ما خراسان[٤] الخواری)

از خوارری‌ومنشأ او درخسروجرد بوده است ، و باامام حافظ احمد بیهقی اختلاف داشته است وبشیخ ابوبکربن‌الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولدالنبی علیه‌السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردندی[٥] . و اورا دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار [٦] وحاکم امام عبدالحمید ، وایشان هر دو باامام‌الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منیعی بود و مفتی نیشابور [٧] سالهای بسیار بعداز وفات عمر السدیمی[٨] ، و وفات او بود نزدیك بسنهٔ اربعین وخمسمائة . والعقب منه‌الشیخ محمد والامام الاجل ظهیرالدین نادرالدهر عبدالجلیل - که یگانهٔ روزگاراست درعلوم اسلام وعلوم حکمت و متخلق باخلاق حکمای بزرگ - والشیخ‌رشید وغیرایشان . وامام‌عبدالحمید مدتی‌حکومت خسروجرد تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر دارز یافتند در علم وطاعت و وحرمت وبرخورداری ازعلم . وعقب ازحاکم امام فخرالقضات عبدالحمید ، شمس‌الدین ابوالقاسم مانده است اطال‌الله بقاه [۹] .

مقدم‌الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیسی بزرگوار بود درناحیت بیهق ، عالم باسباب سیاست و ریاست ، و او

---

(۱) و نبیرهٔ او شیخ سعید عیار بوده . (۲) که روز وداع گوید . (۳) درنب ، رفتم و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتیم و وداع ما) بوده است (٤) کذا و درنب ، ما خراسان (٥) این کتاب علما و ایمه از وی سماع کردندی (٦) نص ، امام محمد عبد الجبار . (۷) امام جامع و مفتی‌نیشابور بود . (۸) کذا و درنب ، السدمی . (۹) سا .

شاخی‌بود از دوحهٔ نظام‌الملك(١) چنانکه یاد کرده‌آمد ، و اورا اسناد(٢)عالی است . قال نا ابومسلم عبدالله بن‌المعتز بن منصور الساکن بقریة نزلاباد(٣) قال نا ابوالحسین احمدبن محمدبن احمد الخفاف نا ابوالعباس محمد بن اسحق(٤)بن ابرهیم الثقفی السراج نااحمدبن موسی‌العسکری نا محمدبن سابق عن‌ابرهیم‌بن طهمان عن‌الحکم‌عن‌عبدالرحمن‌بن عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : ان‌الله و ملائکته یصلون علی‌الصف الاول . وعزیزالملك ابوالفتح محمدبن محمدالخشاب که دبیرسلطان ملکشاه و طغرایی سلطان سنجر رحمه‌الله بود درمرثیهٔ مقدم‌الرؤساء منصور گوید .

صلی علیك‌الله من ماجد　　　بکل خیر فیه مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا　　　نبك علی‌المجد و منصور
لله ذاك الحر من هالك　　　بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقده　　　وخفت (٥) فیه عوز النور
فثق بشبلیه فقد اطلعا　　　شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف‌الدین ظهیرالملك علی‌بن الحسن گوید درمرثیهٔ وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها　　　و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها　　　مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا　　　حتی ثوی فی جوار الله مشکورا

ابنه الرئیس العالم المختص(٦)شمس‌الرؤساء ابوالحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخرالملك المظفربن نظام‌الملك تیمار داشت ، و خواجهٔ بود بامروت تمام ، وهر که ماه رمضان برمایدهٔ او افطار کردی ازفقرا تا سال دیگر تیمار اسباب‌معاش او داشتی ، و در آخر عمر انزوا اختیار کرد ، و برسر آب‌قصبهٔ سبزوار صومعهٔ ساخت ، و طایفهٔ از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن گشتند ، ومدایح او تازی وپارسی(٧) مجلدی منصف ضخم است ، وازمنظوم او این ابیات است* که پدر خویش را گوید(٨)

(١) عالم باسباب‌ریاست و سیاست و او شاخی از دوحهٔ نظام‌الملك بود . (٢) نص ، استاد .
(٣) نص ، نزالاباد . (٤) نص ، محمد بن عباس . (٥) وخیف . (٦) سا . (٧) ازتازی‌وپارسی.(٨)سا .

رئیس نمت فی کل فن و سودد | له همة فوق السماکین والنسر
توقل طود المجد مذکان یافعا(۱) | بعرض زکی طیب الاصل و النجر
اتیتك یا بدرالزمان و صدره | بعذراء من غرالقصائد والشعر
اذا انشدت‌فی مجمع طارفی‌الوری | و ساربها الرکبان فی البلد القفر
تضو ع منها طیب لفظ کانه | تضوع‌مسك فائق‌العرف‌والقطر

وتوفی فی‌رمضان سنة‌تسع عشرةوخمسمائة . وامام علی‌بن ابی‌صالح گوید در مرثیهٔوی(۲)

صبرا جمیلا یا بنی منصور | فلقد رایتم یوم نفخ الصور
بکسوف‌شمس المجدفی‌راد(۳)الضحی | من‌بعد تعمیم الوری بالنور
من للفتوة والمروة و القری | من‌للندی والبذل للمیسور(٤)
یا آل منصور علیکم لم یعد | عید الصیام ببهجة وسرور

ابنه الاوسط الرئیس العالم المحدث الحاجی بن محمدبن‌منصور

بزرگی بود یگانه در فضل ومروت وعفت، ومدایح بسیار افاضل درباب او نظم داده‌اند که دربیشتر از آن باستغفار حاجتمندنبودند، اقضی قضات بغداد زین‌الاسلام ابوسعد محمد بن منصور گوید درحق وی جواب(٥)

اتی شعر یفوق الشعریین | ویزری حسنه‌بالنیرین
الذمن التصابی والتصافی | واحلی من وصال العاشقین
نماه معشر عز کرام | حماةالملك من‌وهن وشین
بنو اسحق‌قدفخروا وباهوا | ببدرالدین شمس‌المشرقین
محمدبن منصور جواد | عفیف‌النفس وهاب الیدین

و استاد(٦) امام‌احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح(۷) وی . و از منظوم خواجه‌محمد رحمه‌الله(۸) این دو بیت است مشهور(۹). اگرچه دیوان او بیست‌طبق کاغذ باشد

---

(۱) نص ، نافعا و در نب بالعا . (۲) گوید مرثیهٔ اورا . (۳) نص ، زاد . (٤)نص، للسهور . (٥) سا ، (٦) و استاذ ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت است مشهور گوید .

خدمت فضلی اعواما مجرمة[١] لعل یوما من الایام ینفعنی
فما انتفعت به والحال[٢] یشهدلی یا لیت معرفتی ایاه لم تکن

القاضی الرئیس الامام ابوالحسن السیدی[٣]

هوالامام ابوالحسن محمدبن الامام ابی‌بکر عبدالله بن الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی‌المعالی عمربن قاضی‌القضاة الامام ابی‌عمر محمد بن ابی سعدالحسین بن محمدبن یحیی البسطامی . وامام موفق وامام‌مؤید نبیرگان امام شمس‌الاسلام ابوالطیب سهل‌بن محمد الصعلوکی بودند ، امام ابوالحسن السیدی و برادرش ابونصر المؤید هر دو از نیشابور با خسروجرد انتقال کردند ، وامام ابوالحسن السیدی بامام الحرمین اختلاف داشته‌بود ، ویك چند قضای ناحیت بیهق تیمار داشت ویکچند ریاست بنیابت اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی ، و در ریاست نافذ الامر نبود ، و توفی بخسروجرد لیلة‌الجمعة الخامس والعشرین من شهر ربیع‌الاول[٤] سنة ثلاث و ثلاثین وخمسمائة ، و اورا اتصال‌مصاهرت بود باهمراه[٥] شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن‌الرئیس حمزة بن الفقیه‌الرئیس ابی‌عبدالله محمدبن یحیی ، و اورا سه پوشیده آمد درآخرعمر ازترکیهٔ که کنیزك اوبود . ومات اخوه ابونصرالمؤید فی‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة بخسروجرد رحمة‌الله علیه .

ابوالحسن علی بن ابی‌علی احمد بن محمد الفلفلی[٦] البیهقی

اندر خسروجرد[٧] مولد ومنشأ او بوده‌است ، و اورا سماع احادیث بوده است از ابو زکریا یحیی بن ابرهیم المذکر عن الاصم .

الفقیه احمد بن[٨] ابی‌علی السوری البیهقی

او پدرحاکم ابومنصور بود ، وذکر حاکم ابومنصور وبرادرش اثبات افتاد پیش‌ازین ، و از اولاداوبود امام‌ابوالفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابی‌علی‌السوری ، ومرا باوی صداقت صادقه بود ، و او خال فرزندان قاضی امام موفق‌الدین الحسین بن

---

(١) نص ، اقواما مخرمة و درنب ، اعوانا مجربة . (٢) و الله . (٣) نص ، العلوی
(٤) من ربیع الاول . (٥) ؟ . (٦) نص ، الفلفل . (٧) در خسرو جرد .
(٨) نص ، الفقیه احمد بن الفقیه احمدبن .

الأمام المفتی احمدبن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شهور سنة ست و عشرین و خمسمائة ، رحمة الله علیه.(١)

ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از دیه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد وعابد وعالم بود ومحدث ، واو باسناد(٢) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که او گفت : اذا اعطی الله احدکم خیراً فلیبدأ(٣) بنفسه واهله وانا فرطکم علی الحوض . و اوشاگرد امام ابوحامد الاسفراینی بود در بغداد، رحمة الله علیه (٤) .

الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولد ومنشأ دیه نزلاباد(٥) بوده است ،ومن اورا دیدم ،و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود ، و از ابوزکریا عن الأصم جدّ او(٦) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات الله علیه ـ راوی حدیث سراقة بن جعشم ـ انه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه فقال :خیرکم المدافع عن عشیرتی وعن اهل بیتی واصحابی.

المقری ابوعبدالله محمدبن عبدالعزیز البیهقی

او از دیه کهناب حمویه بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت که یاد کرده آمد عن رسول الله صلی الله علیه انه قال : من اظل رأس عابر(٧) اظله الله یوم القیامة ، ومن بنی مسجدا یذکر فیه(٨) اسم الله تعالی بنی الله له بیتا فی الجنة.

الامام ابوذر محمد بن محمد المطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسین محمدبن ابی القاسم عبدالرحمن بن محمدبن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب ـ از فرزندان ابوذر الغفاری ـ برادر ابوالحسین عبدالواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده اند . توفی الفقیه ابوذر المطوعی [فی] الثالث عشر من شوال سنة احدی واربعمائة . وعقب او فقیه ابوبکر عبیدالله(٩) وابوسهل باسبزوار انتقال کردند ، وایشانرا خواجه ابوالقاسم عمرو

---

(١) سا . (٢) باسنادی . (٣) نص ، فلیبدو . (٤) سا . (٥) نص نزالاباد .
(٦) نص ، حذاو . (٧) نص ، غار . (٨) نص ، فیها . (٩) عبدالله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلهٔ شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله[۱] بن ابی‌ذر ، قاسم بود . وعقب ازقاسم ، علی و رشیدالائمة ابوسعد المحسن‌بن [۲]ابی‌القاسم بن ابی‌ذر که زنده است ، و اورا اولاد و اعقاب‌است ، منهم‌الحسین المؤذن‌المعلم وناصر ومحمد .

الامام نجم‌الائمة ابوسعدالمحسن بن القاسم کامه

اوازفرزندان سپهبد علی‌بن‌کامه بود ، و ذکر علی بن کامه[۳] اثبات افتاد پیش‌ازین . ونسب او المحسن بن القاسم[٤] بن الحسن بن علی‌بن کامه[٥] الاسفهبد . واین علی کامه رادوپسر بود ، شاه فیروز وابرهیم ، واین‌امام‌ابوسعدشاگردجدپدرم بود حاکم‌امام ابوعلی‌وشاگردحاکم‌امام‌ابوسعد کرامة.توفی‌الامام ابوسعد بسبز واریوم‌الثلثاء منتصف‌ربیع‌الاول‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة ، والعقب‌منه‌الامام علی .توفی علی‌بن ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسین و خمسائة ، والعقب منه ابوسعد المحسن . والعقب‌من اخیه ابی‌جعفربن القاسم کامه ، الحاجی المحتسب المعرف [٦] ابوالقاسم علی . ولاخیه الاکبرایضا عقب بکروزد .

(السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمدبن علی‌بن ابی‌علی احمدبن ابی‌الحسن محمد بن ابی‌منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی)

خواجه علی‌بن الحسن بن ابی‌الطیب درکتاب دمیة‌القصر در حق‌وی گوید :
کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه . و او احادیث روایت‌کنند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد بن احمدالشادیاخی و از امیر ابوالفضل‌المیکالی ، و اورا لقب جمال‌السادة ذواللسانین بود ، درمدایح[۷]نظام‌الملك گوید

اطیب نسیم هجت من‌مطلع‌الفجر   وصوب حیاجادت به دیمة تجری
الما علی عصر الشبیبة بلغا   الیه سلامی جددا عنده ذکری
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة   تدور علی[۸] قطب الزیادة والوفر
یدبرها خیراتها[۹] و یدیرها   علی نهر جار یمد بلاجزر

(۱) عبدالله ،(۲)ابوسعدبن . (۳)علی کامه • (٤)نص ، ابی‌القاسم (٥) بن‌الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن علی کامه . (٦) المعروف ، (۷) و در مدح . (۸ نص ، الی • (۹) نص • مدبرها حیرتها .

اهو الشیخ تـراه ام تری شیخا سراه
غاب عنا اطیبـاه حین خـانته قواه
ان تکن تبصرحیا بعضه‌میت (۱) فهاهو

وپسر اورا سید ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیدهٔ غرا که مطلع آن اینست

بنالم از غم این روزگار و این آ گـفت(۲) که هرچه بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتـافت زمـانه حال بشولیده کرد وبخت بخفت

اخوه‌السیدالرئیس العالم ابوعلی احمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن‌ظفر

مانند برادر خویش بود سید ابوالحسن(۳)درفضل وزهد و ورع و نزاهت نفس وتصون نمودن ازآنچه دین ومروت را زیان دارد ، وامام مسعود صوابی گوید در مدح وی(٤)

یا سیدا نفسه لمـا علت صعـدا زهرالـکوا کب‌باخت(٥)فی‌مراقیها
لـه مکارم لا تحظی بغـابر هـا صید الـکرام فلا تسمو لباقیهـا
یا من ابوه اذا ما اترعت برکـاا فردوس شهدا تصدی وهوساقیها

واین سید ابوعلی برمحضر یکی از اماجد که ثروت ومال اورا وداع کرده بود از انشای خویش نوشته بود

حقیق علیـکم یا اکابر عصرنا اعانة حر مـاجد قل ماله
فتی‌عاش‌اعوا مابخیر وهمة فلما اباد المال خانته حاله
تمسک‌بالتقوی‌لینسی(٦)فماخلت من العزم یوما نفسد وعیاله
تخلی من الاوطار فی‌دار غربة تعـذر فیهـا حله و ارتحاله
اکابـرنا عطفا علینا فاننـا (۷) بنـاظمأ برح و انتـم زلاله

الشیخ‌الرئیس العالم الحسین بن احمدبن‌الحسین الداریج(۸)

خواجه علی بن الحسن اورایاد کرده است در کتاب دمیة القصر ، و او ذولسانین (۹) بوده است ، و درمدایح نظام‌الملک گوید

(۱) نص ، میتا . (۲) ش ، بفتح گاف بمعنی آزار وآفت ورنج . (۳) مانند برادرخویش سید ابوالحسن بود . (٤) درحق او (٥) نص ، تاخت ودرنب ، ناحت.(٦) ظ ، لیسلی .
(۷) نص ، فانما . (۸) ش ، لغتی است در (الداری) . (۹) ذواللسانین .

هذا العلی بقنا الخطی لا الخطب / و بالکتیبة لا الاقلام والکتب
والمر هفات تمشی‌فی‌صفا ئحها[۱] / فرند ها کتمشی الماء فی‌اللهلب
وللوزارة طرف لیس یرکبه / الا اغر کریم الخیم و الحسب
فمن علا ظهره دون النظام ابی / علی الحسن الموفی علی الرتب
اتی لسغا ما ان یسغال ولا / یفضی[۲] بصاحبها الالی العطب

و این خواجه حسین یک چند ریاست بیهق تیمار داشت بنیابت رؤسا وامرای جشم رحمهم‌الله، و اورا دوپسربود، ابونصر هبة‌الله و بدرالرؤسا احمد، والعقب من‌ابی‌نصر، علی و مسعود. والعقب‌من‌علی، الامیرالامام المعتوه‌محمد والامیراسعد. وامیرابونصر را اشعار بسیاراست پارسی[۳]، آخر اشعار او این دوبیت‌است که درسکرات مرگ گفت

گر بد کنشی با توکمان کرد بزه / با او بجدل هیچ مگو و مسته
بپذیرنصیحت و ازین پای منه / او را بدعا شربت شبگیری ده

وخواجه احمد را شعر تازی وپارسی بود، ومدایح بسیارست او را درحق پدرم ودر حق من، و ازمنظوم او این ابیات درکتاب[٤] وشاح دمیة‌القصر آورده ام

تصدیت لی حتی تملکت مهجتی / و اذکیت[٥] فی‌الاحشاء نارا توقد
وهیأت اسباب الرحیل و ادمعی / یکفن سراعا والفرائص[٦] ترعد
واحسب فی نفسی خبالا و فترة / و کانت لریب الدهر لاتتبلد
کذاحال من لم‌یصحب‌القلب‌جسمه[۷] / و اضحی علی جمر الغضا یتردد
قفوا قبل شدالکور نبغی‌رحالکم / فقلبی فی بعض الظعائن یوجد
وانی لا رضی حکم یوسف فیکم / وحکم صواع عند من هوینشد

وعقب از خواجه احمد چهارپسر بود کما تقدم، ابوالمعالی والحسین و ابوسعیدعبدالله وعلی، درج‌ابوالمعالی‌قبل‌العشرین، و ابوسعیدکشته‌آمد بعداز آنکه سالها درعمل‌ناحیت خوض کرد، چنانکه بعدازین یاد کرده آید فی یوم السبت الثانی عشرمن ذی‌القعدة

---

(۱) نص، فی صحائفها. (۲) کذا. و ظاهراً چنین بوده‌است: اتی بشنماء ما ان تستقال ولاتفضی.
(نب، دوبیت اخیر راندارد). (۳) اشعار پارسی است‌بسیار. (٤) این‌ابیات‌است ودرکتاب.
(٥) نص، وازکیت. (٦) نص، والفرائض. (۷) نص، کذی حال‌من‌لم تصحت‌القلب حشمه.

سنة اثنتين و اربعين وخمسمائة با پسرش احمد ، و مات الحسين من الجوع في شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة ، فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا . وخواجه احمدبن الحسين الداری بخدمت ملك عـالم عادل عضدالدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن على شاهيزد پيوست و درخدمت وى[1] ببلخ رفت وآنجا جان بقابض الارواح تسليم كرد في شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

الشيخ الامام الزكى ابو الفضل احمدبن الحسين البديلى

هو ابو الفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ازفرزندان بديل بن ورقاء الخزاعى باشند ، وايشان اجداد پدر من باشند ازجانب جدهٔ پدرم من قبل الام . والعقب من ابى الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم على . ومن احفاده الامام الزاهد بدرالدين احمد وجمال الائمة على ، و هما ابنا [2] الفقيه محمدبن الفقيه الزكى ابى القاسم على بن ابى الفضل احمد البديلى ، وامهابنت عمابى وهو القاضى الامام سديد القضاة ابو الحسن على بن الحسين بن فندق . وخواجه على بن الحسن ذكر خواجه ابو الفضل دركتاب دمية القصر اثبات كرده است ، و ازنتايج خاطر ابو الفضل[3] اين ابيات است كه شرف السادة بلخى را گويد

سبط الذى شرع الشرائع للورى | و اقام للدين القويم منارا
وهو[4] الكريم اذا اتاه سائل | اجرت يداه على الا نام نضارا
وهو الغمام [5] اذا تبسم ضاحكا | عاد الظلام المدلهم نهارا

الامام الاديب ابو على الحسن بن على بن احمد الغازى ، وابنه الاكبر شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف[6] الدين ظهير الملك ابو الحسن على بن الحسن البيهقى

پدرش على غازى سجستانى بوده است ومولد ومنشأ او سبزوار ، و او ازفحول افاضل بيهق بود ، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عمادالدين

---

(١) و درخدمت او . (٢) نص ، ابناء . (٣) خاطر او . (٤) فهو . (٥) نص ، الهمام . (٦) نص ، شرف .

یحیی رحمهماالله(۱) بوی مفوض بود ، ونیابت جد من شیخ الاسلام امیرك تیمارداشتی در خطابت بیهق وتذکیر ، و اورا اشعار بسیاراست ، واین دوبیت بغایت مشهوراست(۲)

لیس لـه عیب سوی انه　　　لیس لـه عیب یقی العینا
لورضی العین لهحرملا(۳)　　　نثرت فی مجمره(٤) العینا

العقب منه کماتقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل و شرف الدین ظهیر الملك ابوالحسن علی وبنت هی(٥) ام جمال الدین الحسین [بن] علی البیهقی وصائن الدین حمزة بن علی. توفی صائن الدین حمزة رحمه الله(٦) یوم الخمیس سلخ شعبان سنة خمس واربعین وخمسمائة، والعقب من صائن الدین حمزة ، القاضی الامـام السعید ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المخبون(۷) والحاجی فخر الدین علی. وقضای ناحیت برسم ضیاء الدین ابوالحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعین الی وقت وفاته رحمه الله(۸)، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ستین و خمسمائة . وبنت اخری للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد والقاضی الامام الخطیب ظهیر الدین الحسن ، وهماابنا الشیخ ابی الحسین علی بن احمد بن سعید البیهقی . شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل بمرو متوطن شد وآنجا بنشر و بث علم مشغول گشت(۹) ، و اورا تصانیف بسیار است درهرفنی ازفنون علم ، درفقه(۱۰) و خلاف وادب، وکتاب سمط الدر(۱۱) درمعانی غرایب احادیث . توفی فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة ، ولاعقب له . ومن منظومه قوله

قنعت بالبلغـة مـابقیت　　　وعن لئام الناس قدغنیت
وفی مهاوی الصبرلی مبیت(۱۲)　　　ولیس من امری لی ماشیت

وشرف الدین ظهیر الملك ابتدا(۱۳) بنیابت پدر تأدیب سید اجل عماد الدین یحیی تیمار می‌داشت ، پس قصیدهٔ گفت عمیدخراسان محمدبن منصور را ، مطلع آن اینست

لنا فی ضمان الراحلین اذا شطوا　　　ودائع من روح الحیات لها قسط

---

(۱) نص ، رحمهم الله . (۲) مشهور است که . (۳) ش ، بروزن جعفر بمعنی سپند است.
(٤) نص ، مخمره . (٥) وهی . (٦) سا . (۷) این کلمه درنص ، بی نقطه ودر نب ، المخبون نوشته شده وظاهراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۰) بیشتر درفقه .
(۱۱) سمط الدرر . (۱۲) نص ، منیب . (۱۳) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام وانعام فرمود، بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامهٔ وغلامی بدست آورد، وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست، یك چند عارض بود، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر درمرو بکنار دیه دریجه هزیمت کرد ظهیر الملك جامهٔ خلق درپوشید وبزینهار[۱] برادر خویش شمس الائمة شد، واندر[۲] مدرسهٔ وی بسرما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله[۳] عمل هرات بود، وازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین[٤] ترقی یافت، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید، ومردی جواد وبذول بود، روزگار داد او نداد، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور علی قفاها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کما یتراجع البغل الجموح
وتستتبق الحوادث مقدمات ‌‌‌‌‌‌‌ کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق وبغداد بوی تفویض کردند، وببغداد رفت، و ازشهور سنهٔ سبع عشرة وخمسمائة درعراق متصرف بود، وپسرش مجیرالدین محمد دراعمال ری متصرف بود، از آنجا انتقال نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة، آنگاه پدروپسر بحضرت آمدند[٥]، وهردو درمصاف الخان صینی که باسلطان سنجر رحمه‌الله[٦] بود شهادت یافتند در صفر سنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة. وظهیرالملك گوید در مرگ یکی از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا ‌‌‌‌‌‌‌ فلم نشمت بما کتب القضاء
لان یدالمنون تسل سیفا ‌‌‌‌‌‌‌ له فی کل مخلوق مضاء

و از وی دوحره ماند، یکی درحبالهٔ سیداجل ذخرالدین نقیب النقباء خراسان ابوالقاسم زیدبن الحسن، و دیگر درحبالهٔ سیداجل علاءالدین بن معزالاسلام نقیب نقیب هرات بود، و این خاندان بدین دوحره[۷] معمور مانده است

فما التأنیث لاسم الشمس عیب[۸] ‌‌‌‌‌‌‌ ولا التذکیر فخر[۹] للهلال

---

(۱) وبزنهار. (۲) و در. (۳) سا. (٤) نص، طغرلبك اثر. (٥) آنگه پسر وپدر با حضرت. (٦) سا. (۷) نص. بدین‌حره. (۸) نص، عیبا. (۹) نص، فخرا.

❋ خاندان کسایی ❋

واین خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند. وکسایی میان ادبا ونحویان معروف است ، وهرون الرشید کسایی را ومحمدبن الحسن الامام الشیبانی را باخویشتن بشهر ری آورد ، هردو آنجا ازدریای حیات بساحل فنا(۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب في الري و انصرفنا . وفرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند وبعضی(۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، وچون(٤) هرون الرشید درطوس ملك دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسایی ببیهق افتاد واینجا متوطن گشت ، واین حمزه درجنگ حمزة آذرك خارجی آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دیه افچنك نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را(۵) خارجیان بکشتند ، بدان دیهها نرسیدند ، والحسین بن حمزة بن الکسائی الأدیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، وتجارت وسفر دریا کردی ، واورا پسری بود اسمعیل نام ، وذکر این اسمعیل(٦) در تاریخ بغداد آورده اند ، وازینجا امام اوحدالدین ابوالمعالی الرشیدی در تاریخ خویش آورده بود که : من اولاد(۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن علی(۸) الکسائی النحوی ، محمد بن اسمعیل . والعقب من محمد ، عبدالرحمن . ومن عبدالرحمن ، ابوالحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد(۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن الامام الکسائی علی بن حمزة الکسائی ، جمال الدین ابوعبدالله الحسین بن علی وصائن الدین حمزة بن علی . وجمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . والعقب من جمال الدین ، الامیر علاء الدین(۱۰) محمد . امه ام ولد ، وقد درج ولم یکن له عقب . والعقب من صائن الدین حمزة القاضی ، ضیاء الدین ابوالحسن ـ وله عقب ـ وابوالقاسم العزیز المجنون وفخرالدین علی ، وله عقب .

---

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (٤) چون . (۵) جمله اطفال را . (٦) نص ، ونام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزة . (۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاوالدین .

الشيخ الرئيس ابوعلى الباروى(١) الخوارى

درخواربيهق مثل اين دوابوعلى(٢) نخاست، ابوعلى سلامى صاحب تاريخ و ابوعلى باروى(٣) ، وخواجه ابوعامر(٤) جرجانى ذكر او در كتاب قلائد الشرف اثبات كند ، وخواجه على بن الحسن دركتاب دمية القصر همچنان ذكر او اثبات كند ، و اورا قصيده ايست(٥) در مدح نظام الملك ، مطلعش اينست

حسرات قلبى ان ربعك نازح　　بين للوى و الواخدات روازح

وبجز ازين اشعار بسيار دارد ، و ازبصره بپسران خويش محمد وعلى نبشت

لعمر ابى ان الفرات و دجلة　　لاطيب من ماء على الرمل سائح

ولكن بهانجمان لاحا ولاترى　　مكانهما نجما لغاد و رائح

اقتصرت على هذا المقدار منها(٦).

العميد زين الافاضل شاه العنبرى

اين عميد شاه پسر خواجه ابوسعد عنبرى است ، وبيان خاندان ايشان مقدم است ، و ازمنظوم عميدشاه اين دو بيت مشهوراست(٧)

يرضى الحسود بان اموت تاسفا　　و رضى الحسود مطالب لاتدرك

قدمت دهرا ميتة مستورة　　فرايت من يبكى ومن هويضحك

الاديب ابوسعد اسعد بن محمد المزينانى

اورا اديب ابوسعد المزينانى گفتند ، اديبى فاضل ومخرج بود ، ازمنظوم او(٨) اين ابيات است كه امام محمد بن حمويه را گويد

يا صاحب الديران زمت جمالكم　　بجانب الجزع من جرعاء و اديها

بلغ سلامى الى الذلفاء من حرض(٩)　　و انشديها قريضا قاله فيها

هو ابن حموية الفاروق نهجته(١٠)　　بين الضلال و بين الرشد ناديها

و اقوام بلا فضل وجود　　بظلمهم على الضعفاء سادوا

---

(١) النازوى . (٢) اين دو بوعلى . (٣) بوعلى سلامى صاحب تاريخ و بوعلى نازوى . (٤) بوعامر . (٥) و اورا قصيدهٔ هست . (٦) ازنشان ستاره تا اينجا در(نب) علاوه است. (٧) مشهور است كه . (٨) و ازمنظوم او . (٩) دنف . (١٠) نص ونب ، بهجته .

سعوا نحو المعسكر واسترحنا   معاذ الله لو ردوا لعادوا

الامام ناصح الدين محمد بن الزكى[1] ابى القاسم عبدالله القاضى

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسين ، عالمى عامل و ناصحى امين بود بالطافت طبع وجودت خط وكثرت حظ ، توفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، و از منظوم او اين ابيات است كه شرف الدين ظهير بيهقى را گويد

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار   لما تجلى لصبح[2] النجح اسفار
بيمن من كفه عند الندى ديم   انــوارها بعقود الدر مدرار
صدر الورى شرف الدين الذى ظهرت   للمجد من فعله المحمود آثار
من ايده للعلى سور ومن يده   لمعصم الفضل والأ فضال اسوار
ان جار دهر على قوم فراحته   لجاره با لندى من جوره جار
فكم عبيد بنعمى كفه انعتقت   كما استرقت بها فى الناس احرار
لو قسم الله فى الدنيا كفايته   لم يبق بين غمار الناس اغمار
حنت لطول النوى نفسى كعادتها   لما ترادف لى فى الارض اسفار
فقلت صبرا فبا لأيام فى سفر   يقضى لزيد المنى يا نفس اوطار

اخذه من قول الله[3] تعالى : فلما قضى زيد منها وطرا ، الاية . وفرزند او نجم الائمة جعفر نيكو طبع ونيكو سيرت بود و ذولسانين ، بجوار رحمت حق تعالى انتقال كرد ميان اسفراين وبيهق فى شهور سنة ثلاث واربعين وخمسمائة ، و از منظوم او تازى اين ابيات است[4]

امام لو ان العقل والعلم[5] صورا   لما كان الا شخصه لهما بدن
ارى سير قوم خبط عشواء فى العلى   اذا سلكوها وهو جار على السنن
كأن اله العرش اذبرأ العلى   و سواه لم يخلق سواه لها سكن
امولاى اى[6] والله يعلم مضمرى   و حسبك ربى عالم السر والعلن
سويداء قلبى فى مكامن سرها   هواك مع التوحيد قد لز فى قرن

---

(١) زكى الدين . (٢) نص ، الصبح . (٣) من قوله . (٤) اين ابيات است كه . (٥) والحلم.
(٦) نص ، لي و در نب ، بى .

فوا حسرتا ان الزمـان يسوقني الى اجل في مكمن الغيب قد كمن
سافني ولما اقض منــــه لبانة ولم يدرك الاجفان لي لذة الوسن

و ديگر پسر مهذب الملك ابوسعد محمد بود ، دراستيفا حظى وافر داشت ، توفي بنيسابور قبل الفتنة الاولى في شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة . ديگر پسر ، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر ، درعلم اصول(۱) و در علم ادب ونحو بغـايت كمال رسيده ، و درآن ابواب(۲)از امام عمر طبرى وامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازى المتكلم استفادت لازم شمرده ، وازمنظوم او اين ابيات است كه درباب رشيدالائمة ابوسعد بن ابى ذر الذى تقدم ذكره نوشته است(۳) در رسالتى كه من انشا كرده ام فى تفضيل التطفل على لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا على اهل الزمن شيخ الضيوف مقدم السياح هياج الفتن
لايعبدالله العظيم بغير منقود الثمن(٤) ثم استنابك و استخارالله فيه على السنن
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف فى قرن متضمنا شرح المواسم والمراسم والسنن
من لايحيط بفضله و كماله غورالفطن فكا نما اهــدى به عسلا مشوبا باللبن
اوحلة موشية صنعت بصنعاء(٥) اليمن واللفظ مثل السحر يملأ مقلتى رشأاغن
مولاى ماأحد(٦) عليك بزائد فى كل فن ولقد حللت من الافاضل كالفؤاد من البدن

الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابى سعيد(۷) زيد بن حمزة العلوى الحسينى

ذكر انساب وتفصيل احساب ايشان دركتاب لباب الانساب بيان كرده ام(۸) ،
واين سيد ابو سعيد حمزه مردى اهل فضل(۹) بود ، ووطن او ديه ستاربد بود از ربع پشاكوه بيهق ، وفرزند او سيد محمد فاضل وحافظ بود ، درين ايام فترت درجاجرم بجوار رحمت (۱۰)حق تعالى پيوست ، و ازمنظوم او اين ابيات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة علوية صدر المعالى صدرهـا

---

(۱) اميرك على فاضل ولطيف طبع ومتودد ومتبحر درعلم اصل وفروع . (۲) ودرابواب ادب .
(۳) نبشته است . (٤) نص ، لاتعبد الله العظيم بعتر منقود اليمن . (٥) نص ، لصنغاء .
(٦) نص، مااجد . (۷) نص، ابى منصور . (۸) نص ، اباب الالباب بيان كرده آمد . (۹) ابوسعيد بن حمزة مردى از اهل فضل . (۱۰) برحمت .

شرقيـة غـربية خضعت لهـا — صيدالورى لما تقـرر امرهـا
لقياك علياهـا وعيشك فخرهـا — و ذراك حاميها و عمرك عمرهـا
نفرت بغاث الطير عن ارجائها — لما طلعت لهـا لانك صقر هـا

السيد الامام بهاءالدين محمد بن على الزبارة

اين سيد باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتى ، واسفار بسيار كرده بود وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حقتعالى پيوست سعيدا مغفورا فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، ومن درمرثيهٔ او(۱) بيتى چند گفتم ، آخرش اينست

و انى ناثر درر المآقى — على قبر بهاء الدين فيه

واشعارپسر وى كمال الدين ابوالحسن الزبارة تازى وپارسى مجلدات است ، واين ابيات مشهور است ازمنظوم وى

الله يشهـد انا معشر نجب — حلت بعقوتنا العلياء والكرم
مـاضرنا اننا قلت دراهمنا — والبيت منزلنا والحل والحرم
بيوتنا بنيت للمجد مذبنيت — ترى لديها رقاب المال يهتضم
فقل لمعتسف يرجو(۲) اللحاق بنا — تسعى كبيرا(۳) وعقبى سعيك الندم

وبرادرش سيد امام رئيس زاهد ضياء الدين على ، نقى الجيب مأمون الغيب محروس عن العيب باشد ، پيوسته روزگار خويش(٤) بمكارم اخلاق آراسته دارد ، و ازمنظوم او اين ابيات است كه در وصف سيب گويد

اهـدى الى بهاءالدين من لطف — تفاحة قطفت(٥) من خدّ مهديها
وجدت طيب سجاياه العذاب اذا — شممتها وغدت للروح تحييها(٦)
مهمانظرت(۷) اليهاقلت من عجب — سبحان خالقهـا سبحان باريها

---

(۱) وى . (۲) نص ، ترجو . (۳) نص ، كثيرا . (٤) خود . (٥) نص ، نطقت. (و بااين فعل (من) را بايد (عن) خواند تامعنى مستقيم باشد) . (٦) اين جمله در هر دو نسخه بدينصورت ضبط شده است . (۷) نص ، فمانظرت .

السيدالامام محمدبن ما نكديم[1] بن زيدالعلوى الحسنى السليقى[2]

هومحمدبن مانكديم[3] بن زيدالسليقى[4] الحسنى ، توفى فى شهور سنة اربع و ثلاثين وخمسمائة ، و ازمنظوم او اين ابيات است كه درمرثيهٔ[5] فرزند خويش عوض بن محمد[6] گويد

ایاولدی فارقتنی و ترکتنی | برغمی مقصوص الجناح حزینا
و کیف اری وجه السرور بناظری | ووجهك اضحی فی التراب دفینا
و انی و اخوانی وسادة عترتی | بحکم اله العرش فیه[7] رضینا
فما هذه بدء الفجائع عندنا | و ما هذه ختم المصائب فینا

وفرزنداو سيدامام ابوالحسن على حظى وافر ازهرعلم[8] حاصل كرد ، وتوفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، ونبيرهٔ او سيدامام ابوالفتوح رضى حاصلى دارد ازادب ، و درعهد[9] صبى اورا بنظم شعر ميل بود ، و از منظوم او اين ابيات است[10] كه اولش اينست[11]

تذكرت ربعا بالعذيب قواءاً | فهيج شوقا فى الضلوع وداءاً
لقدسحبت ايدى السحاب رداءها | عليه صباحا بعدها و مساءاً
وقال له قلم فيه المنية و المنى | لعاف وعات حين سروساءا
متى تلقه تلق المكارم والندى | وان جئت مغناه امنت غناءاً
تعاليت عن قدر المديح وفقته | وكاد[12] يكون المدح فيك هجاءا

السيدالامام ولى الدين ابوعلى الحسين بن محمد بن على بن الحسين العلوى الحسينى

هو ابوعلى الحسين بن محمد بن على بن الحسين بن على[13] بن احمد بن الحسن المحترق بن ابى عبدالله محمدبن الحسن بن ابرهيم بن على بن عبيدالله بن الحسين الاصغر

---

(۱) نص ، مايكديم . (۲) نص الحسينى البيهقى . (۳) نص ، مايكديم . (٤) ش ، لقب دوخانواده ازسادات (يكى حسنى وديگرى حسينى) است واغلب اين كلمه را سيلقى مينويسند؛ درنص ، هم سيلقى نوشته ولى سليقى صحيح است . (٥) نص ، كه مرثيهٔ . (٦) نص ، عوض محمد . (۷) ظ ، فيك . (۸) از هر علمى . (۹) ظ ، و ازعهد . (۱۰) ظ ، و از منظوم او ابياتى است . (۱۱) نص ، كه اول اينست . (۱۲) فكاد . (۱۳) درنص (بن الحسين بن على) را مكرر نوشته وصحيح همانست كه درمتن گذارده شد .

بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب ع ، و او و برادرش تاج‌الدین یحیی پسران عمهٔ من باشند ، وپدر ایشان سید محمد پسرعمهٔ پدرمن بود ، ☆وسید ابوعلی عالم وورع بود[1]، وطبع او مایل بود بنظم ، و ازمنظوم او اینست

طلعت نجوم‌العدل فی فلك العلی | تهدی العفـاة الی النعیم الا رغد
فکفی به نورا لعین المجتدی | فی حندس الامل البهیم‌الأسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـــــــل الملتجی و شجی حلوق الحسد
کالنـار یلحق نور ها بالمهتدی | و شرار هـا بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیـری الیك وسیلة | فامنن عـلی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی میناثا ، وتوفی رحمه‌الله فی‌سنة اربعین وخمسمائة .

الامام[2]محمدبن احمدالمعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی‌نظیر ، و جمله حکمای عهدوی بتقدم[3]وی معترف بودند ، و اورا درعلم مخروطات که غایت علم ریاضی‌باشد تصنیفی است که هر کسی‌بغایت‌ادراك آن نرسد ، و اوبخدمت تاج‌الملك پیوست باصفهان ، وبعدازقتل[4]نظام‌الملك وزارت بتاج‌الملك دادند ، و درین ایام[5] اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند ، این‌حکیم معموری در زایجهٔ طالع خویش نگریست ، تسییرات یافت از درجهٔ طالع وهیلاج و کدخداه هرسه بسه قاطع رسیده ، از خانهٔ تاج‌الملك بیرون شد و درخانهٔ دوستی متواری نشست[6] ، و درخانهٔ تاریك اعتکاف سبب احتیاط وکمال حذر دانست ، وغوغا اصحاب قلاع را می‌کشتند و زنان بنظاره بربام‌آمده بودند [و] می‌دویدند ، یکی‌از زنان بدین روزن خانه[7]فرونگریست، امام معموری را دید متواری ، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است ، چه در آن عهد گریختن ومتواری شدن[8]جزعادت آن طایفه نبود ، غوغا درافتادندو اورا بکشتند ، وحالی خبر بتاج‌الملك رسید ، و بایمهٔ[9] اصفهان جمله حاضر آمدند

---

(۱) ضا . (۲) نص ، امام . (۳) ر، بتقدیم . (٤) نص ، وبغداد قبل . (٥) نص ، درین ایام و درنب ، و درایام . (٦) نص ، متواری شد . (۷) نص . بروزن خانه . (۸) و متواری بودن . (۹) نص ، و بایمهٔ .

ومجلس تعزیت داشتند، وبروی نماز کردند، وقصاص ممکن نبود - وجرح العجماء جبار - وغوغا قتلة الانبياء ومعادن الفتن باشند، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا. وذلك في شهور سنة خمس وثمانين واربعمائة، و از منظوم وی(۱) این ابیات است

دعاك الربيع و ايامه الا فاستمع قول داع نصوح
يقول اشرب الراح ورديـة ففي الراح يا صاح روح وروح
وغنى البلابل عند الصباح(۲) ايا نائمين الصبوح الصبوح

الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی(۳)

اورا نسب از عزیزیان بود، و یاد کرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه(٤) باشند، وپدرش حکیم علی صوابی(٥) متکلم وشاعر بود، واشعار پارسی او مشهور است، واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا و اکابر، و اورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود، ودیوان شعرا و مجلدی ضخم(٦) باشد، و او را تصانیف بسیار است، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع در علم اصول و کتاب التنقیح در اصول فقه وتذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوين و اخلاق الاخوين وتفسير كتاب الله تعالى، و از اشعار او بسیار درعالم سیار وطیار است و کتب بدان مشحون، و از بدیههٔ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی بن الحسین الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است(۷)، وخطاب فرا فخر الملك کند

کمیتك من ورده افره و دارك من داره انزه
وبيتك اشرف من بيته و جدك من جده انبه
ولكنما الصدر اولى به و افعاله بالعلى اشبه
ودهر رماه بمكروهة سيرميك بعد بما تكره

و درحق امام اجل ابوالفضل الکرمانی گوید

يا من به بلدتنا جنة كجنة الخلد بلا مثل

---

(۱) او. (۲) نص، عن الصباح. (۳) نص، الصوانی. (٤) سا. (٥) نص، صوانی.
(٦) ضخیم. (۷) گفته.

فثم فضل الله سبحانه وههنا(١) فضل ابی الفضل

وتوفی ذلك الامام الكامل قدس الله روحه وغفرله(٢) یوم الثلثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعین وخمسمائة ، و در مرض موت بمن نامهٔ نوشت (٣) در آخر نامه نوشته که (٤)

مانند یکی جامم آزده بدست ناگه شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی درقطعهٔ بیان کردم وگفتم

ایا مسعود انك قلت یوما اعیش و واعذب ایامی اجاج
ودائی صار مقرونا(٥) بشیبی وداء الشیب لیس له علاج
ویشبهنی زجاج فیه صدع ستسمع ان قد انكسر الزجاج

ومرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس ، چنین شنیدم که در وقت سكرات لفظ الله بر دوناخن خویش نوشته بود(٦) ودرآن مینگریست تاجان بقابض الارواح تسلیم کرد ، ویکی از فضلا درمرض موت نزدیك وی رفته بود(٧) وادب مسائلة العلیل بجای آورده ، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری درپیش دارم ، بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست ، لاظلم الیوم ، هراس من از عدل است وامید بفضل است ؛ وعالمی را(٨) وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل وفضل هیچ امید نیست ، اگر هیچ نیست نه مرجع و مآب من بارب العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفرله ولنا برحمتك یا ارحم الراحمین ، و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود ودر فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل ، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالی ، آنگاه بپدرمن شمس الاسلام رحمهم الله .

الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران

این امام حسین فوران از شاگردان امام ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین بود ، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود ، که روایت کنند از عیسی بن

(١) نص ، فهہنا . (٢) غفرالله له . (٣) نبشت . (٤) نوشته بود که . (٥) نص ، مقرون .
(٦) نبشته بود . (٧) نزدیك او شده بود . (٨) نص ، عالمی را .

احمدالقطان ، وولادت اودر سبزوار بود ، وحافظ مذهب بود ، واسلاف او در تاريخ نيشابور مذكورند ، وفوران ازمحدثان وعلماى نيشابور بوده‌است . امام حسين‌را بجاى امام احمد فطيمه ــ وهو احمد بن على‌البيهقى الامام‌المفتى ــ بنشاندند ، و او عرقى داشت از سوى مادر ازبديليان ، و مردى نيكو معاشرت بود ، هركه‌اورا جفا گفتى يا ايذاء كردى حالى تحفه وهديهٔ بوى فرستادى وگفتى توبمن نيك خواستى‌كه مرا در آن جهان ثوابى وعوضى مدخر گردانيدى ، من ترا دراينجهان بدانچه دسترس بود مكافات كنم ، روزى پدرم شمس‌الاسلام قدس‌الله روحه(۱) درمجلس وى رفت ، وى سخن قطع كرد واين دوبيت بگفت ومجلس ختم كرد .

چشمم چه عجب اگر شود چشمهٔ نيل گردون نكشد بار مرا ميلا ميل

بى رهبر و بى‌نشان وبى‌هيچ عديل ناگاه بخان (۲) عنكبوت آمد پيل

و اورا اسانيد عاليه بسيار بود در روايات احاديث ازشيخ حافظ ابومحمد الحسن بن احمدالسمرقندى و ازامام احمد بيهقى وغيرايشان ، و درناحيت بيهق عمارات(۳)بسيار كرد ، ومدرسهٔ كوى سيار را درقصبه عمارت كرد ، و در ديه نامين مسجدآدينه بنا كرد ، و در ديه كسكن و ديه سدير همچنان ، و اورا عقب نبود ، توفى فى‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وقبره فى مدرسته فى‌سكة سيار رحمة‌الله عليه(٤) .

جمال‌الائمة والافاضل والكفاة(٥) حيدربن محمد المؤذن

بيت مؤذنان(٦)بيتى قديم است ، وبيشتر اهل‌صلاح وعلم(۷) بوده‌اند، و اصل ايشان از بديل بوده‌است ، وابوعلى مؤذن جد امام حيدر بود ، ويسارى(۸)داشته‌است، اين وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نيمى از آسياى رخشان(۹) بر جوى قصبه برمؤذن جامع او بوده‌است غفرالله له . و واسطهٔ عقد اين بيت‌الفقيه على‌بن ابى‌القاسم الحسين‌بن على‌بن‌احمدالمؤذن بود ، و او مردى فقيه و متكلم و اديب بود ، والعقب‌منه ابوالقاسم اسمعيل‌الحاجى والفقيه‌الصالح‌الزاهدابوعلى يحيى‌والفقيه الحاجى الحسين . توفى‌الفقيه الحاجى‌الحسين فى‌شهور سنة سبع وخمسين وخمسمائة ،والعقب

(۱) سا . (۲) بخوان . (۳) عمارت . (٤) سا . (٥) والثقاة . (٦) نص، مؤذنيان .
(۷) علم وصلاح . (۸) نص ، يسارى ودر نب ، وبسيارى . (۹) نص : رخيان .

منه محمد . والعقب من الفقيه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابو القاسم وغیره. والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان بوده است محمدبن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمد بن ابی القاسم ، جمال الائمة والثقاة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی وابوالقاسم وغیرهما . و امام حیدر مردی است ازخاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هرکه(۱) درمکتب پیش وی نشسته است تمییزی یافته است ، واوعالم است بشروط وآداب شرع ، و ازمنظوم امام حیدر این ابیات است(۲)

اذا انسل عن غمد الحجی نصل فکره ... تجز رؤس المشکلات لدی الشهر
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة ... بمنزلة الغیث الدرور لدی العسر
وثنی کتاب جاءنی بسخائه ... قلائد کافور نظمن مع الشذر(۳)
الابل حکت الفاظه الغر روضة ... یضاحك فیها الاقحوان مع الزهر
وای لبیب لم یقربانه ... لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر

وحیدالدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او درقصبهٔ جشم بوده است ونشو در قصبهٔ سبزوار ، و اورا استفادت اینجا میسر شده است ، وسه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله وزیارت روضهٔ نبوی اورا میسر شد ، و ازمنظوم او این ابیات است(٤)

هن المعالم قد عفت آیاتها ... و تلبست حلل البلی عرصاتها
یا صاحبی قفا نطفی بالبکا ... نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسکیة نفحاتها غصنیه ... قاماتها وردیه وجناتها
قرم اذا ما حرکت اقلامه ... سکنت لعمری فی الجفون طغاتها
ماروض ورد باکرته دیمة ... وارفض فوق عذاره قطراتها
باتم حسنا من ریاض مکارم ... تفتر من اخلاقه زهراتها
فلیشکرنك اهل بیهق انها ... ارض بلا عشب وانت نباتها

الزکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن المختار الحلبی

اورا ولادت درشهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

---

(۱) که هرکه . (۲) ابن ابیات است که . (۳) الدر . (٤) این ابیات است که .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا درقصبه اولادواعقاب حاصل آمد ، محمد ویوسف وعلی.
و او ازمشایخ تجار ومشاهیر ازکیا[1] بود در امصار وبلدان ، و ازمنظوم او این ابیات است که

علی[2] ان ارضی من الدهر — مذ اسفر اللیل عن البدر
وحان ان ابلغ ما ارتجی — من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله — و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما — قدکان لی فی اول العمر
اری التباشیر وقد اسفرت — فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما — یبشر المجدب بالقطر
قدکان لی فیما مضی حرمة — اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها — لاقلب الشکوی الی الشکر
یامن اذا رمت مدی مدحه — الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی — وارض به فی العسر والیسر

وعاقبت او ختم در نشابور افتاد ازعلت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، ودر دیه اشترمعلمی کردی ، ومردی سلیم القلب بود از اکثر[3] اهل الجنة ، برشاخ درخت توت نشست واصل آن شاخ بدستره[4] میبرید تا شاخ بیوفتاد[5] و اوهلاك شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، واین واقعه الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ[6] . واین پسروی از ادب حظی وافرحاصل کرد ، وطبعی داشت[7] درشعر ، و درنشابور درفترت نخستین بردست غز کشته آمد فی شهور سنة تسع واربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، و او ازمشایخ ومشاهیر ازکیا .. (۲) نص ، الا . (۳) من اکثر . (۴) ش ، ارۀ کوچك که با یك دست بکار برند . (۵) بیفتاد . (۶) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ .
(۷) وطبعی راست داشت .

هاج النزاع اليها صاحب وقفا | فسال من غربنا قانی دم وكفا
ذكرت بالجزع ملهی ناظری به | فظلت اجزع من تذكاره نكفا
فتی تشرفت الدنيا بمنصبه | لما اقام لدين المصطفی شرفا
لماغدت سنةالاسلام عاطلة | اضحت مساعيه فی آذانها شنفا
يابی(۱) لی الدهر ان ارضی بمنقصة | وان يكون سواك الدهر لی كنفا

محمد بن طيفور النيسابوری

اوعالم ومحدث بوده است ، و درنيشابور سكۀ طيفور بوی بازخواندندی و اولاد واحفاد اوبيبهق افتادند ، و از اولاد اوبود فقيه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طيفور المؤدب ، وتوفی الفقيه (۲) الحسن طيفور فی سلخ رجب سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة

العالم الأصيل محمدبن ابی عبدالله السالار

هو محمدبن ابی عبدالله المحسن بن ابی نصر علی بن محمد السالار ، خاندان سالاريان را درقصبه تقرير كرده آمد ، واين خواجه جوانی لطيف وخلف صدق بود ، وبمن اختلاف داشتی ، وانه توفی فی الثانی عشر من جمادی الاخرة سنة احدی وخمسين وخمسمائة ، وقلت فی مرثيته

طوی محمد المحمود سيرته | من عمره بغتة اقصی مراحله
وابيض عينی من فرط البكاء اذا | نظرت فی شعره اوفی رسائله
حوی الكمال وشمس العمر بازغة | فالنقص فی عمره لافی فضائله

ومن منظومه قوله

اهدی الحبيب الی طيف خياله | عن رمل حزوی(۳) من لنا بر ماله
اهلا و سهلا بالخيال وطيفه | ومسيره عجلا علی اوجاله
فكان(٤) قلبی فی معاطف صدغه | عان شتيت(٥) الدهر فی اعلاله
و لعل مولانا يفك اساره | ان العناة (٦) فكاكهم من ماله

---

(۱) نص ، ياتی . (۲) نص ، الحسن ابن . (۳) نص ، جزوی . (٤) وكان . (٥) نص ، شيت ودر نب ، بيت .
(٦) نص ، العياه .

اليوم اطلع للرياسة سعد ها فتجملت و تعطرت بجماله
وغدت مراعي المسلمين مريعة في خصب دولته وفيض سجاله
لازال في التاييد والاقبال ما صلى الاله على النبى و آله

الفقيه ابوالفتح احمد بن محمد البخاری (۱)

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحيت بيهق ، و او محدث ومذكر و فقيه بوده است ، اخبار روايت كند از ايمهٔ بخارا ، و از شاگردان قاضى ابوزيدبوده است ، و اورا اينجا(۲)عقب بود ، محمد . ومحمد را دوپسر بود ، شهاب الملك ابوالفتح احمد وصاعد . اين ابوالفتح(۳) خطى داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام وترتيب آن اورا ميسر بود ، و در ديوان امير اجل شهيد اختيارالدين جوهرالنباجى محرر بودو نايب خطيرالدين مستوفى ، در مصاف قطوان كشته آمد ، و صاعد عالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم يسمع منه خبر ، رحمهم الله .

الامام النادر ظهيرالدين على بن شاهك القصارى

مولد ومنشأ او قصبهٔ سبزوار است ، اولا(٤) از اهل بيوتات و خاندان صلاح است ازجوانب ، و درعهد صبى حس بصراورا(٥)خلل رسيده است ، و اوبافقد بصر درعلم(٦)قرآن ونحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد ، بعداز آن درعلوم ادب ولغت ونحو و توابع آن ، بعداز آن درعلوم فقه ومناظره و در اصول و امثال اين(۷) ، و درعلوم حكمت ومعقولات قصب السباق ربوده ، و در علوم حساب و رياضى از اقليدس ومجسطى بغايت رسيده ، و از نوادرجهان وعجايب روزگار كه درهيچ تاريخ وعهد(۸)نشان نداده اند آنست كه اين امام اشكال اقليدس و مجسطى بيان كند شاگردان را بروشن ترين وجهى و تفهيم كند بآسانترين طريقى ، و سالهاست تا تقويم كواكب درين ديار اومى كند ، از زيج حروف بروى املامى كنند(۹) و او در خيال آن ضبط ميكند وحساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض وتسييرات كواكب

---

(۱) نص ، البخارائى . (۲) آنجا . (۳) نص ، ابن ابوالفتح . (٤) كذا وشايد ولكن بوده است . (٥) از آبله خلل رسيده است . (٦ : درعلوم ، (۷) آن . (۸) نص، كه درهيچ وعهد .
(۹) نص ، املا كنند .

استخراج می‌کند ، ونسخهٔ‌تقویم او باطراف سفر میکند وبدان اسباب‌معاش اورامددی میباشد[١] ، وبیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخته در پیش درحساب خطا کنند ، واین امام را بی‌بصر ونظر[٢] خطانیوفتد ، وذلك‌فضل‌الله یؤتیه من یشاء‌والله ذوالفضل العظیم .

لو لاعجائب صنع الله مانبتت　　　تلك الفضائل فی‌لحم ولاعصب

[٣]الحکیم داودالطبیب

مولد او نیشابور بوده است ، و در اصل یهودی بوده‌است ، پس بدین اسلام رغبت کرد ، و اورا درقصبه ارتباط کردند ، ومردی بوده است عالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق ومعالجی نادر باحدسی[٤] صائب ، ومعالجات اوچنان بوده است که الهام الهی املا کند ، وفراستی داشته‌است عظیم که بیماری‌را که مرض او مرض موت‌بودی معالجت نکردی وخویشتن ازآن کشیده داشتی ، وکتابی دیده‌ام که شاگرد او حکیم حسین کرجی که ازفحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب‌التجارب عن محمدبن زکریا ، توفی‌الحکیم داود فی‌شهور سنة ثمانین واربعمائة ، والعقب منه محمد وهو فی‌الاحیاء فی محلة اسفریس .

الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده‌است[٥] ، وچون قاین خراب‌شد با نیشابور انتقال کرد ، وآنجا باامام عمرخیام وغیر او اختلاف داشته است[٦] درطب وغیر آن ، پس امیررئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله او را درناحیت ارتباط کرد ، وبمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از مجالس ملوك حظوت و نواخت وخلعت بسیاریافت ، و اوراتصانیف است چون کتاب مفاخر اتراك که بنام سلطان اعظم سعیدسنجر ساخته است ، و درطب اورا رسایل

---

(١) باشد . (٢) و بی نظر . (٣) این ترجمه و هشت ترجمهٔ بعد از آن در (نب) بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بحاشیهٔ آخر ترجمهٔ نهم رجوع کنید .
(٤) نص ، با حدیثی . (٥) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (٦) اختلاف داشته بود .

بسیار است ، وعمراو بصد سال شمسی نزدیك رسید (۱) ، وتوفی فی القصبة فی شهورسنة ست و اربعین وخمسمائة ، وله عقب بقصبة فریومد منام ولد ترکیة .

الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، واو از خدم دارکتابت (۲) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، باناحیت (۳) بیهق آمد سنهٔ خمس وتسعین و اربعمائة ، وخطی داشت کنظام الدر ونظیم الشذر ، و درصناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و درعهد وی تذهیب وی را (٤) نظیر نبود ، و درصناعت حساب ونجوم (٥) حظی داشتی ، وطوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم ودل است ، و توفی فی القصبة فجأة بعدما اغتسل وصلی فی محرم سنة احدی وعشرین وخمسمائة .

الامام السعید ابوعلی الفضل بن الحسن (٦) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ، واصل ایشان از آن بقعت بوده است ، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، * ومرقداو آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (۷) ، و ازاقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، واین امام درنحو فرید عصر بود وبتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود ودر علوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده ، وباقصبه انتقال کرد در سنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة ، واینجامتوطن گشت ، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود ، واو را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشاکرده است ، درکتاب وشاح بعضی ازآن بیاورده ام ، * واز آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه	وسبطیه و السجاد ذی الثفنات
وباقر علم الانبیاء و جعفر	و موسی نجی الله فی الخلوات
وبالطهر مولانا الرضا ومحمد	تلاه علی خیرة الخیرات
وبالحسن الهادی وبالقائم الذی	یقوم علی اسم الله بالبرکات
انلنی الهی ما رجوت بحبهم	وبدل خطیئاتی بهم حسنات (۸)

---

(۱) رسیده بود . (۲) نص ، و او از خدم کتابت . (۳) و باناحیت . (٤) خط و تذهیب وی را : (٥) نجوم و حساب . (٦) نص و نب ، الحسین . (۷) ضا .
(۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) اضافه است .

وتصانیف بسیار است اورا ، وغالب برتصانیف او اختیارات است(۱) ، واختیار ازکتب رتبهٔ بلندداره ، فان‌اختیار الرجل‌یدل علی عقله ، مثلا از کتاب مقتصددر نحو اختیاری نیکو کرده‌است بغایت‌کمال(۲) ، وازشرح(۳) حماسهٔمرزوقی اختیاری کرده استبغایت نیکو ، واز تفسیر(٤) امام زمخشری اختیاری‌کرده‌است فی‌غایة‌الجودة ، واورا تفسیری است مصنف‌ده مجلد(٥) وکتب دیگر بسیار ، ودرعلوم حساب وجبرومقابله مشارالیه بود ، توفی(٦) بقصبة السبزوار لیلة الاضحی العاشرمن ذی‌الحجة سنة ثمان واربعین و خمسمائة ،❀ و تابوت اورا بمشهدرضوی علی ساکنه التحیة والسلام‌نقل کردند(۷) .

خمیریان(۸)

ایشان را وطن‌جشم بوده‌است ، و ازیشان معروفان خاستند وافاضل ، چون ابوعلی خمیر وپسرش ونبیرهٔ او ابوالعباس احمدبن علی خمیر ، ومحمدبن الحسین بن خمیر فاضل وشاعر بوده‌است ، وازیشان اندکی مانده اند درین عهد .

مجاهدیان

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازیشان محمدبن منصوربن الحسین‌المجاهدی بود و المجاهدبن محمدبن علی‌المجاهدی ، وهنوز از بطن‌ایشان مانده‌اند در آن ربع ، ومعروفان و حکامند(۹) .

فصل فی‌ذکر اقضی‌القضاة محمد(۱۰)بن‌نصربن منصور

وبدین ناحیت رسید اقضی‌القضاة امام اجل زین‌الاسلام ابوسعد محمدبن نصر بن منصور(۱۱)اقضی قضات بغداد وممالك ، از دارخلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهور سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملکشاه رحمه‌الله(۱۲)، پس بنوشت(۱۳)بسید اجل‌عالم جلال‌الدین العزیزبن هبة‌الله العلوی‌جواب

کلام جلال الدین ذی‌الفضل والمجد   بداسلك در بل بد اوسط العقد

---

(۱) اختیار است . (۲) بغایت خوبی ! (۳) نص ، از شرح . (٤) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (٥) در هردونسخه چنین وظاهراً (ده مجلد منصف) بوده‌است . (٦) وتوفی (۷) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است . (۸) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (۹) و معروفان و اکابرند ، (۱۰) ابوسعید محمد . (۱۱) ابو سعید محمدنصرمنصور (۱۲) سا . (۱۳) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا | بفضل الحجى والعلم والكرم العد
اذا اختبر الناس العزيز و فضله | دروا انه من دوحة الجود والمجد
كسانى مديحا من صفات جلاله | وماذاك الا مقتضى كرم العهد

و باجل شمس الرؤسا ابوالحسن على بن منصور نوشت (٢) جواب

اتانى من ضياء الملك نظم (٣) | كنظم الدر رصع للعقود
حوى حسنا حكى زمن التصابى | وسعدا قد علا سعد السعود
حظيت بزورة منه فاضحى | بهاجد افتخارى فى صعود
تلقانى و لقانى التحايا | و وقانى مناكدة الحسود

وصل ماتفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض غب رهامه و قدخدمه قطر الغمام بسجامه والنورقد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ، و وجدت ما اقترن به من عقود نظمتها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة والسيادة (٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى (٥) من الدرر على نحور الحرائر و اضوا من درارى النجوم الزواهر . وببرادرش رئيس عالم بدرالدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعريين | ويزرى حسنه بالنيرين
الذ من التصابى والتصافى (٦) | واحلى من وصال العاشقين
واحسن من سعود فى صعود | وازين من عناق الوامقين
بنو اسحق قد فخروا وباهوا | ببدرالدين شمس المشرقين
محمد بن منصور جواد | عفيف النفس وهاب اليدين
يطوف ببابه فى كل يوم | درارى الكواكب مرتين
وتكنس كنس الشهب الجوارى | تراب جنابه بذؤابتين
وكان لقاؤه الميمون دينا | على دهرى فمااستوفيت دينى
وصارفواته اذكى وانكى | على جنبى من وخز الردينى
و انى ارتجى عودا سريعا | يقربوجه ذاك الصدرعينى

وبخواجه اميراللسانين احمدبن الحسين الداريج نويسد جواب

قريض قداتى حلو المذاق | يخبر عن كمال الاشتياق

---

(١) راح . (٢) نبشت. (٣) نص ، نظما . (٤) نص، والسعادة . (٥) از هر . (٦) نص ، والتصابى.

تولی نظمه شخص کریم　　حوی فی فضله قصب السباق
و انعم سوره لفظا و معنی　　فجاءالذمن روح التلاقی(١)
امیر فی بیانیه خطیر　　و بدرقدیصان عن المحاق
لعل الله یجمعنا جمیعا　　وینصرناعلی جیش الفراق(٢)
بقیت ابن الحسین حلیف عز　　و اقبال علی الایام باق

خطیبیان

ابوالعباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب

مردی عالم وفاضل بوده است ، وامام سعید علی بن ابی الطیب تفسیرخطیبی(٣) بنام وی کرده است ، وعقب از وی ابوالحسین ابرهیم الخطیب وابوسعید بود ، ومقدم خطبای ناحیت ایشان بودند(٤) ، و ازیشان عقبی مذکور نماند(٥) .

شرف الافاضل علی بن خواجگك بن مسعود داد

اورا بیتی قدیم است ، وجدش خواجگك داد از ندمای وزیر فخرالملك بود وبفضل و ادب(٦) و هنر محلی ، ومکین الملك مسعود از ظرفا وفضلای عهد بود ، و طبعی جواد داشت بشعر تازی و پارسی ، امابپارسی سماحت بیشتر نمودی ، وشرف الافاضل متدین ومتهدی(٧) وفاضل وکامل است در علم ادب ، واز اجداد او ادیب امیرك جیلان بوده است که ذکر وشعراواثبات افتاد(٨) ، واز اشعار شرف الافاضل این ابیات است(٩)

اضحی به بیهق(١٠) یختال فی حلل　　کروضة الحزن غب العارض الهتن
قد قلت لما ارانی الله طلعته　　ماشاء من حدثان(١١) الدهرفلیکن
انمت فتنتها من بعد یقظتها　　وکان عینا فقرت منك بالوسن
اری سهیلا و ان جلت مطالعه　　فان احسنها ما کان بالیمن(١٢)

---

(١) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (٢) نص ، الملاق . (٣) نص ، خطبتی . (٤) بوده‌اند .
(٥) نمانده . (٦) سا . (٧) ومهتدی . (٨) دربیشتر اثبات افتاد . (٩) این ابیات است که .
(١٠) نص ، بیبهق . (١١) نص ، فی حدثان . (١٢) ش ، این ترجمه وهشت ترجمهٔ پیش از آن در نب ، بدین ترتیب نوشته شده است (بعداز الامام النادرظهیرالدین) : الامام السعید ابوالفضل علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجگك ، الحکیم داودالطبیب ، الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب ؛ خمیریان ، مجاهدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاة ابوسعید محمدبن نصربن منصور .

السيد الامام الزاهد مجدالدين ابوالبركات العلوی

هو ابوالبرکات الفضل بن علی بن الفضل بن طاهر(١) بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیرة بن جعفر بن عیسی بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بطن پانزدهم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع ، واو باسیادت وورع ونزاهت نفس متصرف است درازمهٔ نظم تازی وپارسی و نثرتازی وپارسی ، چنانکه ارادت او اقتضا کند طبع وخاطر انقیاد نماید ، واز منظوم او اینست که

اشمس ضحای قدارخت قناعا	و ما استرقت اهلتها شعاعا

سدکت بهاوخوط العیش لدن	بحمـــــــدالله یرتفع ارتفاعا

وکان الشمل مجتمعاویابی(٢)	النوی ان لایفرق لی اجتماعا

خذی الحمراء یا بیضاء عنی	دعی الصفراء ان بها رُداعا

بنگر که چگونه جمع کرده میان خذی و دعی [وحمراء] وصفراء وبیضاء ، وله

خذالیاقوت یاقوتی و رندی	فواقعها بلؤلؤك انقباعا

این بیت نوع سیم است ازتجنیس(٣) وجمع میان یاقوت و لؤلؤ نوعی ازصنعت است لطیف .

القاضی الحسین الصاعدی و ابناء صاعد و ابوعلی الحسن

قاضی حسین فرزند قاضی ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد بود ، مدت(٤) ده سال قاضی ناحیت بود واو احادیث روایت کند از جد پدر خویش قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد(٥) ، توفی بسبزوار فی سنة ثمان و خمسمائة . وقاضی صاعد پسرش خطیب ناحیت بود وقاضی نیشابور بعضی بنیابت وبعضی(٦) باصالت ، توفی یوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتین (٧) وثلاثین وخمسمائة بنیشابور ، وکان القاضی بعده عین القضاة ابوعلی الحسن اربعة اشهر بنیشابور ، والعقب منه القاضی اسمعیل(٨) ابوالحسن وهوالقاضی بالمحولات (٩) وطریثیث و ارباعها ، وقاضی حسین جدش آن وقت که

---

(١) الطاهر . (٢) نص ، ومابی . (٣) ش ، مقصودش نوع سیم از جناس مرکب است که آنرا (مرفو) خوانند . (٤) ومدت . (٥) درنص ، بعداز این کلمه (روایت کند) مکرر انوشته شده است . (٦) نص ، بعضی . (٧) احدی . (٨) سا . (٩) نص ، بالمخولات .

ترشیز(١) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضی آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز(٢) بنبیرهٔ او .

الشیخ الرئیس الحسین بن الحسن المستوفی قمنوانیان

بیتی معروفند اندر بیهق(٣)، و خواجه امیرك عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنوانی خواجهٔ مستظهر ومتجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خیرات بسیار صادر شده(٤) ، و اورابرادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، وخواجه‌علی مستوفی نبیرهٔ او بود از سوی والده ، و از سوی پدر(٥) از فرزندان خواجه حسن‌عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب ـ خطیب شهر سبزوار بود مدتی(٦) ـ و ابوعلی احمدبن القاسم . و خطیب ابوالحسن‌بن قاسم‌را عقب قاسم‌بود(٧) ، وامروز درنساو ابیورد اورا عقب است.و ابوعلی قاسم راعقب(٨) خواجه علی‌بن احمدبن قاسم بود وخواجهٔ زاهد امیرك قاسم . وامیرك قاسم راعقب شهاب‌الرؤسا قاسم بن امیرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات‌الشیخ علی‌المستوفی من حمی‌الربع سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من‌السرسام یوم‌الخمیس الثامن عشرمن محرم سنة خمسین وخمسمائة ، و اومردی با مروت و واسع‌الرحل‌بود ، ودرآن‌بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی‌تر وسخی‌تر نبود ، وله عقب من‌الذکور والاناث . وخواجه حسن‌را که برادرمهتربود امیراسفهسالار اجل‌الامرا حسام‌الدین قزل رحمه‌الله(٩) بتربیت(١٠) عزالدین ابونعیم فرمود تا بردیوار(١١) قلعهٔ سبزوار بردار کردند فی غرهٔ ذی‌القعدة‌سنة خمسین وخمسمائة یوم‌الاربعاء(١٢) ، و از وی سه‌پسر ماند ابوعلی احمد وسدیدالدین الحسین وعزالدین علی . و اورا نظم ونثر است ، و ازمنظوم او این ابیات است

---

(١) طریثیث . (٢) امروز مفوض است . (٣) بیتی معروف‌است در بیهق . (٤) ظاهر شدی . (٥) واو ازسوی پدر . (٦) نص، خطیب شهر سبزوار مدتی . (٧) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (٨) ضا . (٩) سا . (١٠) کذا و شاید بترتیب باشد (١١) نص ، تا از دیوار . (١٢) و آن یوم‌الاربعاء بود .

خلیلی حثالی [۱] المراکب موهنا | من اللیل منشور الحنادس اسودا
و میلا باعناق المطی الی فتی | یسود الوری علما وحلما و محتدا
اعز الوری جارا واحماهم حمی | و اوراهم زندا و ابسطهم یدا
تعود کفیه السماح و انما [۲] | لکل امرئ من دهره ماتعودا
فما الزاخر المواج عب عبابه [۳] | و اصبح ملتفت الغوارب مزبدا
باکثر من آثار فیض نواله | و ابدی سماحا من یدیه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ برزی تاختن آورد فی شهور سنة ست وخمسین وخمسمائة .

الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلینی

اسلاف او علما وصلحا بوده اند ، وپدرش فقیه حسن وعمش فقیه محمد دورکن بودند درصلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ، دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، وازفحول شاگردان استادامام ابوبکرعتیق بن محمد السوروانی [٤] بوده بود [٥] صاحب تفسیر ، وابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده بود [٦] و صاحب کرامات ، وخلق بزیارت گور او تقرب کنند وآنجا ازحق تعالی حاجات خواهند ، وگویند که جنازهٔ او [۷] بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که گور وی است . وفرزندان فقیه حسن سه برادرند [۸] ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم وزید ، روزگار [۹] درطلب قوت حلال وبرزیدن علم ودیانت همی گذارند . ونصیر الائمة رانظم ونثر است ، و وی مردی باشد که حق وصواب گفتن باهمه کس [۱۰] عادت دارد و ازآن تحاشی ننماید وباك ندارد .

محمد بن الافضل القاسم بن الحسن کامه

ارشدالافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد درنظم ونثر ، واز منظوم او این ابیات است

---

(۱) نص، حشا . (۲) نص، وانها. (۳) نص ، غب عبابه ودرنب، عندعبابه . (٤) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج خلیفه در کشف الظنون هروی بوده ، وبنابراین احتمال میرود که این کلمه شودبانی یا شوذوانی باشد ، و شوذبان بنا بمندرجات معجم البلدان قریهٔ از هرات است . (٥ — ٦) بود . (۷) نص، وگویند که جنازهٔ او . (۸) نص ، وفرزندان فقیه حسن برادرند . (۹) وایشان روزگار . (۱۰) نص ، باهمه کسی .

بالغت فی احـراق قلب تائه — هلا رحمت وانت فی سودائه
و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی — بدموعه والشوق من ندمائه
نشر المدامـع ماطوت اضلاعـه — وکذا المشوق یبوح من برحائه
وقفت بمستن الوداع و فی الحشا — نار الهـوی و الشوق فی غلوائه
ازف الرحیل ففاض سجل مدامعی — مترقرقا حتـی شرقت بمـائه
حلو الشمائل منعـــــم متفضل — لکنه مرّ عـلی اعــــدائه
اضحی البرایا شاکرین وکلهم — رطب اللسان بمدحه و ثنائه
بدر عـلی فلك السیادة طالـع — و عطـارد قد لاح فی جوزائه

الحاکم الامام الادیب ابوالحسن علی بن احمدبن ابی الفضل الزمیجی

مولد او از زمیج بیهق(١) بوده است، و او درنیشابور(٢) باامام ابوجعفر المقری و باامام سعیدبن الامام احمد المیدانی وغیرایشان اختلاف داشت(٣)، ومدتی دربیهق متوطن بود، وبیشتر درعمرخویش سفر برحضر اختیارکند(٤)، وازمنظوم او این ابیات است(٥) که

ابی القلب الاان یحن تشوقا — الی طلعة البدر المنیر محمد
الی طلعة اضحی یخیر علی الدجی — سناها ویلقی الرامقین باسعد
مبارکة لم تنظر الشمس لحظة — الی حسنها الا بمقـلة ارمد
محمد انی قدر ایتك راقیـا — من المجد والعلیاء ابعد مصعد
تفرست فیك الانتهاء الی مدی — کفت دون شأویه نواظر حسد

الحسین بن ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد، ومدتی اینجا توطن ساخت، پس اینجا باٸمهٔ این ناحیت(٦) و درنیشابور باٸمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت، وباجرجان رفت، وآنجا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

---

(١) ازدیه زمیج بیهق. (٢) درنیشابور . (٣) اختلاف داشته . (٤) کنند . (٥) نص ، واز منظوم این ابیات است . (٦) و اینجا با ایمهٔ این ناحیت .

السيد الزکی علم الهدی ابوسعید زید الماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ' و از بزرگان سادات ومشاهیر افاضل بود ' و ثروتی داشت ساجمة الغمائم ومروتی ساجعة الحمائم ' وپسرش شمس الدین محمد در صناعت نجوم درجهٔ بلندداشت و درآن باب کمال یافته ' وازمنظوم سیدابوسعید این ابیات است که

یا سید امالــه فی کف ذی الامل | وماله فی کرام الناس من مثل
الصدر(۱) من وجهك الوضاء فی بهج(۲) | والدهر من جاهك الوضاح فی جزل(۳)
سمیت بالوصف حقا وا کتنیت به | احسن ابا حسن واعل الانام علی
ولیس یا تلف الاحسان فی رجل | حتی یؤلف بین القول والعمل
و انت بحر یعم العالمین جـدی | فجدبنا بنداك الغمر لاالوشل(٤)
نرمی علاك بسهم من مدائحنا | ولیس یخطیء رام من بنی ثعل

ناصح الدین ابرهیم بن علی النظام الکاتب البیهقی

او دبیر ملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجة السلطان الاعظم(۵) السعید سنجر بن ملکشاه رحمهم الله بود باتمکین وامکان وجاه عریض ' و او بجوار رحمت حق تعالی پیوست بعداز یافتن صحت ازمرض متقدم یوم السبت الثانی عشر من صفر سنة اثنتین واربعین وخمسمائة ' وولادت او در دیه فریومد بود ومنشا در مرو ولشکرگاه ' وازمنظوم او این ابیات است(٦)

ابوطاهر صدر و فی لعبیده | وساداته من بین و اف و غادر
وهبك عن الامساك تعجز معذرا | الست علی تسریح مثلی(۷) بقادر

و از وی عقب است امیرامام اجل مجدالدین علی وعلاء الدین محمود واز احفاداوست(۸) صدراجل منتجب الدین سیدالکتاب علی بن احمدالکاتب السلطانی ' وازمنظوم امام نظام الدین این ابیات است(۹)

---

(۱) البدر . (۲) نص ' فی مهج . (۳) نص ونب ' فی جدل . (٤) این بیت در(نص) نیست .
(۵) سا . (٦) نص ' و ازمنظوم این ابیات است . (۷) نص ' مثل و در نب ' مثلن .
(۸) نص ' و احفاد از (ودر نب) واحفاد او . (۹) نص ' این قصیده است.

دون الحلول على الكثيب الادعج(١) و خـزالصدور مع الغرام المزعج
تلك الربوع بآهلات رسومها لازلن فی ز من الربيع المبهج
الله اكرمنا و اكرم سعيتنا واحلنا دارالكرامة فیالمجی
ياوی الهدی منه الی متعبد ماضی العزائم فیالامور ملجج
ضخم الدسيعة لا يحاول رتبة الا تناولها كريم المدرج
الله يكلؤه لمذخورالعلی و اراه فی اولاده ما يرتجی

☆ (الامام ابو حنيفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن محمد بن الحسن البويا بادی النيشابوری) ☆

مردی زاهد وعالم(٢) و ورع بود ، ازشاگردان امام عالم سعيد(٣) علی بن ابی الطيب وصاحب تفسير وتذكير بود ، ودر قصبه متوطن بودی ودر ديه ششتمد ، و اورا در ديه ششتمد اولاد واعقاب است ، انتقل الی بيهق فیسنة احدیواربعینواربعمائة ، يك خواهر او در حبالة فقيه ابوالفتح بخاری بود كه ياد كرده آمد ويك خواهر در حبالة ابوسعيد بن محمد الرفاء وابتدای تزويج او در ششتمد باالحسن(٤) بن شافع افتاد پس باپوشيدهٔ ازمعاذيان ، و اورا ازين پوشيدهٔ معاذی چهار دختر بود و يك پسر وهوالفقيه علی بن ابی حنيفة عثمان ، ولادت فقيه علی بود فیاول ليلة من صفر سنة خمس واربعين واربعمائة ، توفی الفقيه علی فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، توفی الامام ابوحنيفة عثمان فی شهور سنة اربع وثمانين و اربعمائة ، و احفاد دختر او مانده‌اند ، و اورا نظام الملك ادراری فرموده است وهنوز جاری است ، واحفاد او بر رؤس قسمت كنند .

الاديب احمد بن علی بن احمد بن الحسين المقری البيهقی

او اديبی متحرج ومصلح بود ودرتحصيل كدود ، وجد او الحسين المقری بود ، والعقب منه احمد . واين احمد مقری جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف النيشابوری بود . والعقب من احمد بن الحسين المقری ، ابوعلی يحيی وعلی ، ايشان مقريان جد وپدر من بودند ومؤذنان مدرسهٔ سرديه و مقدم برمقريان اين

---

(١) نص ، الاوعج . (٢) عالم وزاهد . (٣) متعبد . (٤) باابوالحسن . (وظاهراً كلمهٔ از قبيل بنت واخت ازاين عبارت افتاده‌است) .

ولايت . والعقب من المقرى ابى على يحيى بن احمدبن على المقرى ، احمد ومحمد . لاعقب لأحمد ، وتوفى فى شهور سنة سبع و اربعين وخمسمائة . والعقب من محمد ، عين القراء ابوعلى و على . والعقب من على بن احمد بن الحسين المقرى ، الفقيه الاديب احمد بن على . و او از شاگردان امام ادريس بن على وامام اجل ابو نصر القشيرى بود و درتحصيل علوم كدود(١) ، وله خلف غير خلف ، ومن منظومه قوله

ارحم عيالى وفقرى واعتصام يدى — بحبل ودك والأفلاس والادبا

لئن غفرت ذنوبى يا مدى املى — ماعادشخصى الى مثل الذى اكتسبا

توفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة فى الوباء العارض ببيهق(٢) .

اسمعيل بن محمد الحنفى البيهقى

ازمنظوم او اين ابيات است

كريم راى التقصير فى الزورفاعتذر — ومارابنى شك به غاب اوحضر

لأن خلوص الود قام بعذره — فلم يك محتاجا الى شرح ماذكر

اذاما انطوى قلب على محض خلة — فعارض تقصير يوسطه هدر

ابواسحق من شره وحرص — يراوغنى ليأكل كسر قرصى

يدورعلى دورابى رياح(٣) — على وجه الرياح بارض حمص

الفاضل الحسين بن محمود بن ابى الفوارس الحاتمى الزميجى

اين حاتميان نه آن حاتميانند كه ذكر ايشان اثبات افتاد ، بلكه ايشان از فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن يحيى بن حاتم الزاهدند ، وفرزند او ابوالحسن

---

(١) و درتحصيل علم كدود بود . (٢) ببيهق اعاذناالله منه . (٣) ش ، ابو رياح نام تمثال سوارى از مس بوده است كه برميلى آهنين تعبيه وبالاى قبهٔ سر درجامع نصب ميكردند، اين تمثال دو دستش گشاده وانگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، وبهر اندك باد بحركت مى آمد و گرد خود ميچرخيد ، و ازحركت آن سمت وزش باد را معلوم مى داشتند .. مرد سبك مغز وتندخوى را كه بهراندك بهانه از جاى بشود نيز ابورياح گويند ، شاعر گويد

اف لقاض لنا وقاح — امسى بريئا من الصلاح — كانه قبة عليها — غراب نوح بلاجناح

وليس في الراس منه شئي — يدورالا ابو رياح — (ثمار القلوب في المضاف والمنسوب)

الحاتمی پیش‌از پدر فرمان‌یافت ، وایشان قومی‌باشند در دیه زمیج ، وفقیه محمود حاتمی با بدیلیان اتصال ساخت ، واین حسین اضم(۱) از حاتمیان و بدیلیان باشد ، واکنون درشهر دهستان مقیم است ، وازمنظوم او اینست(۲)

فقلت له اذ مربی فی‌طریقه　　　　الم‌تشف مابی‌من‌هواك متیما
فقال نعم عنی الیك ولاتکن　　　　کسائلة عنی برامة شلجما

الشیخ احمد الکیال

مولداحمد کیال دستکرهٔ بیت‌النار بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب وعجیب (۳) باشد ، واز تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب‌الدین ابومنصور عبادی رحمه‌الله دیدم ، ومریدان وکتب واتباع‌او در سمرقند(٤) ظاهرتر باشد .

ابوعمرو احمدبن محمدبن معقل السرخسی الکاتب

مولد او درقصبهٔ مزینان بوده‌است ومنشأ و وفات هم آنجا فی‌سنة اثنتین و خمسین وثلثمائة ، و اورا رسایل تازی‌است بافصاحت و اسانید عالیه در روایت‌احادیث.

فصل فی ذکر نقباء(۵) السادات

وذکر نقبای سادات در کتاب لباب‌الانساب اثبات کرده‌ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل‌نتوان گذاشت ، چه‌خاندان سید اجل رکن‌الدین ابو منصور وفرزندان اوجلال‌الدین العزیز وعماد الدین یحیی رحمهم‌الله خاندانی‌است فرع شجرهٔ طیبه که اصلش سعادت است وفرعش سیادت وبرگش رحمت وثمرهٔ آن(٦) برکت ، رحمةالله‌وبرکاته‌علیکم اهل البیت انه‌حمید مجید ، سواران‌میادین دین وستارگان آسمان تمکین ودرختان بوستان یقین ، نجوم هدایت‌ورجوم غوایت(۷) ؛ سادات‌بنی‌هاشم وسروران بطحا(۸) ، سطراول درجریدهٔ تجرید انساب صف اول بربساط شرف احساب

اولئك ساداتی‌فجئنی بمثلهم　　　　اذا جمعتنا یاجریر المحافل(۹)

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب . (٤) ومریدان وکتب او درنواحی سمرقند . (۵) نص ، النقباء . (٦) وثمر آن . (۷) نص ، غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

امّا نسب السيدالاجل جلال‌الدين العزيزو السيد الاجل عماد الدين يحيى
و هما ابنا (١)السيد الاجل الزاهد ركن‌الدين ابى منصور هبة‌الله بن ابى‌الحسن (٢)
على بن نقيب‌السادة ابى جعفر محمدبن ابى على محمد بن ابى‌الحسين محمدبن شيخ‌العترة
ابى‌محمد يحيى بن ابى‌الحسين محمدبن ابى‌جعفراحمدبن محمدالزبارةبن عبدالله المفقودبن
الحسن المكفوف‌بن الحسن الافطس بن على‌الاصغر الاطهربن زين‌العابدين على بن
الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام .

نسب كان عليه من شمس‌الضحى نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود اميرمدينه بود ، وپسرش ابوجعفر احمد اميرى مطاع بود ، ودر ولايت طبرستان درعهد الداعى الى‌الله كه از ايمهٔ زيديان بود اهل‌طبرستان بر وى بيعت كردند ، وميان او وداعى منازعت رفت ، وى بانيشابور رفت(٣)وآنجامتوطن گشت ، وپسرش را السيد الاجل ابوالحسين محمدبن احمدبن محمدالزبارة مولدومنشأ نيشابور بود ، وخلق بسيار بروى گرد آمدند و بروى بخلافت بيعت كردند ، وحاكم ابوعبدالله الحافظ درتاريخ نيشابور اثبات كند كه مدتى بروى بخلافت خطبه كردند ، پس اميرعبدالله بن طاهركه امير خراسان بود برادر زادهٔ خويش را دخترعلى بن طاهربوى‌داد ، و ازيشان عقب السيدالاجل ابومحمد(٤)يحيى بن محمد بود ، و اونقيب ورئيس(٥) مطاع بود درنيشابور ، و اورا سيد آل رسول‌الله گفتندى . وعقب از وى السيدالاجل ابوالحسين محمد بن يحيىٰ بود نقيب ورئيس ومحترم درنيشابور ، وبروى هم بخلافت خطبه كردند وخلق بر وى گرد آمدند ، وهو ابوالحسين محمدبن يحيى بود ، و او اديب‌بود وحافظ‌قرآن(٦)، راوى اشعار ، محدث ، حافظ تواريخ ، عالم‌بانساب ، فصيح . در ولايت اميرسعيدابوالحسن نصربن احمد اورا بيعت كردند ، پس اورا ببخارا بردند ويك چند آنجا(٧) بازداشتند ، پس اطلاق كردند وخلعت دادند و ارزاق اثبات

(١) نص ابناء . (٢) در (نب) بعدازين كلمه اين جمله علاوه است : ام ابى الحسن على بنت ابى على‌الفضل بن محمد الطبرسى رحمه‌الله . (٣) آمد . (٤) نص ، ابوالحسين محمد ودر نب ، ابوعلى . (٥) و رئيسى . (٦) نص ، حافظ قرآن . (٧) ويك چند او را آنجا .

کردند - واول علوی بود درخراسان که او را درخراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند(۱) - و اورا صاحب‌الارزاق خواندند ، وعمر ابوالحسین محمد بن‌یحیی صدواند سال‌بود ، وفرزند او سیداجل ابوعلی‌محمد شریفترین سادات ونقیب ورئیس ومذکر و واعظ بود ، ومجامع و محافل درسرای او بودی ، و اورا برادری بود سید ابوعبدالله‌الحسین الملقب بجوهرك ، جوانی بود باحدت ، میان او وفرزندان سیدامام ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، واصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله عنه(۲)فرزندان سید ابوعبدالله را معاونت‌لازم شمردند ، ونقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سیداجل(۳) ابوعلی پرا کنده گشتند ، سید امام اجل ابوجعفر محمد یك چند نقیب ورئیس مشهد بود ، وآن مثال که از دیوان سلطان مسعودبن محمود بنام او درین باب نوشته اند (٤) من دارم ، توقیع اینست که : المسعود من سعدبالله ، آنگاه باقصبهٔ سبزوار آمد واینجا متوطن گشت ، وپسر اوسید اجل ابوالحسن علی بافقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی اتصال ساخت ، ومادر سید اجل‌ابوالحسن دخترخواجه(٥)ابوعلی الفضل‌بن محمدالطبرسی بود ، وخواجه‌ابومنصور ثعالبی‌نام‌او واشعاراو(٦)اثبات کند ، وتمامی‌شرح این‌معنی‌در ابتدای‌کتاب‌یادکرده‌آمد(۷).

فصل

در ذکر شعرای فارسی(۸) که ازین‌ناحیت خاسته‌اند

ذکر صدور وبزرگان چون سیداجل عزیز وسید اجل یحیی وامیر رئیس اجل ضیاءالدین محمد وامیر سید اجل بهاءالدین علی وامثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (۹) ، فان‌الشعرادنی درجة‌الرفیع و اعلی درجة الوضیع ، وشعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی‌که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعیدالبیهقی

بود(۱۰) ، و ابوالقاسم(۱۱) کعبی درکتاب مفاخر نیشابور ونواحی آن ،

(۱) سا . (۲) و اصحاب شافعی مطلبی . (۳) سا . (٤) نبشته‌اند . (٥) سا . (٦) نام این امام واشعار او . (۷) یاد کرده آمد بتوفیق‌الله عز وجل . (۸) پارسی . (۹) بدین‌باب اثبات نیفتد . (۱۰) ضا . (۱۱) و بوالقاسم .

ذکر او وشعر او یاد کند ، و اورا شعری استبزبان بیهقی .

خواجه ابوالحسن علی‌بن عبدالحمید بن علی دابه(١)

مردی ظریف بوده‌است ، و از ابیات او اینست

ماه‌ازرخ‌خوب‌توخجل‌خواهدشد ... رخسارتو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما ... اقطاع تو صدهزار دل‌خواهد شد

وجیه‌الفضلا(٢) ابوالحسن علی(٣) بن عبدالحمیدبن علی‌بن عبدالحمید دابه(٤)

و او در دیه‌آباری متوطن بودی ، و وزرا وبزرگان اورا(٥) نیکو نگریستندی ، و اورا اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن ... کز مشك تاج دارد و از حله پیرهن
دربرکشیده حله و برسرنهاده تاج ... آراسته بزینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجادهٔ رنگین بی نورد ... بر فرق او ذؤابهٔ مشکین بی‌شکن
گر آب حکمت تو خورد خاك بادیه ... برحاج راه کعبه ببندد گل وسمن(٦)
ور درشمال نام تو برخود دمد(٧) سها ... رخشان‌شود چنانکه سهیل‌است دریمن

و امیر رئیس ابونصر هبة‌الله بن الحسین بن احمدالداریج(٨)

و اورا اشعار بسیار است ، وبیشتر اهاجی باشد ، و ازقصاید او این‌قصیدهٔ غراست که

هرزمان ازعاشقی برمن نشانی دیگراست ... هر زمانی عشق را با من زبانی دیگراست
یا(٩) من اندرعشق خوبان بریقینی دیگرم ... یا(١٠) بخیره‌عشق‌را برمن گمانی‌دیگراست
باز گردآن همی گردد دل خود رای من ... کزهوای‌او دل وجان درهوانی دیگراست
من بنویی داستانی سازم اند وصف او ... زآنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگراست
گرچه رخسارش‌بخوبی‌هست چون‌باغ بهار ... درستمکاری وجور آن‌بت خزانی‌دیگراست

---

(١) دایه . (٢) و نبیرهٔ او وحیدالفضلا . (٣-٤) سا . (٥) نص ، ووزرا اورا .
(٦) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (٧) نص ، دهد . (٨) نص ، الحسین بن الداریج . (٩-١٠) تا .

همتش در دانش وبخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگراست
گرنه علم او خـرد را از علو مـانع بدی زاست گفتی خلق کوصاحبقرانی دیگراست
برمزاج پاك او چیره نگردد حرص مال زآنکه ازدانش(۱)ورا درسینهٔ کانی دیگراست
میـزبانی دیگری اندر فواید خـلق را تا ترا فضل الهـی میزبانی دیگراست

فرزند او امیر رئیس عزالأمرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود وهم هجا برطبع وی غالب بود ، ویکی را(۲) هجا کند و آنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بـد در ربیـع بیمـاریت (۳) مـرگت امسال در رجب بـادا

وله کاوی و دو گوساله وگاورانی (٤) می حـکم کنند اینت نکو ایمـانی
تا چنـد طلب کنی ازو برهـانی از گاو مگر که بس بود غنبـانی(٥)

وله من پیرم واین زنم جوان می خواهد عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار از جوانتر و نیکو تر در شهر همی گردد و نان می خواهد

دولت واقبال پیش منبرت بسته کمر نصرتت باشد همیشه بریمین و برشمال
ماهنوخواهدکه بوسدخاك پایت رامدام زآن چونعل مرکبت باشد دوتا پشت هلال
ای دریغا شمس اسلام ار بدیدی علم تو با جوار رحمت ایـزد نکردی انتقال
زنده تر گشتی چو بد الفاظ تو ماء الحیات زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر(٦)

مردی متکلم و عابد بود ، وباوقات اشعار انشا کردی ، و ازاشعار او این قطعه است که درمیان(۷) این قصیده است(۸)

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو – رویهـا بر آستان و دستها در آستین

---

(۱) نص ، ازآتش . (۲) یکی را . (۳) نص ، بیماری . (٤) ظ ، مخفف گاواره وان (گاواره بان) است و گاواره گلهٔ گاو را گویند . (٥) ظ ، حکایت بانك گاو است . (٦) سا . (۷) که میان . (۸) کذا وشاید چنین بوده : این قطعه است که از میان قصیده ایست .

دستِ تو همچون سحاب است و زبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گر ددنگون چون شیر بگشاید کمین
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود - لیك نتواند که دارد آسمان زیر نگین

الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبهٔ فریومد بوده است، نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزیر باشد و اورا (۱) اشعار وقصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که

دایم ز جهان مباش با ولولهٔ　　وز محنت او مگوی با کس گلهٔ
کو مرحله ایست مادرو قافلهٔ　　چه نیك و چه بد قافله را مرحلهٔ

حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبهٔ فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابو القاسم الأنسابادی وزیر عراق و خراسان باشد(۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد　　عروس باغ و بستان را همی پیرایه بربندد
درخش ازدولب خندان همی بیجاده افشاند　　سحاب از دیدهٔ گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه گون دیبا همی دریکدگر (۴) بافد　　زبس کان گونه گون لؤلؤ همی بریکدگر (۵) بندد
شکفته لالهٔ نعمان کنون چون لعبتی گردد　　که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد

الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است: ودر فریومد اورا اعقاب بوده است، و امیر فخرالدین محمودبن یمین ازجانب والده ازفرزندان او باشد، زیرا که امیر فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زادهٔ شمس الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والدهٔ امیر فخر الدین محمودبن یمین طیب‌الله ثراهم است. وحکیم ابوالعلارا .... واین عبارات بی شبهه ازمصنف کتاب نیست، چه ابن یمین صدوهشتاد و دوسال بعداز تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته‌است. (۲) المظفر. (۳) نص، نسبت او بقوام‌الدین است ابوالقاسم الانسابادی وزیر عراق وخراسان. (۴) نص، بریکدگر. (۵) نص، دریکدگر. (۶) دیدم که.

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند   مرمرا حالی زهجران بی‌دل و بی‌جان کند
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند   جان رباید ازتنم هرگه که زلف‌افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم   از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن‌سلسله گشته است غم‌من همه شادی   زآن‌سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمدبن عیسی النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود ، واین خواجه شاعری بود حکیم طبع ، وهیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم ، و مردی نیکو محاورت بود ونیکو اخلاق ، و از اشعار او این قصیده است (۱)

بامن ای‌جان‌جهان(۲) توهرنفس دیگرشوی   گاه گردی‌جان ستان‌و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان‌نیستی‌من‌درشگفتم زآن‌که چون   یك‌زمان حنظل شوی و یکزمان شکرشوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا   گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
وزهمه‌نادرتراست‌این‌خودکه اندریك‌زمان   هم کنی خصمی‌و هم اندرمیان داورشوی
خودنه‌اندیشی که‌چون‌توپرده بر داری‌زروی   در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری دردل کنی‌و ساحری درجان کنی   باخرد خصمی کنی و باهوا یاور شوی(۳)

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان ، بربدیهه گفت

درعجم باشد غریب زین‌نشان بحری مدید   باسعادت زین‌مدیح(٤) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان   چون بزیبایی همی مدح را زیور شوی
گرسپهراست ازقیاس همچو دریایی سزد   گرتو در زیر سپهر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین   من همی‌خواهم که توبرجهان سرور شوی

الحکیم محمدالمفخری

او قرآن خواندی بالحان ، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی ، و اورا (٥) محمدحسن گفتندی ، مردی جهوری بودی ، ونساخ کتب پدرم بود درابتدا(٦)، وبا وی

---

(۱) این قصیده است که . (۲) نص ، جان‌و جهان . (۳) درنب ، دو مصراع دوم ازدوبیت آخر بجای یکدیگر نوشته شده‌است . (٤) زین بدیع . (٥) نص ، اورا . (٦)نص،بودی‌ابتدا .

ببخارا رفت ، بعداز آن کارش تباه شد ، و از وراقت ونسخ اسباب معیشت می‌ساخت،
او در مرثیهٔ جدم شیخ‌الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی‌خطر شد شغل‌دین زیرو زبر　　تا برون شد شیخ اسلام ازمیان مابدر
چرخ‌سینه برشکافد هرزمان‌زین درد وداغ　　دهر مویه برسکالد هرزمان زین‌شوروشر
فخرآزادی محمد شمس‌دین خواجه امام　　آسمان فضل و بحر علم و بنیـاد هنر
چون توان گفتن که شدشمس کرم زیرغمام　　چون‌توان گفتن که شد بحرسخا زیر مدر
درکلام و در ادب درفقه وتفسیر و لغت　　کس نبیند مثل وی اندرخراسانی مگر(۱)
مسندحکم ازقران مرگ او(۲)شدبی‌محل　　منبردین از هوان سوك او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام　　اهل بیهق را نباشد درد وغم زین‌بیشتر

الحکیم علی بن ابی‌القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مطبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را

عمری که بامید تـو بگذاشته ام　　والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده ام‌کنون‌که این دیده ودل　　از کاسه و کیسهٔ تـو برداشته ام

الحکیم المتکلم علی بن احمدبن علی(۳) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخرالزمان مسعود صوابی است ، و اورا قصاید ومثنوی بسیار است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تاچون گریم(٤)　　کز هجرانت‌همیشه‌می‌خون گریم(٥)
هر روز هزار قطره افزون گریم　　هرقطره بنوحهٔ دگر گون گریم

وله
دردا که شدی‌و رفتنت ناگه بود　　بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود　　عمر چو تویی چرا چنین‌کوته بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی‌القاسم بن محمدالمعلم

ازقصبه‌بود ، و ازعمرزیادت برخورداری(٦)نیافت ، ازمنظوم‌او این‌دوبیت‌است

---

(۱) نص ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نص ونب ، از فراق ومرك او . (۳) نص ، ابی علی . (٤) نص ، نایی بنظارهٔ تو تا چون گریم . (٥) همیشه من خون گریم .
(٦) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشرپدید   وآنکه در حشر را نهان است کلید
برخیره وهرزه چند خواهیم دوید   دردا که درین دوا نخواهیم رسید(١)

علی بن محمدبن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشتن را نهاد ، او خباز بود ، توفی فی عهد شبابه فی سنة احدی وستین وخمسمائة ، اورا اشعار بسیاراست غث وسمین ، وازمنظوم او این دوبیت مشهوراست

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو   که هرچه گویم ازآن بهترم همی باید
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست   مگر دری دگر ایزد بفضل بگشاید

حکیم (٢) ابوالفضل البیهقی

ازپای ناحیت بوده است ، قریب عهد است ، در روزگار من بود ، اورا اشعار بسیار است ، و از قصاید او اینست (٣)

هرزمان بازم همی جنگ وجدل باسرشود   تا زبیم هجر او رخسار من اصفر شود
یارمن از خوبرویی گر برآید شب ببام   درزمان ازنور روی او جهان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار   دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هرکه اواندرخلافش یك نفس زد بی خلاف   آن نفس در حلق او بران تر ازخنجر شود
آن مبارك پی اگر او(٤)برنهد برخاك پای   خاك زیر پای او از همتش عنبر شود

خواجهٔ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

اورا (٥)زیادت حظی نبود ازعقل وعلم ، اما برقانون اسلاف باوقات قصیده نظم دادی ، و اورا قصیده ایست از امهات قصاید وی درمرثیهٔ پدرم قدس الله روحه ، ومطلع آن قصیده اینست(٦)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما   بس زود گشت زیروزبرحال و کارما

الحکیم ابوالقاسم المفخری

پسرمقری محمد مفخری که اورا مقری محمدحسن گفتندی بود ، ذکرپدرش

---

(١) نص، دردا کەدرین دردبخواهیم‌رسید (وشایدچنین‌بوده است : دردا که دراین‌دربنخواهیم رسید)
(٢) الحکیم . (٣) این قصیده است . (٤) ظ ، که گراو . (٥) واورا .(٦) مطلعش اینست که .

مقدم است ، اوقصیدهٔ گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (١) ، درآن‌قصیده گوید

تالیف فلك همه سعادت شد ترکیب زمین همه عز ومفخر
احکام قضا همه مفاخر شد تقدیر قدر مکارم بی مر
امروز امام دین یزدان را برجای نهاده اند نو منبر
منبر نه که‌چشم علم‌را خورشید منبر نه که خلد فضل را کوثر
خاکی که برو قدم نهد گردد مشك تبتی و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی درخاطراوست جملگی مضمر
ای وارث انبیا بهر مشکل ای نایب اتقیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت ازآهن لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیرکس درون ناید دریای فضایل ترا معبر

فصل

وازین جوانان که اکنون خاسته‌اند خواجگك است پسر شرف‌الرؤسا علی‌بن مؤتمن‌الملك ابی‌جعفر محمدبن علی‌المستوفی ، و اورا طبعی است ، وشعر او استقامت می‌پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضلایی که ذواللسانین بوده‌اند سیداجل جلال‌الدین العزیز بن هبة‌الله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، وابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجباربن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرك ، و السید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی ، والشیخ ابو عبدالله احمدبن محمد بن عبدالله‌البیهقی الزیادی المعروف بخواجگك زیادی ، والشیخ العالم علی‌بن محمدالشجاعی ، ونادر الدهر

(١) منبری برنهادند .

جعفرالحاکم الزیادی ، و اورا شعر تازی بود وپارسی وتازی وپارسی بهم در آمیخته ، چنانکه قصیدهٔ گوید در هجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (۱)

یا اهل جلین احفظوا آیینکم   و ذروا التبختر و انقلوا سرقینکم

وخواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (۲) هم ذواللسانین بوده است ، وخواجه ـ الحسین بن احمدالداریج وپسرش خواجه احمد هردو ذواللسانین بودند(۳)، والادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی (٤) و او را هم قصاید است یك مصراع تازی و یکی پارسی ، آغاز یك قصیده اینست

زدی اندردلم آتش نگارا   ولم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذو اللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن البیهقی هم ذو لسانین بود ، و او را عجب قطعه ایست پارسی ، (۵) آغازش اینست

آنکه ببردن دل خلق جهان آمده است   جان من‌است و زومرا کاربجان آمده است

و نجم الائمة جعفر بن ناصح‌الدین محمد القاضی هم ذولسانین بود ، و کمال الدین و برادرش ضیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (٦) محمدبن ابی القاسم علی الزباره هر دو ذواللسانین اند (۷) ، و الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم طب (۸) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسیار است ، و [از] پارسی او اینست که

اسباب مقام سازم و بر سفرم   وز ساختنش نبود جز درد سرم

من‌بردم رنج ودیگری بردردم   زین‌حسرت ورنج می‌بسوزد جگرم

وسید امام رئیس مجدالدین ابوالبرکات الفضل بن علی‌العلوی الحسینی الأصغری ذواللسانین است ، وشعر او در تازی وپارسی مطبوع‌است بغایت کمال ، و درین دو صناعت مثل او نیست ، و السید الزکی علم‌الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (۹)

---

(۱) درهجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (۲) سا . (۳) بوده اند . (٤) نص ، النحروی . (۵) هم ذواللسانین بوده است و اورا عجب قطعه ایست‌پارسی . (٦) نص، ابناء (۷) ذولسانین اند . (۸) نص ، اگرچه بطلب علم . (۹) نص ، الماشانی ودرنب ، الماشتانی .

سم ذواللسانین بود ، و دراقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته‌اند .

حکایت از پیران شنوده‌ام (١) که در دیه ریود ناطوری بوده‌است، یکچند غایب‌شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (٢) ، گفت کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدتها بود تا بتکرار آن (٣) نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة من عجائب الدنیا .

فصل

در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته اند

قصبهٔ سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید دیدم درنیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اند مرد بیش نماز جمعه نکردند ، و بیش‌ازین خلق‌نبود درآن عهدکه امیرخراسان یزید بن‌المهلب جامع‌قهندزرا مناره کرد و عکرمة مولی ابن‌عباس را آنجا بفتوی دادن بنشاند وشهر بن حوشب را . وشهربن‌حوشب یکچند درمقام قهندز(٤)معتکف بودی یکچند دربیهق .

وعجب نباشد که از رساتیق ونواحی بزرگان خیزند .

امیرابوطلحه‌شرکب‌وابرهیم بن‌شرکب از روستای‌اسپند(٥)بودند وملك یافتند . سرهنك ساوتکین از خسترو بود . ابوقابوس(٦)ملك الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت خواف(٧) . وامام عهد سفیان ثوری(٨) مدتی دربیشك قصبهٔ رخ متوطن بود وآنجا آرام گرفت ومحمیان از وی حدیث روایت‌کنند(٩) در وقتی‌که دربیشك متوطن بود . حرب میان منوچهر وافراسیاب درناحیت بست بود وهردوپادشاه پیش‌از جنگ آنجا متوطن بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بیهق بلاشاباد بنا کرده است با برادر خویش قباد(١٠)بن فیروز پدر نوشروان (١١) مصاف کرد و برملك استیلا یافت(١٢)وبرادر را

(١) شنیدم . (٢) پرسیدند . (٣) که بتکرار آن . (٤) درجامع قهندز . (٥) اسفند. (٦) وقابوس . (٧) نص ، خاف‌و درنب ، خراب . (٨) و امام سفیان‌ثوری. (٩) روایت‌کردند . (١٠) ابرقباد . (١١) نوشیروان . (١٢) نص ، مصاف وبرملك استیلا یافت .

براند . از کاریز محمد ازربع ریوند غطریف و محمدو مسیب خاستند ـ پادشاهان ماوراءالنهر- که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .

و ازناحیت بیهق از بزرگان خاستند ، الوزیر ابوالعباس جعفربن محمدخیر که وزیرسامانیان بود ، و اصل او از دیه ایزی بود ، و این اوقاف را که(١) اسباب اجارتی خوانند وی وقف کرده است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمه چون دلقند ، وبعضی از آزاد منجیر(٢) ، وبعضی از دیه باغن(٣) ، وبعضی در دیه راز .

﴿ دیگر ﴾ خواجه ابوالحسن بندار پدر نظام‌الملك که یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر ابوالفضل الزیادی و امیر ابوجعفر الزیادی(٤) و امیر زیاد الزیادی .

﴿ دیگر ﴾ ابوسعید الفاریابی ، و اول ابوسعید که عمل سلطان کرد و درین ناحیت کشته آمد او بود .

﴿ دیگر ﴾ معین‌الملك ابوالقاسم علی بن سعید الخسروآبادی که نایب وزیر بود درعهد سلطان‌سنجر رحمه‌الله ، وآن‌قصه(٥) یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ برادر زادهٔ وی شهاب الملك ابومنصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی شهاب الملك (٦) یوم‌الاربعاء الخامس والعشرین [من] ربیع‌الاول سنة احدی واربعین و خمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر که عامل ری بود و وزیر سلطان مسعود چنانکه یاد کرده آمد .

﴿ دیگر ﴾ امیر اسفهسالار سیف‌الدین ابونصر محمدبن ابی‌الخیر بود ، و اواز خسروجرد بود ، درنیشابور مدارس ومساجد ساخت ، و درخسروجرد(٧) ونیشابور رباطات‌وعمارات(٨) بسیار کرد ، توفی فی‌سنة عشر وخمسمائة .

﴿ دیگر ﴾ وزیر تاج‌الدولة ابوالقاسم احمد بن عبدالله‌البیهقی که وزیر خوارزم بود ، وآنجا اورا عمارات وجامع وآثاربسیار است ، و درجامع‌قصبه این‌صفه که روی درقبله(٩)

---

(١) واین اوقاف که . (٢) نص ، وبعضی آزاد میخر و درنب ، و بعضی از آزاد میخر .
(٣) وبعضی‌دردیه‌باغن . (٤) نص‌ونب ، الزیاد . (٥) واین قصه . (٦) شهاب‌الملك‌ابومنصور .
(٧) نص ؛ مساجد ومدارس ودر خسروجرد . (٨) وعمارات‌خیر . (٩) روی بقبله .

دارد او فرموده است از مال غز وخوارزم .

﴿ دیگر ﴾ اجل شرف‌الدین ظهیرالملك علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذکره .

﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذکره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، ومردی مشفق(۱)وخیر وطالب صلاح بود.

﴿ دیگر ﴾ شهاب‌الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، وپسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یك چند دیوان وکالت سلطان‌اعظم سعید سنجر رحمه‌الله برسم او بود ویك چند عارضی(۲) .

﴿ دیگر ﴾ موفق‌الدین عثمان بن ابی زیدالبیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغدادبود ومقرب بحضرت خلافت ، ودرهمدان برحمت حق‌تعالی پیوست ، وگفتندکه‌او را زهر دادند والله‌اعلم . و او عمید بغداد بود درعهد خلافت المقتفی‌لأمرالله بن المستظهر بالله .

﴿ دیگر ﴾ امین‌الدین حمزة بن علی بن احمدالبیهقی المعلم بود والی هرات ، و اورا امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وروضهٔ اورا زیارت کنند ازجهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت ونیابت وزارت داشتند. آن قوم که‌برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند(۳)و از دنیا واعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند در ضبط حساب نیایند ، غفرالله لهم ولجمیع المسلمین والمسلمات .

﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است(٤) ﴾

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق(٥) بجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی‌از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان(٦) آذرك نام بود ، و آذر آتش‌بود یعنی‌آتشك ، یکی بیامد و دهقان‌را را بولادت‌پسری مژده داد(۷) ، منجم طالع‌استخراج کرد وگفت این پسر لشکرکش وسفاك باشد ، وآن زایجهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات

---

(۱) منفق . (۲) نص ، یکچند . (۳) نص ، آن قوم که بر ترتیب ازاین جماعت‌کمترند .
(٤) نص ، افتاده . (٥) در روستای . (٦) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد ، واین پسر حمزهٔ آذرك بود که چندان خون بریخت ، ولشکراز سجستان باطراف خراسان کشید ، وفرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزهٔ آذرك نجات یافتند . وحمزهٔ(١) آذرك چنانکه یادکرده آمد بسبزوار آمد ، وجمله بالغان واطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و از آنجا بدیه طبرزندجان که نورندگان(٢) گویند رفت ، زعیم پیش آمد وطاعتداری نمود ومذهب او قبول کرد ، ولشکر را درسرای مردمان فرود آورد — وآن وقت این دیه خطهٔ بزرگ داشت — و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بباید کشت ، چنان کردند ، وحمزهٔ آذرك گرفتار نیامد وبجست وبسجستان رفت ولشکر آورد(٣) واهل این دیه را بسوخت و دیه خراب کرد ، ودرحدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل وبالغ(٤) ، وآثار آن مقابر ظاهر است .

⊛ ﴿ واقعه ﴾ بودن زلزله و خرابی مواطن ناحیت و باصحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنة اربع واربعین واربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن اهل اسفراین وجوین این ناحیت را فی سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة .

﴿ واقعه ﴾ حادثهٔ احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد ، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند ، غلامی ازآن امیرك دبیر تیری بانداخت ، برحلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد ، لشکر او بهزیمت باز گشتند ، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست وتسعین وثلثمائة .(٥)

﴿ واقعه ﴾ سلطان محمودبن سبکتکین (٦) فرمان یافت درغزنین فی شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة ، اگرچه پسرش سلطان محمدبن محمود بجای او بنشست وسلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور وبیهق خطبه برسلطان مسعود کردند وبرسلطان محمد خطبه نکردند ، و سلطان محمد(٧) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند ، او بسلطان

---

(١) حمزة . (٢) نص ، و از اینجا طرزندجان که نورندگان . (٣) و باز لشکر آورد .
(٤) خلق بسیار را بکشت . (٥) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست .
(٦) سلطان محمود سبکتکین . (٧) سلطان محمد .

مسعود کس فرستاد، وسلطان مسعود بتعجیل ببیهق آمد، ولشکر سلطان محمد که بنیشابور(۱) می‌آمدند از مروالرودباز گشتند .

﴿ واقعه ﴾ درشهورسنهٔ تسع وعشرین واربعمائة بعداز غارت بسیار چنانکه بهفت سال(۲) بیرون قصبه کشت نکردند — کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود — برسلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین(۳) هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را (٤)برهٔ بدست آمد، قربان کرد، واهل ناحیت را (٥) در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه وگیاه عزیز بود، وتملك برآن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها وحایطها وامثال این .

﴿ واقعه ﴾ درمیان بازار قصبه(٦)محاربه افتاد — شهرجنگ — اهل محلهٔ میدان ومحلهٔ سردیه را، اسفریس ومیدان وکوی‌سیار از یك جانب بودند واهل‌محلهٔ سردیه وشادراه و سراشغمبر(۷)ونوقابشك ازیك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، وجنگ بردر مسجد آدینه گسسته شد فی‌شهور سنة ست وثمانین واربعمائة، *وچون جنگ ساکن‌شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذاردند و برجنازه‌های کشتگان نمازکردند، و این جنگ ازجوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام(۸) .

﴿ واقعه ﴾ درسبزوار هم‌درمیان بازارمحاربه افتاد میان‌خدم سدیدالدین مسعود مختار وخدم اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، وخلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد یوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین وثلاثین و خمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفهٔ کرامیان و دیگر طوایف یوم‌الثلثاء الرابع‌عشر من صفر سنة تسع وثمانین واربعمائة، واصحاب امام ابوحنیفه واصحاب شافعی مطلبی(۹) رضی‌الله عنهما(۱۰)جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی‌القضاة ابوسعید محمدبن احمد بن

---

(۱) که ببیهق . (۲) هفت سال . (۳) ودرین . (٤) خواجه ابوسعید بندار را .
(٥) و اهل قصبه و اهل ناحیت را . (٦) درمیان قصبه در بازار . (۷) وسراشغنبر .
(۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه‌است . (۹) نص ، و اصحاب مطلبی . (۱۰) سا.

محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخرالاسلام ابوالقاسم بن امام‌الحرمین ابی‌المعالی الجوینی، و ازناحیت بیهق مدد خواستند، وجماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد، واین محاربه درمیدان رجا بود.

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن قصبه وتخریب شاه دیوار قصبه(١)بفرمان ملك عضدالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی‌محرم سنة تسعین واربعمائة، وسبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی ازقصبه برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسروجرد رسید، جوانی چند مست برراه نشسته بودند، حاجب خواست که ایشان را چون بخمرخوردن مشغول بودند(٢) از راه برانگیزد، برنخاستند وخصومت کردند وسنك درفخرالدین(٣)انداختند، دیگر روز فخرالدین (٤) با قصبه آمد، پسرش سید رئیس عزالدین(٥)زید ودیگر سادات حشر برگرفتند و بخسروجرد رفتند وجنگ کردند، و دروازهٔ خسروجرد بسوختند و یك محله غارت کردند، پس ملك ارغو از جهت تادیب را (٦)بیامد ویك محلهٔ سبزوار [را] غارت کرد، و شاه دیوار وقلعه خراب کرد، جنك خسروجرد بود فی‌شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ زکی ابوسعدعلی(٧)الجرجانی مردی‌بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمال‌الدین حسین بیهقی آمد واین قلعه را عمارت کرد فی‌سنة احدی وثلاثین و خمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمهاالله(٨) فرمود تا این قلعه خراب کردند فی‌شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة، بار دیگر عمارت کردند فی شهورسنة ثمان واربعین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ بیست هزاردینار بارهاق وتشدید بواسطهٔ غلامان وموکلان بی‌محاباحاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید(٩) سنجر رحمه‌الله بخراسان سنهٔ خمس وتسعین واربعمائة.

---

(١) سا. (٢) نص، مشغولند. (٣) در سید فخرالدین. (٤) سید فخر الدین. (٥) شمس الدین. (٦) از جهت‌تأدیب. (٧) ابوسعدبن علی. (٨) سا. (٩) اول عهد آمدن سلطان سعید.

﴿ واقعه ﴾ سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسروجرد وقصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روزیکشنبه یازدهم[١] صفر سنة ست وعشرين وخمسمائة[٢] اینجا رسید ومقام کرد تایکشنبه بیست و پنجم صفر، وترکان خاتون روزی بضیافت* سدیدالدین مسعود مختار رفت وروزی بضیافت[٣] جمال الدین حسین بیهقی رفت.

﴿ واقعه ﴾ ملك ارسلان ارغو وبرادرش جلال الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جداگانه فی سنة سبع وفی سنة ثمان وثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ امیرقزل سارغ[٤] ازمحاربهٔ اهل نیشابور بازگشت یوم الثلثاء منتصف محرم سنة تسع وثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین ببیهق آمد و ده روز اینجامقام ساخت، ومحاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی نرسید، آنگاه بجرجان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التونتاق[٥] هزیمت شد، ابوالمعالی[٦] قومسی درین باب قصیدهٔ گوید که[٧]

براهیخت شمشیر شاه مظفر بجنگ قزل سارغ[٨] الله اکبر

﴿ وقایعی که [در] قدیم افتاده است[٩] ﴾

فرود آمدن امیر خراسان نصربن سیار دروقت هزیمت بر درقصبه، وآمدن حمید قحطبه از جهت[١٠] امیر آل محمد ابومسلم براثر وی، وگریختن نصر، وخلق بسیار ازلشکر نصر کشته آمد درآخر عهد بنی امیة و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

☆ ﴿ واقعه ﴾ فترتی افتاد از گذر غلامان اجلی[١١] بعداز قتل وی فی شهور سنة اربع و ثلاثین و خمسمائه، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این سال بود.

﴿ واقعه و خبر ﴾ خصومتی افتاد میان اهل خسروجرد و قصبه از جهت رؤیت

---

(١) نص ، یانزدهم . (٢) ضا . (٣) از نشان ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است .
(٤) نص ، غزل سارغ . (٥) در جهانگشای جوینی نام این شخص داد بیك حبشی بن التونتاق ضبط شده است . (٦) بوالمعالی . (٧) سا . (٨) غزل سارغ .
(٩) افتاده است درین ناحیت (١٠) از بهر. (١١) اجل .

هلال عید، وعادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبهٔ خسروجرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه و امیر احمد خجستانی فی شهور سنة ثمان وثمانین ومأتین مسجد جامع قصبه بنانهادند، وتجدید عمارت آن اتفاق افتاد بردست امیر ابوالفضل الزیادی سنة سبع عشرة وثلثمائة. عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع وستین واربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

﴿واقعه﴾ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت برای کشتن اهل طزرفی سنة احدی وعشرین و خمسمائه.

﴿واقعه﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن وجنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع و اربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (٤) از مردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، دردیه راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و دردیه (٥) باغن همچنان، و دردیه (٦) ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع و اربعین وسنهٔ خمسین و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند — و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم — که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است.

﴿واقعه﴾ آمدن حشم غز با لشکر (۹) بی‌عدد با ملك معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنهٔ اربع و خمسین و خمسائة تا بیست و هفتم این ماه، وپیش ازین

---

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نص الی منتصف سنة. (٤) وبا و بلا متراکم، درین سال. (٥-٦) نص دردیه. (۷) در نیشابور. (۸) نقل کردند. (۹) نص، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنك متواتر این هفت روز بود .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت ومقطعی ازجهت خوارزمشاه ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غرهٔ ذوالقعدة (۱) سنهٔ ست و ثلاثین و خمسائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن (۳) نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (٤) دیدی عمر او بسیار نماندی * درشهور سنهٔ تسع و ثلاثین و خمسائة درجمادی الاخرة ورجب (٥) ، وپانزده شخص را در دیه داورزن هلاك کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد وسه روز آنجا مقام ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود (٦) ، و از آنجا بجانب طریثیث رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کرد ، امیر ایلتت را که شحنهٔ نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقبا محمد بن یحیی العلوی رحمه الله بخواند ، باخیل وحشم و متجندهٔ نیشابوربیامدند ، وحشرناحیت بدیشان پیوست ، وپانزده روزدرناحیت مقام ساختند ، وخوارزمشاه (۸) ینالتکین بازگشت ، وکفی الله المؤمنین القتال.

﴿ واقعه ﴾ برجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین وخمسائة .

﴿ واقعه ﴾ درایام ملوك سامانیان عاملی بود قصبه را ازقصبهٔ مزینان ، اورا ابوسعیدك خواندندی (۹) ، و از ندمای امیرحمید بود ، وچون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و مردم از وی در رنج و بلابودند ، و درتمهیدقواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند. واین سیم ابوسعید بود (۱۰) ازعمال که دربیهق کشته آمد .

﴿ واقعه از عمال بیهق یکی دیگربود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحجة. (۳) این . (٤) که آن درخت. (٥) درجمادی الاخرة . (و) رجب سنة تسع و ثلاثین وخمسائة . (٦) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که شحنهٔ نیشابور بود خبر شد . (۸) نص ، خوارزمشاه . (۹) نص ، خواندند . (۱۰) بوسعید بود .

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود ومنازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته[1] بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم[2] و شکایت و رفع ظلامه مشغول وبیست شخص اینجا تیمار اسباب واولاد ایشان[3] میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی ودفتر شکایت و تظلم تکرارمیکردندی ، واین درآغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که برملك صاحب جیوش السلمین چغربیك داود بن میکائیل درشهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان[4] وعشرین واربعمائة ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم[5] بفقیه رئیس ابوعبدالله ومتصلان او رسید ، وبانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهور سنة خمسین و اربعمائة .

《 واقعه 》 چون سباشی[6] که امیرخراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود وصدهزار سوارجنگی داشت و دویست پیل بخراسان آمد درخراسان قحط بود وعلف ونفقه نایافت ، وچغری و طغرل وبیغو هرسه برادر تاختن می آوردند [7] ، او بگرگان رفت برای علف را [8] ، و چندین سال[9] برین برآمد ودر بیهق چنانکه یادکرده آمد چند سال کشت و درونبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست وپنجم شعبان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائة ، سلطان مسعود[10] حاجبی را با آلت وعدت تمام بفرستاد ، این حاجب[11] بیامد وبرسر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار[12] بود در دیه ایزی وجلین ونوقاریز ، واین وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، ولشکرش دست بغارت وتاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تا ازین درخت پسته بسیار ببریدند ، وگفت درین چوب دهنیت است وخوش[13] می سوزد ، واین درختهای پسته جمله براشتر نهاد وباغزنی برد ، مردمان خراسان اورا حاجب پاك روب لقب نهادند[14]

(۱) نص ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان .
(٤) نص ، و ثمان . (٥) ازین تظلم . (٦) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، وقرینهٔ ضم اول آنست که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یك موضع میگوید سوباشی در زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (۷) هرسه تاختن میآوردند . (۸) برای علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نص وب ، سلطان محمود . (۱۱) واین حاجب .
(۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نص ، خوش . (۱٤) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من در نزدیك سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت وصد هزار سوار ودویست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر(١) درآمدو گفت ده سوار ترکمان درناحیت تکاب دیده‌اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر برنشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، وادعیه میخواند و می دمید ، ومرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم وایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیرت نباشد (٢) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم(٣) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده‌است.

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین‌الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنه از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است وایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکمت (٤) وجامه چاك کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنه رابخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد وده درم و تاوان جامه باز ستدن ، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد ، و فرمود تاشحنه را بسه پاره کردند و از ساباط لوش هون بیاویختند

ذاالمعالی فلیعلون من تعالی   هکذا هکذا والا فلالا(٥)

﴿ واقعه ﴾ پس از زهر دادن ومرگ سلطان ملکشاه دردوازدهم شوال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائة فترت واستیلای عیاران درقصبه پدیدآمد(٦) ، تا که سید اجل زاهدفخرالدین ابو القاسم فریومدی (٧) قدس الله روحه از فریومد بیامد ، وپنج ماه پیوسته بااهل سلاح و چاکران سوار وپیاده تا روز با شمع ومشعله گرد قصبه طواف می کرد ، تاهیچ متغلب

(١) حاجب سر ، و شاید (صاحب سر) باشد . (٢) نص ، روا نباشد . (٣) مردمان را ، وگفتم . (٤) و گفت شحنه ازمن سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کردهٔ و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده . (٥) نص ، هکذا و هکذا الا فلا لا • (٦) نص ، پدید آمدند . (٧) الفریومدی .

وناپاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند، واز خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (١)، وهذا هوالسعی المشکور والعمل المبرور.

﴿واقعه﴾ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمدبن جمعة البندار را (٢) یکی از جوانان خواجگان که او را محمدبن ابی سعد بن علیك خواندندی (٣) بکشت فی ذی القعده سنة خمس و ثمانین و اربعمائة، و این قاتل بگریخت وبعراق شد، و بعد از آن اندر خدمت (٤) سلطان محمدبن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول، وبعد از آن نبیرهٔ او من قبل‌بنته ابوسعید الداری و هو عبدالله بن احمدبن الحسین الداری (٥) در غمرات جنایات وقواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (٦)، غوغااجتماع واجب دانستند (٧)، وخواجه امیربن علی بن حیدر که از خواجگان (٨) ناحیت بود اورا هلاك کرد فی یوم السبت الثانی عشر من ذی‌القعدة سنةاثنتین واربعین وخمسمائة - وکان سکران حیران - و این روز مریخ درثور بود بردرجهٔ طالع بیهق.

﴿واقعه﴾ وسلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (٩) - گذر بر قصبه کرد. وتا دارالملك اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر برقصبه کردی وبربام قلعه‌رفتی‌وترنج ونارنج درعراده مینهادی ومی‌انداختی (١٠). وسلطان‌آلب‌ارسلان گذر برناحیت کردی هروقت که بغزو روم رفتی. اماسلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (١١) بیش گذر نکرد، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بپادشاهی، ودیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت.

﴿واقعه﴾ خصومتی‌درديه رزقن ازربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد وعزالدین ابونعیم (١٢) وغلامان پدرش شهاب‌الدین روز یکشنبه بیست ودوم صفر سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائة، وکارهای عظیم‌ازآن تولد کرد، ومشایخ وسادات (١٣)

---

(١) انفاق میکرد. (٢) المختار را. (٣) نص، خوانند. (٤) در خدمت.
(٥) ضا. (٦) مینمود. (٧) واجب داشتند. (٨) که از خواجه زادگان.
(٩) نص، بابرادر هم مادری خویش. (١٠) نص، و می انداختندی. (١١) برین ناحیت. (١٢) بو نعیم. (١٣) سادات ومشایخ.

مدتی بدرگاه رفتند وآنجا بماندند تا کهایالت بیهق بسید اجل جلال‌الدین محمدرحمه‌الله تفویض افتاد .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی وکشتن اهل طزر وانداختن رئیس ایشان از منارهٔ قصبه ــ معروف بحسن سیمین بود ــ فی‌شوال سنة احدی وعشرین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیرقجق سلطانی بناحیت وخراب کردن دیه طزر وکشتن جماعتی ازاصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان‌فی‌شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپه سلطانی(۱) وکشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسمائة(۲) .

﴿ واقعه ﴾ محاربه افتادن میان اهل سبزوار واهل قصبهٔ جشم بیست وپنجم ذوالقعدة سنهٔ سبع و ثلاثین و خمسمائة ، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرین من رجب سنة ثمان‌وثلاثین و خمسمائة .

فصل

درغرایب چیزها که ازبیهق خیزد که بدان منفرد‌است(۳)ازبقاع ونواحی‌دیگر

﴿ اول ﴾ فضلا و ادبا باشند ، که بیهق را در ایام گذشته تهامهٔ صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند ، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده‌است و همم طلاب ادب در مهاوی قصور ونقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان درصناعت ادب ومعرفت لغت عرب کامل باشند وایشان را نظم ونثر دست دهد .

﴿ دوم ﴾ خطاطان ناسخند ، واین از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد ، واین هم از عجایب روزگار باشد ، وبدیع الکتبة علی‌بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق(٤) باز خوانند ثانی ابن البواب وابن مقله است ، و داماد او معین‌الافاضل(٥) محمدبن علی‌بن حیدرالأحنف الأخرینی‌المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

(۱) آمدن امیرآق‌سنقر ازخیل روسبه سلطان . (۲) در (نب)این واقعه‌پیش‌از واقعهٔ آمدن امیرقجق نوشته‌شده‌است . (۳) نص ، که بدان منفرد . (٤) کذا ودر (نص) بی نقطه نوشته شده است ، و شاید بنبق باشد و نبق بمعنی کتابت است . (٥) و معین‌الافاضل .

فقیه وشاعر بود ، واز اخرین دهستان بود ، شعر اودر وشاح دمیة القصر بیاورده ام ، خطاط است وناسخ که در روزی زیادت از دو طبق [۱] کاغذ بخط منسوب نویسد ، و ارباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاك ، علی الجمله آنچه بدیع الکتبة بخط خویش بنویسد وشمس الائمة والحاج محمدبن الفقیه ابی علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و تسریس [۲] وتجلید آن قیام نماید اعجوبهٔ بود که درین اقالیم مثل آن خط وجلد دشوار یابند [۳] ، وامسال فقیه حاجی محمد موذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خاتونی برقطع تاجلد کرد بتکلف تمام ، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس وتسریس وتجلید را ، ایزد تعالی عین الکمال [٤] صرف کناد .

﴿سیم﴾ علمای بزرك خیزند درین خاك در انواع علوم ، اما تا در خاك بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند ، مگر غربت وسفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخورداری یابند .

﴿چهارم﴾ در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿پنجم﴾ در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد ، و درنواحی نیشابور وطوس وسرخس و مرو وهرات مثل آن نباشد .

﴿ششم﴾ در قصبهٔ سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر رافراونق [٥] در داخل قصبه .

﴿هفتم﴾ درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه [٦] : دیه جلین ، قصبه سبزوار ، خسروجرد ، کسکن ، سدیر ، کراب ، باشتین ، نامن [۷] ، دیوره ، جشم ، خسروآباد ، مزینان ، بهمناباد . فریومد ، ده بیشین ، اکنون در هشت موضع میرود .

﴿هشتم﴾ دیهی است برسر روستا آنرا کروزد خوانند ، درخراسان هیچ آب سبك وزن تر از آب کروزد نیست ، وبتجربت بدانسته اند ، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخفت و لطافت .

---

(۱) ش ، ورق بزرك کاغذ را در سبزوار طبق می‌گویند . (۲) ش . شیرازه بستن که تشریز هم گویند ، وترسیس درلغت بمعنی اصلاح آمده‌است . (۳) نص ، یابد . (٤) عین الکمال از آن ترسیس و تسریس و تجلید . (٥) ش ، معرب فراونك و آن محلی است که آب کاریز برروی زمین نمایان وجاری میشود . (٦) ضا . (۷) نامین .

﴿نهم﴾ اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند .

﴿دهم﴾ کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز وامثال این دوزند از دوزهٔ زنان ومردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

﴿یازدهم﴾ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنگ که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) ، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد ، وانجیر سفید (۳) وزرد فریومد خشك توان کرد .

﴿دوازدهم﴾ در دیه کیذر انار بود بغایت کمال ، تنك پوست وآبدار وخرد دانه .

﴿سیزدهم﴾ در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (٤) و در ششتمد هم باشد بغایت(٥) لطافت ، تنك پوست ، یك دانهٔ خرد دارد ، از آن بسیار بکارتوان برد ، و در دیه ثرد افرور (٦) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست ، آن را انگور سرایی خوانند .

﴿چهاردهم﴾ در دیه کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا.

﴿پانزدهم﴾ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین ، آنرا ماول خوانند ، هم تابستانی هم (۹) زمستانی ، ومثل آن در نواحی نیشابورنیست .

﴿شانزدهم﴾ در دیه طبس ناحیت ، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد وگفت در سالی مرا ازین یك‌درخت پانصد من روغن جوز دخل بود ، وهر که از اهل دیه حاضر بود برآن گواهی دادند(۱۰) .

﴿هفدهم﴾ در دیه طبس نوعی تلك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند ، مانند نیشو گرگانی

---

(۱) اعجوبه امت آب سبزوار وآب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض‌بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد . (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد . (۳) سپید . (٤) خوانند . (٥) و در ششتمد هم یابند وبغایت . (٦) کذا ، ودر نب بزد افروز نوشته و شاید یزد افروز یا پژدافروز باشد و یزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است . (۷) نص ، برف . (۸) باشد . (۹) وهم . (۱۰) ضا . (۱۱) ش ، بکسر اول ، نوعی از سیب‌است.

وازآن کاملتر، و ازطریق طب منافع‌وفواید آن بیشتر است ازمنافع و فواید نیشو(۱).

﴿هژدهم﴾ درکوه رزقن وکوه شاره ودربز ، اگرپرورنده(۲)باشد ریباج(۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشابور بود . (٤)

﴿نوزدهم﴾ درکوه طبس در حد بازقن معدن جمست(٥) باشد . ودر کوه شاره معدن زر ومس بغایت نیکو .

﴿بیستم﴾ در قصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع‌میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ وسپید و بلبلی و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی ، وانگور رئیسی (٦) و سپیدشی (۷) وطایفی وخسروانی و پرنیانی و ملاحی و زورابدی (۸) وکیذکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی وسیاه لشی (۱۰) وگرمهٔ کنارزی وفانیذ انگور وهریوه وسیاه هریوه (۱۱) وسلیمانی‌ورازقی که‌درنواحی نیشابور بدان کمال واذت وگوارندگی هیچ میوه نباشد .

﴿بیست‌ویکم﴾ دردیه کیذقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو ، وشفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام .

﴿بیست ودوم﴾ در دیه مهر ودیه ششتمد خامه باشد که در هرات وباد غیس وجملهٔ بلاد خراسان ومازندران مثل آن قلم نبود ، واز قلم تحریر درخراسان ومازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد ، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد ، آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی ، واز آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد .

﴿بیست‌وسیم﴾ (۱۲) در دیه خسروآباد جامهٔ نمط قالی(۱۳)بافند که درخراسان مثل آن نبافند(۱٤).

---

(۱) وفواید این‌بیشتر است از فواید ومنافع نشو . (۲) نص ، اگر پرورده . (۳) ریواج . (٤) باشد . (٥) ش ، بفتح اول وثانی نوعی از سنك معدنی است . (٦) ربیبی (وشاید زبیبی باشد) . (۷) کذا و درنب سپیدستی نوشته ، وشاید شبی بمعنی‌زاجی باشد . (۸) در نص بی‌نقطه و در نب وروراندی نوشته شده است . (۹) نص ، کارسابی (۱۰) کذا ودر نب لشنی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است در بست . (۱۱) ش، هراتی . (۱۲) وسوم . (۱۳) ش ، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده وبعید نیست‌که (متقال) محرف این‌کلمه باشد . (۱٤) نباشد .

﴿ بیست وچهارم ﴾ اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند .

﴿ بیست وپنجم ﴾ از دویین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی(۱)، وهمچنین اشخار(۲) . وخواجهٔ زکی علی بن الفضل الباسنقانی(۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا درنیشابور غلامان اورا جامهٔ عتابی(٤) وآمدی(٥) وکلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چند اشتر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار(٦) که من قدم در دهقانی و مفرج(۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را(۸) برین هیأت وصفت یافته ام .

﴿ بیست وششم ﴾ در دیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد چنانکه خشك کنند ، و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است(۹) ، وآنجا کاریزهای آب بسیار است ، وهوای سهلی وجبلی دارد ، میوهٔ آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند .

﴿ بیست وهفتم ﴾ (۱۰) درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین(۱۱) باشد وعسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿ بیست وهشتم ﴾ در دیه سدیر وغیرآن خربزهٔ ملاق (۱۲) باشد منسوب بتر کمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، وخربوزهٔ گرمهٔ مأمونی ، وعبدلکی واین

---

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنك قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بباسنقان معرب پاسنگان است . (٤) ش ، بروزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (٥) ش ، نوعی از بافتنی وبعید نیست که (احمدی) محرف آن باشد . (٦) نص ونب ، معذور دارد . (۷) کذا وظاهراً (مخرج) است . (۸) که بمن (من) قدم در دهقانی ومعیشت ازحلال وخرج بی شبهت تر رابح (راسخ) دارم واسلاف خودرا . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست وهشتم و درنب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را دربعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنك و غیر آن ، ودر دیه باغن و دلقند خربزهٔ هندی ، ودر دیه راز و کهناب خربزه‌بخاری ولاری‌وطبری ، ودردلقند خربزهٔ کرنبه‌واین‌نوعی‌ازخربزهٔسرخ خریفی‌بود .

قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد

زردشت که صاحب‌المجوس بود دو طالع اختیار کرد(۱) ، وفرمود تابدان‌دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دیه کشمر طریثیث ، یکی در دیه فریومد . ودر کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند . المتوکل علی‌الله جعفربن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و اوبنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (٤) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهربن عبدالله بن طاهر(٥) که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند وببغداد فرستند وجمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند وشاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت(٦) درگذرد ، چه‌هزار سال زیادت است تااین درخت کشته اند ، واین درسنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین‌وقت هزار وچهار صد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نباید و بدین انتفاع(۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیرعتاب‌بن و رقاء الشاعرالشیبانی را — و او ازفرزندان‌عمرو بن کلثوم‌الشاعر بود — بدین‌عمل‌نصب کرد ، واستادی درو گر(۸)بود درنیشابور که مثل او نبود ، اورا حسین نجار گفتندی(۹)، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند(۱۰). واستدارهٔ

---

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (٤) نبشت . (٥) طاهر عبدالله‌طاهر . (٦) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارك وبدین انتفاع . (۸)درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است ، هرتازیانه رشی وربعی بذراع شاه ، وگفته‌اند درسایهٔ آن درخت[۱] زیادت از ده‌هزار گوسفند[۲]قرار گرفتی ، و وقتی که آدمی نبودی وگوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی ، وچندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتندکه اعدادایشان کسی درضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد[۳]در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد، ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان[٤] پوشیده گشت وبانواع اصوات خویش[٥]نوحه و زاری می‌کردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند[٦] ، وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصدهزار درم صرف افتاد در وجوه آن تااصل‌آن درخت ازکشمربجعفریه بردند، وشاخها وفروع آن‌برهزار وسیصد اشتر[۷]نهادند، آن روز که بیك منزلی‌جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، وآن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت . قال علی‌بن الجهم فی‌قصیدة[۸]السرویسری‌والمنیة تنزل . واین‌بود شب‌چهارشنبه لثلاث[۹]خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومأتین[۱۰]، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر[۱۱] قصد متوکل کردند ، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود وبحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیدة فیها

لنعم الدم المسفوح لیلة جعفر هرقتم وجنح اللیل سود دیاجره
فلاملی الباقی‌تراث[۱۲]الذی‌مضی ولا حملت ذاك الدعاء منابره

واحمدبن ابراهیم الأسدی گوید

هکذا فلیکن منایا الکرام بین نای ومرفد[۱۳]و مدام
بین کاسین اروتاه جمیعا کاس لذاته وکاس الحمام

---

(۱) که درسایهٔ این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (٤) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (٥) اصوات‌خوش . (٦) نمودند . (۷) بر سیصد استر . (۸) فی‌قصیدة له . (۹) نص، لثله. (۱۰) ش ، این‌سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه سال قتل او (عت) • (۱۱) نص، باجماعتی از غلامان منتصر • (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب • (۱۳) نص ، مرند و در نب مزهر .

وقال   کم آمن متحصن فی‌جوسق (۱)   قد آب منـــــه بلیلة المتوکل

وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال(۲) والی نیشابورکه آن فرمود (۳) ـ ابوالطیب طاهر ـ و هر که در آن سعی‌کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر وشاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، واین از اتفاقات عجیبه است .

وسروفریومد عمروبقا بیش از آن (٤) یافت ، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة بماند ، دویست و نود ویك سال پس از سر و کشمر (٥) ، ومدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود ویك سال بود (٦) ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرابسوختند ، وحالی ضرری بوی‌وحشم وی نرسید ، ازیرا که(۷) بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، وآن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸)، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی‌عجیب (۹) پدید آمدی ، وبعداز آن امیرینالتکین بماند تا سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة ، ✿چهاردهسال دیگر بزیست(۱۰)، وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را درآن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

﴿اعجوبه﴾ باران آغازکرد درششم حزیران سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائة تا هشتم حزیران‌که هیچ انقطاع نپذیرفت ، وآفتاب درسیم درجهٔ جوزا بود ، چندان(۱۱) خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود برف آمد دوشبانروز و یخ بند افتاد هفتهٔ ، و این از عجایب الدنیا بود ، و این سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمسمائة .

---

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود .
(٤) نص ، بیش‌از وی . (٥) بیش‌از آن بقا یافت تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة ، دویست‌و نود و یکسال پس‌از سرو کشمر بماند . (٦) ظ ، هزار و ششصدو نود و شش سال (عت) .
(۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت‌کشته بود آتش‌پرست بوده است . (۹) عجب .
(۱۰) ضا . (۱۱) وچندانی . (۱۲) نص ، که بنان .

فصل

مؤيد الدولة والدين خسروخراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنة احدی وستين وخمسائة با لشكری جرار سوار وپياده(١) بدر قصبه آمد ، و آنجا محاربه بر تواتر رفت ، وديوارقصبه برجانب جنوب خراب كردند بسنك منجنيق ، و خلايق بسيار كشته آمدند . اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداويج بن گرشاسف بحكم توسط اين محاربت قطع كرد ، و ملك المشرق (٢) رهاين ستد از اولاد و اعزهٔ اكابر قصبه ، و ايشان را بانيشابور نقل كرد ، وباز گشت في الخامس من صفر سنة احدی و ستين وخمسمائة ، و نوبت ديگر محاربه رفت فی جمادی الاولی و جمادی الاخرة من سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، برجانب مغرب قصبه درمحاذات سالاران منجنيق نهادند ، و دو ماه پيوسته جنك رفت ، و جماعتی از حشم خوارزم چون اميراسن آبه بيغو و امير نجم الملك علی خواجه واميرايسن و امير بوری بسملی (٣) بفرمان سلطان معظم تاج الدنياوالدين ايل ارسلان خوارزمشاه اينجا بودند ، و اتفاق افتاد باز گشتن(٤) ملك مشرق و آمدن موكب سلطانی معظمی تاج الدينا و الدين بمباركی (٥) بخراسان اول يوم من رجب سنة اثنتين (٦) وستين وخمسمائة ، و در خسرو جرد قتال رفت ، وشهر وقلعه خراب كردند فی ذی الحجة سنة احدی وستين وخمسمائة ، خطبه كردند بسلطنت در سبزوار (٧) بر سلطان معظم تاج الدنيا (٨) والدين ملك الترك و العجم ايل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز روز عيد اضحی سنة احدی وستين و خمسمائة ، در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار (٩) بر وی خطبه كردند و درنيشابور فی رمضان سنة اثنتين (١٠) وستين وخمسمائة (١١)

ذكر ساداتی كه در خسروجرد وغير آن مدفونند

دربيهق السيدالحسين بن محمدبن الحسين بن عيسی بن زيد بن علی بن حسين بن علی بن

(١) پياده و سوار . (٢) وملك مشرق . (٣) بسملق . (٤) نب ، و باز گشتن . (٥) نب ، وبمباركی . (٦) نب ، اثنين . (٧) در شانزوار . (٨) نب ، الدنيای . (٩) نب ، در سانزوار . (١٠) نب ، اثنين . (١١) ش ، ظاهراً دراين جامه مفادسه جملهٔ سابق رابطور خلاصه مكرر كرده است . (عت) .

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ع، چنین گویند که ماد راودختر موسی کاظم بود، وامام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام خال او بود، بردر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان، و رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند وقصد مال ایشان کرده، و آن‌حالت بکشتن ادا کرده واین سید کشته آمده، پس مشایخ و اعیان وعلمای خسرو جرد باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند، واین سید رادفن کردند و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند.

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن‌محمد بن موسی‌الکاظم ع در دیه آباری بیمار شد از اسهال، واو را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی تاختن آورد، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند.

وبعداز آن برادر سید اجل رکن‌الدین ابومنصور وهوالسیدالحسین بن‌علی‌بن محمدبن محمدبن محمدبن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن‌المکفوف بن الحسن‌الأفطس بن علی الأصغربن زین‌العابدین علی‌بن الحسین‌بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت، و او را در جوار ایشان دفن کردند. و بعد از آن در آن خانهٔ پیشین سید اجل عزالدین زید بن السید الاجل‌الزاهد فخرالدین ابی‌القاسم علی بن ابی یعلی زیدبن السید العالم علی‌بن السید الاجل ابی‌الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی [الاصغر] بن زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند، وبعدازآن خاك و روضهٔ سید اجل عالم سعید العزیزبن هبةالله بن علی بن محمد - و نسب او (۲) پیش ازین یاد کرده شد - و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت. آن قبهٔ بزرك مجدالملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم. و در قصبهٔ جشم بر جانب قبله مشهدالناصر بن محمد بن احمدبن الحسین العلوی الحسینی

---

(۱) نب، و روز وبشب. (۲) نب، ولقب او.

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی‌است ، یکی ابورفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . درمیان بازار قصبهٔ سبزوارمشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است .

فصل — فی خاتمة الکتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقهٔ کهنه است برجامهٔ نودوخته ومیوهٔ‌خشك در میان میوهٔ تر (١) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگرمحروم ماند پژمرده گردد ، وازین(٢) گفته اند که الدین بالملك یقوی . وچون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق‌تعالی روی‌ندارد ، سیجعل‌الله(٣) بعدعسر یسرا . وچون‌مجالس‌رفیعه زادها الله رفعة محط رجال باشد وتحفهٔ فضلا و علما (٤) در آن مجالس چون صحایف امان و پیراهن یوسف علیه السلام باشد و هر یکی را روضهٔ رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (٥) آراسته شناسند ، و دیدهٔ جهان بین راسرمهٔ سرور از مطالعهٔ آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (٦) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [اما] بمواعظ ونصایح مشغول می‌شوم که در دوجهان ثمرهٔ‌خوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باواخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، وکل نعیم لامحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

---

(١) از نشان ستاره دریك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (٢) نص ، ازین . (٣) نص ، سیعجل . (٤) علما وفضلا . (٥) نص ، وارهای برهان . (٦) نص ، و در اثنیه مدایح .

فقرا ومحاویج ورؤس واذناب درین مقام متساوی باشند.

آنکس که برو، زجاه و نعمت اثراست در خدمت او هزار زرین کمراست
بـا درویشی که قدر او مختصر است اندر نفس باز پسین سر بسر است

باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد(۲) که استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (۳) روشن بابد و این ندا بسمع او نرسدکه آلاٰن وقد عصیت قبل وکنت من‌المفسدین. دشمن خویش باشد هرکه چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقدهٔ حرص وحب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم کـه (٤) سکرة الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد وجاه و نعمت رمیده گردند و خدم و حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (۵) تیره شود، و اورادرخانهٔ وحدت ووحشت بخاك لحد تسلیم کنند، وهر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشهٔ ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که بجزع مشغول شود وندبه آغازکند میگوید من بی‌تو دردنیاچه کنم، هرگزبرخاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (٦) و نعمت وخدم وحشم وبی ساز راه قیامت وتوشهٔ آخرت چه کند. وبدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس‌وصاحب ایمانم، که این رادلایل وعلامات بسیار بود، ایمان ومعرفتی که درین جهان ترا(۸) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی ومعاصی (۹) مانع وحاجز نیست درآخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، وتا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود چراغ نورندهد، [همچنین] تاعقیدت واداء اوامر واجتناب ازنواهی(۱۱)جمع‌نشود نور سعادت‌اثرخویش‌ننماید. و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده‌اند مگردرین قضیه که معصیت حق تعالی زیان کاراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بلا بر بلاست. آن وقت که حربهٔ ملك الموت دستبرد خویش بنماید چندان

---

(۱) اقوال. (۲) راه ندهند. (۳) راه. (٤) نص، و در آن که. (۵) امید.
(٦) نص ونب، که او درین جهان با مال. (۷) نشاید شد. (۸) که ترا دراین جهان.
(۹) برمعاصی ومناهی. (۱۰) و تابلیته. (۱۱) نص، از نهی.

قلق و نـاشکیبایی پدید آید که ثمرهٔ آن جز حسرت نبود، و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة . و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می‌دارد . اندر حکایت [۱] چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت با وزیری‌عالم عاقل، مردی رادیدکریه‌المنظر جامه از خـرقهٔ مزبله برهم پیوسته[۲] و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت‌واز گاورس طعامی ساخته بکارمیبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون میگفت [۳] و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد و و میگفت [٤] خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب، ملك گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است [٥]، وزیر گفت ایها الملك‌نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این [٦] نسبت‌دارد که نشست وخاست وطعام ولباس این‌مرد وزن با مملکت ونعمت تو، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هرکه را که‌دیده[۷]بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر [۸] و تصغیر درین لذات دنیا نگرد، قال رسول الله صلی الله علیه : لوکانت الدنیا تزن [۹] عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافراً شربة ماء .

﴿ حکایت ﴾ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك [۱۰] و ولایت و کامرانی وخوشدلی وآسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نا رسیده وهیچ‌چشم‌زخم در محل رفیع او [۱۱] اثر نا نموده، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثـار کرده و زمین مانند آبگینهٔ شامی گشته مفارق جبـال سپید شده و پیری در وی اثر کرده و مساکن و مواطن لباس حواصل پوشیده درخت ازبرگ برهنه گشته وحرارت آتش معشوقهٔ حیوانات شده [۱۲] وتاریکی شب سیاهی از قار وجناح غراب و ذوایب

---

(۱) ودرحکایات . (۲) نص، برهم پیراسته و درنب، برهم پیراسته پوشیده • (۳) نص، بیتی ناموزون می‌گفت (اب) بیتی بغنای می‌گفت • (٤) نص، ومی‌گفتند • (٥) این چه زندگانی و دناءت همت است • (٦) همین • (۷) هرکه را دیده • (۸) سا • (۹) نص، یزن • (۱۰) درملك • (۱۱) نص، و رفعت او • (۱۲) نص، گشته •

جوانان ولباس مصیبت زدگان ومداد وراقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی‌شد ، او بخواب دیدکه در بیابانی تنها گرفتار آمده [۱] وخاك آلود و گریزان [۲]، نا گاه شیری [۳] بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون برسر [۴] کوه رسید و شیر [۵] بوی نزدیك گشت یکی وادی دید درآن وادی‌چاهی ، این ملك ازبیم آن‌شیر [۶] خویشتن اندر آن [۷] چاه انداخت ، از هول این ازخواب بیدار شد ، بی‌قرار چون دانه برتابهٔ گرم ، اشك از فوارهٔ دیده بررخساره [۸] میراند

کان فجاج الارض حلقة [۹] خاتم   علیه فلا یزداد طولا ولا عرضا

حالی بپیغمبر آن عهد وحی آمد که فلان ملك را تنبیه کن وبگو که وفود لطایف من پیوسته برتواتر بتو میرسیده است وعون ومواهب وتوفیق [۱۰] من دل ترا تقویت و ترویج ارزانی میداشته ، چرا مینالی وجزع چرا می‌کنی ، من ترا تنبیهی بارزانی داشتم، مسافر که هوای صافی ولمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، وتشنه چون بآب زلال رسید [۱۱] تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت نمود وملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس وساوس شیاطین از تومنقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تنبه بهای تمام یافت ، ما درجیب غیب جواهر مسرت تو ودیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ، اشجار مساعی ترا بغوادی ایادی ولواقح منایح مدد دادیم ، وآفتاب حسن اتفاق درین شب تاریك ترا از افق [۱۲] توفیق برآمد واین غفلت وتقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة   لعل مولمها یوما یداویها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند ولب مراد تو بازخنداند [۱۳]. آن بیابان مثال مرگ است ، وآن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ، و آن خاك مذلت و حسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

---

(۱) نص ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نص ، شتری . (۴) بسر . (۵) نص ، و شتر .
(۶) نص ، آن شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نص ، خلقة . (۱۰) سا .
(۱۱) نص ، رسد . (۱۲) نص ، از آفاق . (۱۳) نص ، بازخندند .

ازعلم [۱] وعمل وطاعت وعبادت ، وآن کوه مظالم وخصومند ، وآن شیر متقاضی حساب است که برانر تو می‌آید ونامهٔ معاملهٔ تو بدست تو میدهد [۲] وتو میگویی یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، وآن چاه سزا وجزای افعال تو است [۳] ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تاچند حساب عمال و وکلا نگریستن ، یکچند درحساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرك جهلا وتنسی سریع الحساب شدیدالعقاب [٤]

در وقت فرمان دادن بحبس وقتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، وخذوه فاعتلوه الی سواءالجحیم [٥] ، تابرکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، وسور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکر والله (الی قوله) ونعم اجرالعاملین ، وبشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

﴿ اول ﴾ همه رنج است وعنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد [٦] ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی [٧] ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان درهراس دام وتله ، وحوش در رنج ازیکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومـة فلاتأكل الشهد الابسم

الا انما الدنیا عـلی المرء فتنة علی کل حال اقبلت اوتولت

کفی حـزنا للمرء ایام دهـره تروح [۸] له بالنائبات وتغتدی [۹]

وکیف یرجی المرء فیها سلامة وما سلمت منها الحصی والجنادل [۱۰]

﴿ دوم ﴾ دنیا بی‌وفاست ، با کس قـرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضیع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار ویوما عند بیطار ،

---

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، ونامهٔ معامله که بدست تو می‌دهند . (۳) تو است که . (٤) درنص ، این بیت نیست . (٥) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم وخذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (٦) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در(نب) این بیت نیست . (۱۰) در(نب) بعدازین بیت قصیدهٔ ظهیرفاریابی را که مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم واخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین　　فغدوها لتجمع و رواحها لشتات بین

دنیا تنقل(۱) من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء(۲) لیس للدنیا ثبوت　　انما الدنیـا کبیت نسجته العنکبوت

﴿ سیم ﴾ سریع الزوال والفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء　　اظلك ثم آذن بالزوال

﴿ چهارم ﴾ خسیس گوهراست ، دیبا لعاب کرم ، انگبین لعاب مگس ، گوهر جنین صدف مشك از نافۀ آهو ، سیم و زر از سنگ ، میوه ازچوب ، چیزی که خسیس گوهر بود در وی رنج بردن بی فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع　　وکیف وفاء النجل والاب(۳) غادر

﴿ پنجم ﴾ عاقبت همه تباهی است ، وتباهی [از] عفونت است(٤) ، هرچه بنهی بعاقبت عفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله　　فسادا و ما فی ذاك شك ولاریب

﴿ ششم ﴾ باظالمان وبیهنران بیش از آن سازکند(٥) که با اهل هنر ، ترسای رومی با صدهزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا

واخو الدرایة والنبـاهة متعب　　والعیش عیش الجاهل المجهول(٦)

﴿ هفتم ﴾ باهواسازد که آب روی تو ببرد ، باعقل نسازد که ترا در دوجهان وجاهت ونباهت آرد

الضب والحوت قد یرجی اجتماعهما　　ولیس یرجی اجتمـاع العلم والمال

﴿ هشتم ﴾ بدان مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق تعالی ونعیم آخرت بازمانی ، ﴿ ومن کان یرید حرث الدنیا(۷) نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا

---

(۱) تنتقل . (۲) کذا ، ومشهور (فناء) است . (۳) والام . (٤) نص ، وتباهی و عفونت است و درنب ، وتباهی وغیره نیست . (٥) سازد . (٦) در (نب) بعدازین بیت این دو بیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، ومعدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این دوبیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما　　باخذك منها حظ عقباك[1] یبطل

﴿ نهم ﴾ هرچند بیشتر از وی[2] جمع کنی سیرنشوی ، ویك ذره درسفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ[3] عنك الدنیا وتسأل[4] یوم القیامة عنها وتعاقب[5] علیها . قال علیه السلام : منهومان لایشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است

والحرص داء عیاء لادواء له　　ومن اتی بابه یخذل ولم یعن

﴿ دهم ﴾ کمال امور دنیا درنقصان وانحطاط بسته است[6] ، حتی اذا فرحوا بمااوتوا اخذنا هم بغتة

اذاتم امر دنا نقصه　　توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالی ، اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة ، ایزد تعالی[7] توفیق طاعت واجتناب ازمعصیت بارزانی داراد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول الله تعالی[8] وقوته ، فانه لاحول ولا قوة الا بالله ، وآنچه مقدار وسع وامکان وطاقت[9] بشریت واستعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت ومغفرت خویش نصیب کامل وحظ وافر بارزانی[10] داراد ، وماندگان را برقاعدهٔ شریعت وسنت ثبات قدم روزی کناد ، * بحق النبی وآله واصحابه وعترته الاخیار الابرار . وفرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین وخمسمائة بقریة ششتمد[11] .

وفرغ من تحریر هذا النسخة[12] العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه وشفاعة جده کمال الد . . . . بن شا . . . ا . . . طاهر . . . . . والحمد لله رب العالمین فی غرة الشهر[13] جمادی الاخرة سنة خمس وثلاثین وثمانمائة[14] .

(۱) نص ، دنیاك . (۲) از وی بیشتر . (۳) نص ، یؤخذ . (۴) نص ، ویسئال (۵) نص ، ویعاقب . (۶) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱۴) کاتب نسخهٔ برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخهٔ تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخهٔ اصل که مرقوم شد در سنهٔ ۸۸۸ . وفرغ من تحریره راقم الحروف فی شهور سنة ۱۲۶۵ هجری فی بلدة لکهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

س ۱۵ عثمان . . . . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتحریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غیان) است بتشدید یا نه عثمان .

ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی . . . نسبت و لقب محمدبن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ۵۶ و ۲۵۵) بهمین ترتیب و در یك جا (ص ۲۶۸) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در (نب) در دوموضع شافعی مطلبی و در یك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطلبی) صحیح تر است .

ص ۱۳

س ۱۱ و دیدهٔ بازعبرت . . . . از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست : و دیدهٔ بازعثرت بخیوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان وهب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱۶ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته ومحمدبن یسار در سال ۱۵۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهر امراد مؤلف تاخر در فضلت و شهرت بوده است نه چیز دیگر .

س ۱۸ تهذیب التاریخ . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

س ۸ ماتا ببیهق . . . داستان هلاك زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ۶۵ هجری بنوتمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن‌خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یك دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دستهٔ دیگر که عثمان بن بشر رابریاست برداشته بودند همچنان برمخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میبردند و بالاخره در سال ٦٦ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می‌تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مأمن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم‌شدند ، ابن‌خازم عثمان بن‌بشر را با تنی چند که زهیر بن‌ذویب عدوی و وردبن مفلق عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعهٔ آنها را شنید سخت اندوهناك شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشاکرد . در بیت پنجم (ابعد زهیر . . . .) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می‌کند . نساخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده‌ایم (وردا) نوشته اند .

ص ۲۵

س ۹ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین . . . . . قنبر مولای علی ٤ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، ومؤلف او را در ردیف صحابهٔ مصطفی ص که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته اند یادکرده و این ظاهرا نظر بشرف خدمت وملازمت علی ٤ بوده است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل سنت (که مؤلف بگواهی‌آثارش از آن جمله بوده است) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابهٔ مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل‌اقامت صحیح ومسلم باشد ، ولیکن صحت آن محل تردید بلکه‌موردانکار است ، زیرا قنبر مولای علی ٤ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمهٔ او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف‌کشته شد واین خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره ولااقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محلهٔ قنبرعلی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید وغریب‌مینماید، ولی وجودقنبر نام راهم که مؤلف باتعیین مسکن ومدفن واولاد و احفاد یاد می‌کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید ازنوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل شده ودرنیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن برمردم مشتبه‌شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت(قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبرمولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشودکه قنبر مولای علی ٤ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یادکرده است بیهق رفته و درآنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجودکوچه یامحلهٔ سراشغمبر (مخفف ومحرف سراچه قنبر) است درسبزوارکه درزمان مؤلف هم بهمین نام معروف بوده است . ر . ك . صفحه ۲٦۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال المأمونی لابی عبادة یهجوه . . . . مأمونی ابو طالب عبد السلام

س ۱ ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت واز احفاد مأمون خلیفهٔ عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند . مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی در آنجا بسربرد، وصاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت ، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سعایتها کردند ، و با اینکه صاحب بسخنان غرض آلود آنها وقعی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناك بود و عرصهٔ ری بروی تنك مینمود و عاقبت از صاحب اجازهٔ سفر خواست وپس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشابور رفت ، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمةالدهر مینویسد مدد و راهنمایی کردتا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست ، در بخارا او را بعزت و احترام بپذیرفتند و دربارهٔ او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب وادرار کافی برقرارداشتند ، و اودر بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تادر سال ۳۸۳ درچهل سالگی وفات یافت .

از مطالعهٔ شرح حال این شاعر باقرائنی‌كاز اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می‌شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته واصل عبارت مؤلف چنین بوده است : قال‌المأمونی لا بن عباد یهجوه ، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لا بی عبادة) نوشته اند . و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابوعبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او بر آید ذکر نشده است .

ص ۳۵

س ٦ ابکو . . . . . این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید .

س ۹ وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است . . . . . . این دیه در جای دیگر (ص ٤۸ س ١٦) بهمین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است ، لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار بمرور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند، کنیهٔ حمویه بطوریکه در (ص ٤٧ س ٧) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است ، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند ، والله اعلم .

س ۱۷ تبشن .... این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشهٔ نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام برآن محل مانده است ، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبشن) دیده نشد ، و آنچه ضبط کرده‌اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمهٔ آب گرم بدین نام می خوانده اند ، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده وبنون نوشته اند ، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمهٔ طبسین تثنیهٔ طبس (ر . ش . طبس) باشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن واصل فارسی آنرا تبشن انگاشته است ، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیهٔ این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمهٔ آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف اورا پیروی و تلفظ خودرا ترک کنند .

ص ۳٦

س اول طبشن .... این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند ، وهم‌احتمال میرود که مؤلف‌مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبشن یا طبش) یاد کرده باشد ، ودر هر صورت صحیح آن طبس است . (بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس وطبشن نوشته شده است رجوع کنید) .

س ٦ دساکر هامای در ... این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهرا دسکره یا دساکر همای در بوده است ، دساکر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشک مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند . و اما همای در دراین عصر نام دو دره نزدیك بیکدیگر است در شمال دیه‌موسوم‌بدرخت ، و بمحاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود ، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکرهٔ بیت‌النار دسکرهٔ همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دساکر همای در خوانده اند .

ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سبح . . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (نب) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی میرودکه هردویك نام و (سبح) که صحیح آن (سبخ) است وصف علیا باد باشد ، وبنابر این علیا باد سبخ همان دیه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردوفرسنگی ششتمد واقع است .

ص ۳۸

س ٦ نحاب . . . . این کلمه در (نب) نخاب نوشته شده وکتابت متن صحیح‌است ، و این نام را امروز نهاب می نویسند و می‌گویندکه بمعنی نه آب‌است .

ص ۳۹

س ٦ بسا کوه . . . . . . این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر (ص ۳ و ص ۲۳۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم‌ظاهرا بشا کوه است ،مخفف پیشا کوه .

س ۱٦ نسبه بهمن بن اسفندیار . . . . . . بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ قدیم‌فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی‌وقسمتی‌هم درتحولا ت پی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجهٔ تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خودرا مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هرکلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامهٔ بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم (ذیل ص ٤۰) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلاف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستاسب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینیوش بن کینیه بن کیقاوش بن کینیه بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ٤۰

س اول و اسمه عامر و یقال بنیمین بن یهودابن . . . . . . این عبارت محرف مینما ید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج ببیان نیست . در نسبت بهمن ببنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیرخود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نساخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند ه

ص ٤٤

س ۷ حمزة بن آذرك خارجی . . . . صاحب تاریخ سیستان ویرا بنام حمزة بن عبدالله هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او درسال ۱۸۱ ووفاتش درسال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر درتاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است باتبدیل ذال بتاء) وخروج اورادرسال ۱۷۹ ووفاتش رادرسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت او درهرات وسجستان سخن رانده است .

مؤلف تاریخ بیهق هم درباب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و درموضع دیگر (ص ۲۶۷) سال وفات اورا بجای سال خروج اوگرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك درماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است دربادغیس نه سال خروج او .

ص ٤٦

س ۱۲ و یحیی بن زید بن زین العابدین . . . ورود یحیی بیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف درسال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه‌ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسداورا هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تاباامر ابومسلم خراسانی آنرا فرود آوردند . یحیی از سرخس بیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنك کرد و اورا بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

س ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام . . . . در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکری نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثنتین و مائتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ع بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر درحوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

امحبیبه را بحضرت رضا ودختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد . مؤلف خط سیرامام محمد تقی ٤ را نیز تعیین کرده میگوید ازراه طبس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد ، از این‌عبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهرا اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان‌را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) را که از بغداد و همدان و ری عبور می‌کنند . مؤلف در این‌فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد . و از جملهٔ آنها حضرت جواد را میشمرد که در بیهق در دیه ششتمد فرود آمده است ، از مورخین کسی جزمؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتمد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطهٔ معینی از آن را زیارتگاه می‌گویند .

ص ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسیراست، این کلمه را اصطخری و بلاذری ویاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخهٔ تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی‌مسینان‌واقع است یا طبسی‌که قریهٔ مسینان از توابع آنست(بشرح‌کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ و ۳٦ رجوع کنید) .

ص ٤۸

ص ۱٦ وخراج دیه عبدالرحیمی، واین عبدالرحیم . . . . . بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ رجوع‌کنید .

ص ۵۰

ص ٤ المعتمد بالله . . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این درست نیست ، ودر (نب) بجای (ودر تاریخی که) سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲٦۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲٦۸ بدست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفهٔ عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵٦ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس‌از مرگ خجستانی (در سال ۲۷۹) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

ص ۵ فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب بارهٔ سبزوار بامر ارسلان ارغون در سال ٤۸۹ بوده و سال ٤۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی . . . . . بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار ومردم آن درحدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا براین ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوهٔ این پادشاه بوده است ، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده وظاهراً (فلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نساخ تحریف کرده و بجای فاء قاف نوشته اند .

ص ٥٤

س ۱٥ از دو نسخه بدل که رقم (٦) نشان می دهد ، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است .

س ۱٦ و او را دو پسر بود . . . . مؤلف در لباب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار پسر داشت ، ابو علی احمد اکبر ، ابوالقاسم احمد اصغر ، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث ، ابو سعید زید .

ص ٥۷

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد ، . . . . نام وکنیهٔ طبرسی دراینجا ودرذیل صفحهٔ ۲٥٤ (نب) ودرصفحهٔ ۲٥٥ ابوعلی فضل بن محمد ودرصفحهٔ ۲٤۲ درمتن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده ، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است .

ص ٦۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد . . . . نسب مطهر را در لباب الانساب بدینگونه آورده است : المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است .

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم (٥) چنین نوشته ام : کذا وظاهراً زائد است یا درجمله در هردونسخه تحریف شده است . لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شدکه صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است ، چه درکتاب مزبور در انساب اولاد مطهرگوید: وقریب الی هذا النسب نسب السید الرئیس کمال الدین سیدك وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱٤ السید داعی بن زید . . . . . درلباب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبیدالله نوشته شده است .

س ۱٦ بود بطن سیزدهم از . . . . برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد ، که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر (واوبود) بخوانیم و آنرا مبدأ جملهٔ مستقل قرار دهیم بدین قسم: واو (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین ....

ص ۶۱

س ۳ حالب الحجارة .... حالب را بعضی بحاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند، وآن بحاء مهمله بمعنی دو شندهٔ سنك ولقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ؏ بوده است، مؤلف درلباب الانساب گوید: ویرا بدان جهت این لقب دادند که درکسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع وحلال را ازمحلی‌که‌کس‌گمان نمیکرد بدست می آورد، و یابدان جهت که عسلی را که مگسان درکوه و سنك نهاده بودند استخراج و ازبهای آن استفاده و انفاق می‌کرد، وبعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه آنرا درکتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری ازسید نسابهٔ ونکی شنیدم که می‌گفت اسمعیل ازکوهها سنك می‌آورد واز آن سنك بادست خود پل ومسجد می ساخت و از این روی اورا جالب الحجارة گفتند.

س ۳ و ۱۲ - الحسن بن زید ..... نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در (نب) الحسین بن زید نوشته شده وبطوری‌که از لباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم العریضی .. .. درنسب این شخص نامهایی‌که درقلاب گذارده شده مأخوذ ازلباب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید: وقریب من هذاالنسب نسب السید ابی القاسم العریضی النیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن‌علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفربن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن‌علی ابن‌جعفر الصادق ؏.

ص ۶۲

س ۱۳ - حیدر بن عبدالله بن الحسن..... در (نب) حیدربن عبدالله بن الحسین نوشته شده، وچنانکه ازلباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح‌است.

س ۱۴ - الحفینی ... این کلمه در (نب) الجقینی نوشته‌شده وظاهرا الخفینی یاالحفیتنی است؛ مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید این کلمه منسوب بموضعی درمدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند وآنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفینن و حفیتن (هردو بروزن سفرجل) و آن نام وادیی میان ینبع ومدینه است.

ص ۶۴

س ۵،۷،۸ ابی الحسن نوران ..... در (نب) ابی الحسین نوشته شده ونوران هم درهردونسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه وهم بانقطهٔ

اول ثبت شده وبی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، وظاهراً (فوران) بوده و درهر دونسخه تحریف شده‌است .

ص ٦٥

س ٤ هرکه بنان بیان اولسان ..... عبارت (نب) است و عبارت (نص) باشتباه درذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق سلیم نیست ، وشاید در اصل نسخه چنین بوده است : هرکه بیان بنان ولسان درشرح ....

ص ٦٦

س اول تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان ... دراین فصل چند مطلب برخلاف تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوك طاهری و سومین ایشان شمرده است درصورتی که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب مورخان اورا از امرای طاهری نشمرده اند ، در سال ۲۰۳ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه برای دفع بابك خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن این حال خوارج در نیشابور سر بطغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمودکه بر سر کار خود رود و او بی‌درنك بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد. حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .

(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲٤٥ نوشته است در صورتی که وی در سال ۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲٤٨ بوده است نه ۲٤٥ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نص) و (نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نساخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسرش محمد از سال ۲٤٨ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و محبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید بمرك وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت تسامحی است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرك او . محمد پس از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹٦ در بغداد وفات یافت .

س آخر - و اوامیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله .... در هر دو نسخه بجای المعتمد بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والغنوی . . . . . . عمرو در هر دو نسخه بدون واو (عمر) نوشته شده و ضبط صحیح آن (عمرو) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند، و تاحدود بصره تاختن بردند، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بهاو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عدهٔ لشکریان خود ببصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابلهٔ ابوسعید جنابی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و اورا از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد وعمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر وگرفتار شد ولشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعهٔ متعاکس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دو لشکر بجنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت

س ۱۱ و ابن بسام گوید . . . . دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که ببسامی معروف بوده ودر سال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ - را محور . . . . نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامخوی بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والعقب من‌الامیر احمد بن اسد . . . . . پسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانند که مؤلف نام‌برده و هفتمین آنها همنام جد خود (اسد) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بادار آخرت انتقال کرد . . . . ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت‌دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلك الخان هرون بن موسی . . . . ، شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فراخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان ببخارا برگشت وتخت و تاج را بار دیگر مالك شد. واما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ٤۰٤ امارت ترکستان داشته است. ونوعا باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلك خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها باشتباه افتاده و تخلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده وگرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان‌رابهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد الرشید. . . . . . . عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان ازخاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود وبرادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوهٔ محمود و بعضی نوهٔ مسعود پنداشته اند و اتفاقا مؤلف نیز در مورد او باشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ٤٤۰ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

س ۱۱ وملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش . . . . . از ظاهر این عبارت چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست ومحمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد. سیده در سال ٤۱۹ وفات یافت ومحمود درسال بعد (٤۲۰) ری را تسخیر ومجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود .

از جمله اینکه می‌گوید (س ٤) شهاب الدوله قتلمش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلمش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آلب ارسلان بوده است (درسال ٤٥٦) نه باسلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلمش بن بیغو بوده از پسران چغری بیك داود وبرادران سلطان آلب ارسلان شمرده است(س ۷)

دیگر اینکه نسب طغرلشاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیك رسانیده است (س ۱۰) درصورتی که سلاجقهٔ کرمان عموما از اولاد قاورد بن چغری بیك بوده اند.

دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (س ۱۲) وارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند واصلا نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه وغریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابو الحسن علی بن فخرالملك . . . . . نام صدر الدین را در دو موضع دیگر (ص ۷٤ و ص ۷٥) محمد بن فخرالملك نوشته است

س ۲۳ از دو نسخه بدل که رقم (٤) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابوسعد) صحیح است ، و در جای دیگر (ص ۱۱٦ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح کتابت شده است .

ص ۷۸

س ۱ و من اولاد جمال‌الملك و احفاده . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی‌آید قسمتی از این جمله (محمود بن تاج‌الدین واخوه) زاید وصحیح عبارت چنین است: و من اولاد جمال‌الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلیان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم‌الاطرافند . . . . .

ص ۷۹

س ۱۵ بحکم اضطراب و فترت . . . . مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم وآشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج و عذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزوار افتاده شمه ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است (ص ۲٦۸) .

ص ۸۳

س ۱۲ علی بن الحسین بن المظفر . . . . . در (نب) علی بن المظفر نوشته شده وعبارت (نص) صحیح است .

س ۱٦ و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یادکرده آمد . . . . . اشاره بحدیثی است‌که هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده ومؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی‌یادکرده است (ص ۲٤) . وشرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واصح اینست که وی ازطبقهٔ اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده وسخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب درسال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ باختلاف اقوال وفات یافته وهنگام وفات هفتادو شش سال داشته و بنابر این تولد او درسال فتح مکه یایکسال پیش از آن بوده و ازکسانی است‌که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸٤

س ۲ وائل بن عتیك . . . . ازاجداد مهلب بن ابی صفره است ودر بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیك نوشته شده‌است .

س ۱۱ واین دوبیت قصهٔ لطیف دارد . . . . . . قصهٔ دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست که درایام اقامت مهلب درخراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسرمهلب درخانه‌ای بباده گساری نشسته بودند ، مرغکی برشاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بربدیهه انشا وانشاد نمود :

تغنی انت فی ذممی و عهدی | و ذمة و الدی ان لن تطاری
و بیتك اصلحیه ولا تخافی | علی صفر مزغبة صغار
فانك کلما غنیت صوتا | ذکرت احبتی و ذکرت داری
فاما یقتلوك طلبت ثا را | له نبأ لانك فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر وکمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست وبشکایت نزد مهلب رفت وقصه بروی عرض‌کرد وشعری را که گفته ومرغك را در پناه جوار وحمایت خود اعلام‌کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب درحال حبیب را احضارکرد و فرمود تاهزاردینار بخونبهای مرغ بزیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : فلله عینا . . . . .

ص ۸۵

س ۱۵ وبرادرزادهٔ خود البحتری بن قبیصة‌بن ابی‌صفره را . . صاحب واقعه وگویندهٔ‌اشعار بروایت صاحب حماسه بشربن مغیرة بن ابی صفرة بوده و شکایت او از جفای عم خودمهلب وپدرخود مغیرة وپسرعم خود یزید است .

ص ۸۸

س ۱۳ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او . . . . . رها شدن مهلب بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است ، مخلد وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مخلد را پسندیده بود شفاعت و تعهد او را نپذیرفت وگفت همهٔ مال را می خواهم ، و مهلب درزندان ماند تا وقتی که خبر بیماری عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او ازحبس از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ۸۹

س ٤ پس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه . . . . . در (نب) بجای مسلمه مسیلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، وباوجود این احتمال قوی میرود که لفظ (پسر) از تحریف نساخ باشد نه سهو وغفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه پسر او ، ویزید چون بخلافت نشست برادر خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنك یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنك این دو یزید که بقتل آل مهلب خاتمه یافت درنزد اهلش معروف است .

ص ۹٦

س ۱۹ المظفر بن الحسن . . . . بطوریکه از دیگر مواضع کتاب (از قبیل صفحهٔ ۹٤ و صفحه ۷۵) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ۱۰۱

س ۳ و امه ام ولد اخری ۰۰۰ از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارتهای سابق جمله‌ای مشتمل برلفظ ام ولد وجود داشته وازقلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نساخ باشد.

س ٤ علی بن المظفر ۰۰۰ مطابق آنچه در صفحهٔ ۸۳ و صفحهٔ ۹۹ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است.

س ۱۳ وسید اجل ذخر الدین ۰۰۰۰ نسب این سید درلباب الانساب بدین گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد تاج الدین حسن بن ابی‌القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد الله‌حسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع.

س ۱۵ مات‌السیدالاجل ابو محمد زید ..... این جمله بی سابقه و بجمله های قبل غیر مربوط مینماید ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جملهٔ افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیك بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخرالدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السیدالاجل ابو محمدزید......

ص ۱۰٤

س ۳ رحا ..... این کلمه در (نب) بجیم نوشته شده (رجا) ، و بـا در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در (ص ۲٦۹ س ۳) در هـر دو نسخه (میدان رجا) نوشته شده است چنین مینماید که (رجا) صحیح است.

ص ۱۰٦

س ٦ ازدو نسخه بدل که رقم (۱) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (امام احمد میدانی) صحیح است ، مؤلف این شخص‌را بعنوان (استادما) یاد کرده واز استادان او (بطوریکه از شرح حال او که یاقوت در معجم الادبا از نوشتهٔ خـود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام احمد میدانی بوده ومؤلف در نزد او کتاب‌السامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال خود او والمصادر قاضی زوزنی والمنتحل ابوالفضل میکالی و غریب‌الحدیث ابوعبید و اصلاح‌المنطق ابن سکیت را قراءت و صحاح‌اللغة جوهری را تصحیح کرده است.

ص ۱۱۵

س ۱۸ ابی سعد عبدالله ... در هـر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبدالله است. (بهمین صفحه سطر ۹ و بصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۴ رجوع کنید).

ص ۱۱۷

س ۱۷ المنتحل ۰۰۰ این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده وکتابت متن (المنتحل) صحیح است.

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهیم . . . در (نب) کنیه (ابوسعید) نوشته‌شده ، وصحیح بطوریکه کتابت دونسخه‌درسایر مواضع گواهی می دهد (ابوسعد) است . و در هر دو نسخه لفظ (ابن) در میان شاهك و ابرهیم زاید و صحیح آن شاهك ابرهیم است و عبارت‌را چنین‌بایدخواند : و خواجه ابوسعد محمدبن شاهك ابرهیم بن محمدبن علی‌العنبری .

ص ۱۲٤

س ١٤ علی‌المحسن . . . . در (نب) علی بن المحسن‌نوشته شده و صحیح همین‌است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . . در (نب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته‌شده و وجه صحیح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی‌عمرو اسحق است .

ص ۱۲٥

س ۳ و من اقار بهم ابـو یعقوب . . . . نـام و نسب ایـن ابو یعقوب در انساب سمعانی بدینگونه ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة‌الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ١٦ فامه . . . صحیح این کلمه بطوری که در (نب) نیز نوشته شده (فامیه) است و فامیه بتخفیف یا بروزن ثانیه نام ولایتی و شهری، بزرك از سواحل حمص و نیز نام قریه‌ای از واسط است ، و نخستین را افامیه نیز گفته و ضبط کرده اند .

ص ۱۲۸

س ١٤ والعقب منه ابوالقاسم وحده . . . از این عبارت چنین مستفاد می شود که‌فخرالتجار تنها یك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و این با آنچه مؤلف در ابتدای نصل نوشته است که اورا (یعنی محمد بن علی ملقب بفخر التجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، وازینروی احتمال نزدیك بقطع میرود کـه عبارت سطر یازدهم (و فخر التجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نساخ یك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمیر (منه) در عبارت‌فوق بمحمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه بمحمد بن علی کـه پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ١٥ بویه‌بن‌الحسن که خصم ایشان بود . . . . مؤلف در اینجا بجنك مؤیدالدوله دیلمی بافخرالدوله و یارانش‌اشاره می‌کند وتاریخ جنك سال ٣٦٢ نوشته شده است

لیکن این درست نیست ، چه جنك بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله درسال ۳۷۱ بخراسان آمده وجنك او با مؤید الدوله بویه بن الحسن هم دراین سال بوده است ، وبنابر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ دراصل کتاب اثنتین وسبعین وثلثمائة بوده ونساخ سبعین را ستین نوشته اند ، و یك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است (بتعلیقات صفحات ۴۶ و۵۳ و ۶۸ و ۱۳٤ ۲۷۱ و ۲۷٦ و۲۸۳ رجوع کنید) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی ۰۰۰ این شخص ونسبت او (تولکی) شناخته نشد ، ودرتواریخی که دردست است حکایتی مربوط بصاحب این نام ونسبت ذکر نشده ، ونکتهٔ قابل توجه اینست که تاریخ عصیان او ولشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هردو نسخه نوشته شده سال ۳٦٤ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابوالعباس‌تاش بوده است نه ابوالحسن‌سیمجور . ابوالحسن سیمجور از سال ۳٦۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را ببعض قرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابو علی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده (۳٦٤) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ (۳۵۷) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت (تو لکی) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است ، جدش اسحق و پدرش الیاس هر یك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود وپس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت درسال ۳۱۷ باعاصیان برامیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت باسامانیان مخالف بود و امیر سامانی درسال ۳۲۲ ماکان را بجنك او فرستاد و درسال ۳۲٤ ابرهیم بن سیمجور دواتی پدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست ازمحاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

س ۱ وذلك فی سنة ثمان و ثمانین ۰۰۰ در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده و این درست نیست و از تحریف نساخ است .

ایضاً س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور ۰۰۰ در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از (درین مدت) زمان غیبت محمود است که پس‌از

شنیدن خبر مرگ پدر (۳۸۷) و جلوس برادر دارالملك نیشابور را بنا بگفتهٔ مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیك بدان دو تن از سیمجوریان آهنك نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر پیش ، از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعداز گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) بخدمت سبکتکین پیوست و پس‌از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، درسال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از یك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سپهسالاری خراسان را ببکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان‌افتاد و بحدود نیشاورآمد و با بکتوزون جنك کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرارشد ابوالقاسم والی قهستان و بکتوزون امیر خراسان باشد ، درهمین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید ودر صدد قلع و قمع هردو برآمد.

دیگر برادر زادهٔ این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که درپناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد، محمودیان برحالش وقوف یافتند وبناگاه اطراف مکمنش را فرا گرفتند واورا دستگیر ومحبوس‌ساختند.

س ۲۰ و امیر زیاد حصار جومند بابو نصر ۰۰۰۰۰ در ذیل صفحه برقم (۵) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیك بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینك مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی‌که از تاریخ یمینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد.

شهرستان قومس (دامغان) میان‌خاك‌خراسان وری‌واقع‌شده و از طرفی‌هم متصل‌بخاك گرگان ودرحقیقت‌سرحد مشترك‌سه دولت سامانی ودیلمی و زیاری بود و بهنگام جنك ولشگر کشی برای هریك ازاین‌سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد. ازسال ۳۷۱ که مؤیدالدوله قابوس‌را ازگرگان ازعاج کرد تاسال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دوکشورعراق وگرگان دردست یك حکومت (درابتدامؤیدالدوله وپس از او فخرالدوله ودرسال آخر مجدالدوله دیلمی) بود . درسال ۳۷۳ که فخرالدوله درگرگان بجای برادرنشست‌حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب وستم پیشه وفتنه جوی بود وازکاروانیان وحجاج‌که ازقومس می‌گذشتند انواع مطالبات می‌کرد وبااینکه دیلمی بودگاهی برای حفظ‌مقام ومنافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری‌که با او بود بغدر وستم هلاك‌کرد تا اموال آنهارا تصرف کنند ، و این ابوسعید را فخرالدوله باسپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بودکه اوهم باخیل وحشم بدانهاپیوندد وباتفاق بخدمت تاش روند و اورا درحمله بخراسان وفتح نیشابور مدد کنند) درسال ۳۸۸ که قابوس

گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرك فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانهٔ گرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمناك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس گراید ، وبدین جهت درصدد چاره جویی وعلاج واقعه قبل از وقوع بر آمد وفرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد وبدونوشت که هرگاه بپاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومس رفت وبابوعلی پیام دادکه مرا در این حدود قلعه‌ای محکم لازم است که هنگام جنك و آمد وشد لشکرها مأمن عیال ومخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعهٔ جومند را باو داد و او بنه ورخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنك باقابوس شکست خورد ودرحال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمنان رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجد الدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمماطله گذرانید و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و اورا هزیمت کرد ، مجد الدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم ومرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاك گرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم ونصرجدایی افتاد ونصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب قابوس باسپاهی کافی فرارسید (این ابونصر از پرورد گان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود) و بادلی قوی ورغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران اورا اسیرکرد ، و نصر بسمنان گریخت و ازآنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت ومدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب مماطله می‌کرد تاپیمان صلح بسته شد وازمقررات صلح این بودکه هردوطرف بکوشند تا نصر رابهرحیله ممکن‌شود بچنگ آرند وهلاك‌سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه‌شد و ناچار دل ازقومس برکند وبخراسان گریخت وپس‌ازاقداماتی که شرح آن‌مایهٔ‌اطناب‌است بخدمت محمودغزنوی پیوست وحدود بیارو جومند رابرسم‌اقطاع باودادواو بسر اقطاع خودرفت‌لیکن‌بدین‌قسمت‌قناعت‌نداشت وپیوسته منتظرفرصت‌بود که ملکی وسیعتر بچنك‌آورد ، در این‌وقت از ری باو نامه هانوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیرگشت ، و اورا بقلعهٔ استوناوند فرستادند و پس از آن کسی اورا ندید ، چون کارنصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنك همت بر استخلاص قومس گماشت وقلعه ها وحصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، وتخریب حصارجومندکه مؤلف در صفحهٔ ١٣٢ یاد کرده است ظاهرا در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند (٣٩٣) مؤید این معنی است .

ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابو سعد المحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیهق باقطاع بسالاربن شیر زیل ...

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنگ و آشتی آنها با دیالمه (آل بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می‌شود تطبیق کنیم، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیك نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شیر زیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکی والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ مقهور مرداویج شد. ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲۴ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت سالهٔ خود عاصی شد، و باقی سر گذشت اورا تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج ببیان نیستیم. از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر زیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیهق بوده و بحکم دشمنی و کینهٔ موروث (و شاید بتحریك امرای سامانی نیز) در صدد جنگ با نوهٔ خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است.

(دوم) اینکه شیر زیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحهٔ بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد، و سالار با این احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنگ اودرسال ۳۵۸ جنگ با برادر (و شاید بر سر امارت وریاست و جانشینی پدر) بوده است.

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان طاعت گرفت وپسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود. در رسیدن بنیشابور خبر مرك امیر نصر شایع و محقق شد. حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد وخورد ها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و ازآنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شد ها پسر خودرا باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر (محرم سال ۳۵۷) بخراسان رفته باشد تادر دفع برادر وگرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، وابوالحسن سیمجوری‌هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند اورا نگاهداری کرده و بیهق را باقطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سپاهی بگرگان رفته و با برادر جنگ‌کرده و کشته شده باشد . والعلم عندالله :

ص ۱۳۴

س ٤ و با بیستون بن شیرزاد ۰۰۰ ۰در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شك و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سپاه و مرد کار زار بوده و حفظ و حراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون ابن وشمگیر که ازسال ۳۵۷ تا سال ۳٦٦ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳٦۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یك سال تفاوت‌که باضبط مورخین دیگر (۳٦٦) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف درچندین موضع‌ازتاریخ اودیده می‌شود (عت ٤٦ و ۵۳ و ٦۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷٦ و ۲۸۳) و ظاهرا سالهای‌وقایع راخود او بترتیب مخصوص حساب واستخراج‌می‌کرده و این‌تفاوت دربعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بغلط (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان‌نام‌یادکرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر زیل باشد که مؤلف از روی بعض مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

ص ۱۳٦

س ٤ و از فقیه اصیل ، حسن مانده است ۰۰۰۰ از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :

و ازفقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است ۰۰۰۰

ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید آغاز آن اینست .....مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهق دروصف زازلهٔ بیهق روایت کرده‌است بااین‌تفاوت که درآنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

ص ۱۳۹

س ٦ از دو نسخه بدل‌که رقم ٤) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (علی بن‌الحسن بن عبدویه) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد

ص ۱٤۱

س ۱۵ عبدالجبارالاعلی ... درذیل صفحه درتصحیح این نام‌احتمال داده ام‌که عبدالجبار ابن‌العلا . باشد ؛ لیکن پس‌ازمراجعه بمأخذهای تازه معلوم‌شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند .

عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه‌اش ابوعمرو وبقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمدبن منکدرو چند تن دیگر روایت حدیث کرده وسعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند .

و ایلی منسوب بایلة از شهر های شام است .

ص ۱٤۳

س ۹ ملیقی ... در (نب) لیقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام وباء وآن نسبت علی بن سلمة بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱٤۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۱ ۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (ابرهیم) صحیح و در دوسطر بعد درهر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

س ٤ خواجه احمد مغیرة. ....در (نب) خواجه احمد عمیرة نوشته شده وصحیح همین است، در (نص ا نیزدر صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ ۲۰٤ بوجه صحیح (خواجه احمد عمیرة) نوشته شده است .

ص ۱۵٤

س ۱۸ و ٦۰ ازدونسخه بدل که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (فورکان) از روی قیاس صحیح ترمینماید .

ص ۱۵٦

س ۱۳ از دونسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی درطبقات الشافعیة بدینگونه یادشده : ابوصالح شعیب بن محمد بن شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی.

ص ۱۸۵

س ۱۵ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح است .

س ۱٦ محمدبن نهیك . . . . درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه‌که راوی حدیث‌ازمهران بطوریکه ازکتب رجال مستفاد می شود محمدبن حمید رازی است نه محمد بن نهیك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس ازمحمد بن‌حمید رازی روایت حدیث‌کند .

ص ۱۵۹

س ۱۰ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه . . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده ولفظ (ابن) بعد از یحیی وقبل از نفطویه زاید وصحیح عبارت چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وبانفطویه .'

س ۱۵ ازدونسخه بدل که رقم (٥) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یادکرده است : ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجردی البیهقی .

ص ۱٦۸

س ۹ شرف نسب اودرکتاب لباب الانساب . . . . . . نسب سیدابومنصوردرلباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسین علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن بلاس بوش محمد بن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة مؤلف درلباب‌گوید من ابوعلی (ظاهراً ابوالحسین علی) وپسرش ابوالحسن و نوه اش ابومنصور ظفر رادیده ام .

ص ۱۷٤

س ۱۶ - قاضی ابوسعید . . . . در (نب) ابوسعد و در موضع دیگر (سطر هفتم همین صفحه) در هر دونسخه أبوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ عبدالجبار بن حسن جمحی ۰۰۰ در نسخهٔ خطی از دمیةالقصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن وتنها در صفحهٔ۷۹ ' سطر ٤ نام‌برادر او درهردو نسخه‌المختار بن الحسین نوشته شده‌است .

ص ۱۸۱

س ۱۶ ابو محمد اسمعیل بن محمد ۰۰۰ این عنوان در جای‌دیگر(ص ۲۵۲)بدین‌عبارت «اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی» مکرر شده است ۰

ص ۱۸۲

س ۷ از دونسخه بدل که رقم۲ نشان می‌دهد نسخهٔ متن ایلك الخان صحیح و الخان بکسر اول مخفف ایلخان است ۰

ص ۱۸٤

س ۲۰ المقیم بسبزوار ۰۰۰ در(نب) المعلم بسبزوار نوشته شده و کتابت‌متن(المقیم بسبزوار) صحیح است ۰

ص ۱۸۶

س ۲۰ و مفاخر او وآبای او ۰ ۰۰ نسب سید ابویعلی زید در لباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی‌القاسم علی‌العالم‌بن ابی‌الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی‌الاصغر بن زین‌العابدین علیه‌السلام ۰

ص ۱۸۷

س ۱ و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا ۰۰۰ در (نص) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است ۰ و ابوالقاسم حسکانی ؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، وحذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمهٔ حدیث بوده اند

ودر طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می‌نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریز بوده‌است .

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی . . . مقصود اخفش از این عبارت ظاهراً آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می‌کنند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع میشود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن . . . این عنوان در هر دونسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه ازعنوان ابو علی پدر این امیر (ص ۱۷۰) و عنوان پسرش ابو الحسن (ص ۲۲۱) وعنوان پسردیگرش ابوعلی (ص ۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسین بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب درکتاب لباب . . . مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . از اینقرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم . . . . . وفات سدید الدین حسین و مجیرالدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ ودر (نب) سال ۵۰۵ نوشته شده وکتابت (نص) صحیح است ، چه مجیر الدین وسدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد . . . . این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحهٔ ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، واز تطبق عبارت این صفحه با صفحهٔ ۲۶۳ احتمال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، ودر صفحه وسطر فوق (احمد بن) از قلم نساخ افتاده است .

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (رامش) صحیح وباضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹٦

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد نسخهٔ ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دونسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده‌است.

ص ۲۰٦

س ۱ السویزی . . در متن‌السوری نوشته شده واین بکتابت هردو نسخه درموضع دیگر (ص۲۱۹ س۱۹و۲۱) مطابق و قراءت احتمالی (السویزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است .

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکربن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند .

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن‌الاعرج عن ابی هریرة . . . . دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۳) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است .

ص ۲۱٦

س ۱ شیخ سعید عباد . . . در (نب) شیخ سعید عیارنوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است .

س ۱۲ عمرالسدیمی . . در (نب) عمرالسدمی نوشته شده و محتمل است عمرالسیدی باشد که در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ٤ نام اورا در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت : الامام‌المؤید الملقب بالسیدی ابی‌المعالی عمر .

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور . . . در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد مـی شود صحیح است .

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه . . . در (نب) علی بن ابرهیم‌بن‌علی کامه نوشته شده و این‌مضبوط‌تر است .

ص ۲۲٦

س ۳ ملك ارغو . . . مراد ملك ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند ، و مؤلف بتخفیف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نساخ لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند ،

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبد الله الکسائی .... در هر دو نسخه چنین نوشته شده ولیکن نام ونسب کسائی بطوریکه از کتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز (و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز) و بنا بر این (علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است .

س ۱٤ حمزة بن علی .... در (نب) علی بن حمزة نوشته شده وصحیح همان حمزة بن علی است .

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله .... ظاهراً اصل عبارت چنین بوده : و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله ..... و کلمات میان دو قوس را نساخ ارقلم انداخته اند .

ص ۲۳۰

س ۱٦ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ... در لباب الانساب نسب و اولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد پلاس پوش بن ابی منصور ظفر، ولشهاب الدین ابی سعید ولد اسمه السید العالم الشاعر محمد .... و مطابق این نسبنامه، عنوان فوق باید چنین باشد : الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة العلوی الحسینی .

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة .. ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در (نب)هم با اضافهٔ کلمه ابن نوشته شده، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرهٔ اضافه بخوانیم افادهٔ معنی (ابن) خواهد کرد .

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیرهٔ او سید امام ابوالفتوح رضی .. در لباب الانساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است : السید الامام الرئیس عزیز الدین ابوالفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ٤ . توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳٦ و توفی السید ابوالحسن فی ۵٤۹ .

ص ۲۳۷

س ۱۳ وحیدالدین ....در (نب) حمیدالدین نوشته شده و ظاهرا وجیه الدین است .

ص ۲٤۰

س ۹ جوهر النباجی ....بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود (جوهر التاجی) است .

ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقضی‌القضاة ۰۰۰۰۰کنیهٔ اقضی‌القضاة محمدبن نصر در(نص) ابوسعد و در (نب) ابوسعید نوشته شده، و صحیح ابوسعداست .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی‌شهورسنة تسع وخمسمائة ۰۰۰۰ این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة وخمسمائة بوده و نساخ (عشرة) را از قلم انداخته اند. محمد بن نصربن منصور هروی در سال ۵۱۹ از بغدادبرسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت وفدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند.

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن‌الحسن بن عمرو ۰۰۰۰۰این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسین بن عمرو است.

س ۱۰ و ابو علی‌قاسم‌را ۰۰۰ بقرینهٔ جمله‌های قبل باید ابوعلی بن‌قاسم یا ابوعلی احمدبن قاسم باشد؛ مگراینکه ابوعلی را با کسرهٔ اضافه‌که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم.

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی‌المقری ۰۰۰۰۰در (نب) احمد بن حسین‌المقری نوشته شده و همین صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی ۰۰۰۰۰این عنوان مکرر است. (عت ص ۱۸۱)

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی‌الفضل بن محمدالطبرسی ۰۰ در این عبارت بجای (محمد) باید (حسن) باشد. (عت ص ۵۷)

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختاربن‌الحسن‌الجمحی ۰۰۰مطابق ضبط بعض نسخ مختاربن حسین‌جمحی‌است. (عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ ازروستای اسپند ۰۰۰۰۰ در(نب) روستای‌اسفند نوشته‌شده وظاهرا محلی‌است که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسبیذ رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است، یاقوت معنی اسپید را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او ازتصرف وتحریف ناسخ مصون مانده واسپید صحیح است نه اسپند.

ص ۲۶۶

س ۱۴ امیرعلی بن سبکتکین ختری . . . نسبت ختری، ظاهراً غلط وصحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری وغیره بر می آید (چتری) است . بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری ؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة‌الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می‌کنند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجهٔ مسخرگی برتبهٔ امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد وسلطان پس از غلبه یافتن برغوریان اورا بقتل رسانید.

ص ۲۶۷

س ۴ و از آنجا بدیه طبر زند جان که نورندگان . . . . . نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده وصحیح آن توزندگان است . (رش ، طبرزندجان ؛

ص ۲۶۹

س ۱۰ عزالدین زید . . . . در (نب) شمس‌الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی . . . . مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷۶) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش‌خاتونی نوشته شده و (ارقش) که (ارغش) نیز نویسند صحیح و (ارتش) غلط و محرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تراز جلالی مینماید ، وجلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نساخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است . (عت ص۲۷۶)

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد . . . . . در تاریخ این‌واقعه که مؤلف حکایت می‌کند خوارزمشاه اتسز بن محمد بوده واحدی از مورخین اورا بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام (خوارزمشاه ینالتکین) و در یك موضع بعنوان (امیر اسفهسالار ینالتکین بن‌خوارزمشاه) و در یك موضع بنام (امیرینالتکین) خوانده ، و ظاهرا نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بترکستان اورا باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق‌برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این‌فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که برآن وارد توان کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی‌تاسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تااین سنه بمانده اتسز بوده است نه‌ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف از ینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام‌یك تن فرض کنیم نه دوتن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

(ابن‌اثیر حوادث‌سال ۵۵۱) و ممکن است که یکی‌از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین‌منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن درصحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کنند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاك خراسان فرستاده باشد ، خوداتسزهم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اندر سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بحدود نسارسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسابخبوشان رفت ، و در خبوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

س ۲۰ آمدن حشم غز با لشکر بی عدد . . . . . تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند یك سال اختلاف دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۰ ه دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخرة سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودندخواستار صلح شدند ، و در این محاصره از مردم سبزوار جز یك تن کشته نشد .

ص ۲۷۲

س ۵ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که . . . . تاریخ سوزانده شدن سر وفریومد در اینجا سال ۵۳۹ ه و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ ه نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ ه داخل خاك خراسان شد و تاسال ۵۳۷ ه بتاخت و تاز در اطراف آن ملك و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس‌از فراغ از کار مرو و نیشابور بیبهق تاخت و در قری و قصبات آن‌ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتیکین انجام یافته و اودر حملهٔ بدین ناحیه بفریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه‌سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت‌قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف « سبع و ثلاثین‌و خمسمائه » بوده ونساخ « سبع » را تحریف کرده و « تسع » نوشته اند .

س ۱۱ بطبس گیلکی شد . . . . ناصر خسرو در سفرنامهٔ خوددر آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کنند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن‌محمد بود

و بشمشیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیهٔ طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر « ص ٤٦ س ١٨ » نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن محمد که در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را « که منسوب باو بوده است » در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرب شمشیر گرفته باشد .

ص ٢٧٥

س ٤ محمد بن جمعة البندار . . . در (نب) محمد بن جمعة المختار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده : محمد بن جمعة المختار البندار .

ص ٢٧٦

س ٣ آمدن امیر ارقش خاتونی . . . این واقعه را مؤلف در سابق (ص ٢٧١) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاک حسن سیمین (رئیس باطنیان طزر) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ٥٢٠ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ٥٢١ دانسته ، و این اختلاف یك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاك (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارهٔ قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و بر منارهٔ مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاك شد .

س ٥ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت . . . . ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحدهٔ ترشیز در حوادث سال ٥٢٦ ضبط کرده و بر صحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ٥٣٦ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنك با ختائیان مشغول بوده ، و باشکست بزرگی که در این جنك یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ؛ و محتمل است که در اصل نسخهٔ مؤلف هم ست واربعین وخمسمائة بوده و نساخ بغلط ست و ثلاثین نوشته اند .

ص ٢٧٨

س ١ و آب عبد الرحیمی . . . . آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ٣٥)

ص ٢٨١

س ١٦ و بین در سنة اثنتین و . . . . عت ص ٢٨٢ .

ص ۲۸۲

س ۱۲ و این بود شب چهار شنبه ... در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و درصفحهٔ قبل (سطر۱٦) تاریخ قطع سروکشمر که هردو در یکسال اتفاق افتاده است، سال ۲۱۲ نوشته شده ، واین درست نیست ، چه متوکل در سال ۲٤۷ بقتل رسیده وسال ۲۱۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او . اشتباه دراین عددظاهرا بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نساخ نمیتوان حمل کرد ، زیرا در هردو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعهٔ معینی بجای سال واقعهٔ معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقا مربوط بیك شخص است ، و این نوع اشتباه غالبا در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد . والعلم عندالله (ع ت ص ۲۸۳)

ص ۲۸۳

س ٦ وسروفریومد عمر و بقا ..... مؤلف درسابق (ص ۲۸۲ س ۱۲) تاریخ قتل متوکل را سال ۲۳۲ شمرده ، و پیش از آن (ص ۲۸۱ س ۱٦) تصریح کرده است که سرو کشمر را در سال ۲۳۲ ازپای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱٤۰٥ سال بوده است .

با درنظرگرفتن این مقدمات ، مدت بقای سروفریومد را بعد ازسروکشمر وهمچنین مدت عمر سروفریومد رابسه وجه میتوان تعیین کرد ومؤلف هم ناگزیریکی ازآن سه وجه را اختیار کرده است . اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تاریخ واقعی هلاك اورا « سال ۲٤۷ » منظورداریم ، سوم اینکه تاریخ واقعی رابایك سال اختلاف (بعادتی که مؤلف در بعضی ازنظائر آن داشته است) یعنی سال ۲٤٦ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس ازسروکشمربنا بوجه اول ۳۰٥ وبوجه دوم ۲۹۰ وبوجه سوم ۲۹۱ سال میشود ، ومدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ وبحساب دوم ۱٦۹٥ وبحساب سوم ۱٦۹٦ می شود .

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود ،طابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه درسابق سال ۲۳۲ رابجای ۲٤۷ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی وصحیح را درنظرگرفته است ، منتهی بعادتی که درتعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست برمطالعهٔ کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲٤۷ سال ۲٤٦ را مأخذقرار داده و دوعدد ۲۹۱ و ۱٦۹٦ را استخراج وثبت کرده است ، و نویسندگان (نص) و (نب) عدد نخستین رادرست و عدد دومین را غلط نوشته اند ، و درمقام تصحیح باید عدد ۱٦۹٦ بجای عدد ۱٦۹۱ گذارده شود .

ص ۲۸٤

س اول تا آخر فصل مولف در این فصل وقایع نزدیك بزمان ختم کتاب را بطور یاد داشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته وخلاصهٔ آن بطور

مرتب اینست که در سال ٥٦١ در ماه محرم مؤیدای‌ابه بیهق را محاصره کرد و در پنجم‌ماه صفر پس‌از گروگان گرفتن ازاهالی دست ازمحاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجهٔ این‌سال درخسروجردجنك شد «ظاهرا میان‌طرفداران خوارزمشاه وطرفداران درمؤید» وشهروقلعه خراب‌کردند ، ودرسبزواردرروز عید اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند.

در سال بعد (٥٦٢) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی الاولی و جمادی الاخرة) پیوسته جنك بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند ، چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجمله هنگامی که جنك و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرا رسید و مؤیدآی ا به بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد (ماه رمضان ٥٦٢) درنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکسال بعد از آن در نیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراك این سعادت بر نیشابور تقدم یافته است .

ص ۲۸٦

س ۱ یکی ا ور فاعه تمیم بن راشد . . . . . . نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابـور فاعه تمیم و نـام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، وبهر حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسید) و نا صحیح است .

شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تهجی

(آذرك) نام پدر حمزهٔ خارجی‌است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بتاء .

(آزاد منجیر) دیهی‌است آباددر یك‌فرسخ و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان) جای‌این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه (سبزوار) بوده و اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود دارد .

(آل‌محرق) محرق بروزن‌مشوق لقب‌عمرو بن هنداز ملوك عرب‌درجاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را بدین سبب محرق لقب دادند .

(اباری) بفتح اول دیهی است نزدیك خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند واباراش می نویسند .

(ابکو) رش ، انکو .

(ابن ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است . و دؤاد بضم اول‌است .

(ابیورد) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جزکه‌خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، وامروزنام دیهی است در میان کلات و درجز .

(احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت یك نسخه چنین بر می‌آید که احمدآباد و روح هر کدام نام دیهی‌جداگانه ومستقل‌است ، لیکن‌ظاهراً روح وصف احمد آباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ۳۵) احمد آباد روح یا زوج‌یا لفظی‌شبیه‌بدان‌میخوانده‌اند و بهر حال املاو تلفظ و مفهوم (روح) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

(احمد آبادك باغن) در این‌زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

(احمد آباد منزل) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینهٔ این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منزلگاه کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

(اخرینی) بتصریح مؤلف منسوب‌باخرین دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام اخرین‌که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از توابع دهستان بطوری‌که یاقوت در معجم البلدان مینویسددیهی‌است‌موسوم‌به‌آخر بروزی آجر ومنسوب بدان را آخری بمد همزه و ضم خاء گویند .

(ارسلان ارغو) نام یکی ازپسران آلب ارسلان‌پادشاه سلجوقی بوده وآنراارسلان ارغون می نویسند ، لیکن دراین تاریخ بیهق همه جابدون نون آخر نوشته‌شده‌است .

(استاربد) نام محلی است در آخر ناحیهٔ

سبزوار آنجا که داخل خاك قومس میشوند وآنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می گویندومینویسند ، درنزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .

(اسحق آباد) اکنون نام کشتزاری کوچك است درمیان مزنان وفریومد .

(اسد آباد) درخود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بمشهد ونیز درتربت حیدریه دیهی بنام اسد آبادهست .

(اسفریس) نام یکی ازمحلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبریز بروزن تبریزگفته میشود ودرخودکتاب درجای دیگر (ص ٦٨) اسبریس نوشته شده ، دروازه وکوچه ای هم بدین نام درسبزوار هست . واسفریس بروزن ول نویس درلغت بمعنی میدان و عرصه وفضاست ، وآنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسپرس و اسپرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول ، و دیگر اسپریس واسپریز بروزن رنگریز بفتح وکسراول وسپریس بروزن ادریس .

(اسفندارمذ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم بایدگفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، وآن نام دوازدهمین ماه سال وپنجمین روز ازهرماه شمسی است.

(اسفند مذ) نام روز سوم ازپنجهٔ دزدیده (خمسهٔ مسترقه) است .

(افچنك) بفتح اول وکسرسوم دیهی است در یك فرسنك ونیمی طبس بیهق.

(افقم) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیشین او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندانهای فك دیگر جفت نشود .

(الخان) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف ایلخان وبکسراول است . وایلخان لقب فرمانروایان ترك در حدود چین بوده و خان درترکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .

(الخان صینی) صینی معرب چینی و مراد از الخان چینی گورخان ختایی است که درقطوان باسلطان سنجر جنك کرد و او را شکستی سخت داد (بسال ٥٣٦)

(انجمد) بضم جیم بروزن پنج وصد دیهی است دردوفرسخی ششتمد .

(انکره) در (نب) ابکیره نوشته شده واملاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(انکو) این نام در یکجا (ص ۳٥) ابکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن معلوم نشد .

(ایزی) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بفاصلهٔ نیم فرسنك و معروف است که ابوبکرسبزوارکه مولوی حکایت اورا درمثنوی یادکرده ودرمقام تمثیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق ❊ اندرین جا ضایع است و ممتحق) از این دیه بوده است .

(ایلی) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند (عت ١٤١)

(بارق) نام آبی درمیان قادسیه وبصره ونام طایفه ای که دراطراف آن آب منزل داشته اندبوده و بدین نام کوهی هم درتهامه هست .

(باروی) ظاهراً منسوب بمحلی (بارو) نام است ، این نسبت در دمیة القصر بهمین املا دیده شد ودر (نب) (بازوی) نوشته شده است .

(بازقن) بروزن ساز زن دیهی است در مغرب طبس بیهق که اکنون باز قندمی نویسند بروزن باربند .

(باسنقانی) بفتح وکسرسین منسوب است باسنقان و بدین نام‌محلی درتربت حیدریه هست‌که عامه آنرا پاسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزنگان بکسر اول و دوم است درمشهد و درکرمان و تمام این نامها ظاهراً ازیك اصل است .

(باشتین) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سربداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشین) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج واهل قلم در این عصر آ نرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می‌نویسند ولی عامهٔ اهالی‌همان باشین می‌گویند .

(باغن) بر وزن دامن دیهی است در یك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آ نرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

(باورد) لغتی است در ابیورد .

(باورین) در (نب) فاورسن نوشته شده واملا وتلفظ صحیح و محل‌آن معلوم نشد .

(بحرو) این کلمه را گویند مخفف بحرود واصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرك. وبهاور ، درنیشاپور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم ودیگری درمحل دیگر .

(براباد) بضم اول دیهی است متصل بهیوره .

(برازق) بضم‌اول‌وسکون‌زاء دیهی‌است در میان کیذقان و ششتمد و فاصلهٔ آن تا ششتمد یك فرسنگ است .

(برزه) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسنقر و آ نرا ا کنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آ نرا (بیزك) خوانند .

(برسی) ابن اثیر این نام را (نرسی) ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال میرودکه (بنارس) باشد که باشکال‌مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون ببزرگی وعظمتی که مؤلف‌وصف می‌کند نیست .

(برشاوور) نام یکی‌از شهر های سرحدی هندوستان است و آ نرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آ نرا (فرشابور) ضبط‌کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاووراست ، وحمدالله مستوفی (فرشاور) نوشته است .

(برغمد) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برقن) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون (بنقن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصناعة) وجود دارد .

(برکه آباد)بر وزن‌هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی‌سبزوار بفاصله سه ربع فرسنك و آنرا اکنون بلکاباد و برك آباد میگویند و مینویسند .

(بروغن) بر وزن فروتن نام دیهی‌است در نزدیکی مغیثه ، و آن را بروقن نیز مینویسند .

(بزدیغر) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بزدن) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون (بجدن) مینویسند ، این دیه ازبخش‌زمیج وتکاب‌است که سابقا دو بخش (یکی زمیج و دیگری تکاب) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیعم بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و این بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند .

(بشتنق) بر وزن کدرنك دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنك میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهرا معرب آن است .

(بغره) بروزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض‌آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد الثلج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته‌نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی درالتفهیم در آنجا که عقیدهٔ هندوان را در بارهٔ قبة الارض ذکر می کنند بدان اشاره کرده است بدین عبارت : کوههای سرد سبر با برفها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

(بلاشاباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراب .

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردالوی خالدار گویند .

(بلطوار) بتعلیقات صفحهٔ (۵۳) رجوع کنید .

(بلغوناباد) بروزن گلگون‌آباد دیهی‌است در شمال شرقی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسنك و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیك است و معلوم می‌شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار واز توابع ربع‌طبس بوده است .

(بلور) مؤلف حدودالعالم گوید‌ناحیتی‌است، بزرك ازماوراءالنهر، واین ناحیت را ملکی‌است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب برنیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند، و اندر این ناحیت نمك نبود مگر آنکه از کشمیر آرند. بعض دیگر گفته‌اند بلور ناحیه‌ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی‌شود .

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب مکنت وتجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار)ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرك و مهتر برزیگران را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هرکجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج وجمع مالیات دیوانی است . نویسندگان دراین کلمه بقیاس کلمات‌عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته‌اند.

(بوازیج) این کلمه در هردو نسخه‌بوارح نوشته شده و ظاهرا بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانهٔ زاب بوده وآن را بوازیج الملك می‌گفته اند ، و بطوریکه از

بفحوای بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگریك ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع بیك شخص واگذار میکرده اند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان درسال ۴۷۵ بوازیج و هیت و وحربی وسن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن‌قریش واگذارد .

(بهمن‌آباد) نام دیهی‌است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طهران .

(بیار) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانهٔ آنهاست ، دوم دیهی‌است از توابع‌نسا ، ومقصود دراینجا بیار نخستین‌است .

(بیدخشیدر) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه‌ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می‌گویندو می‌نویسند .

(بیدستانه) اکنون مزرعه‌ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

(بیزك) بنابگفتهٔ مؤلف لغتی‌است دربرزه .

(بیشك) یاقوت درمعجم‌البلدان گوید بیشك بکسر باء و سکون یاء و فتح شین قصبهٔ بخش‌رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده گوید ر بخش‌رخ که اکنون‌ازتوابع تربت‌حیدریه است محلی بنام بیشك‌نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی بزك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می‌نویسندو محتمل‌است که اصل این کلمه بیشك بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بیزك است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

(بیشین) دراین زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیك می‌باشد بینش است لیکن بنیش‌را اهالی بونش میخوانند و ظاهرا اهل‌قلم آنرابزعم خود تصحیح‌کرده وبنیش گفته‌اند .

(پارسی) نوعی از زردآلواست درسبزوار که اکنون پرسی بکسر اول‌گویند .

(پرون) بروزن ارزن دیهی‌است در دو فرسنگی ملوند « میلوند » .

(پشا کوه) این نام در اینجا بسین بی‌نقطه و در جاهای دیگر « ص۳۶ و ۲۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده ، ودر اینجا هم ظاهراًپشاکوه بوده و نساخ بعادتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، واصل پشاکوه چنین‌مینماید که پیشا کوه بوده و یاء بتخفیف‌حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست .

(تقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابن اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بمهارت در تیر اندازی اشتهار داشته ودر عرب ضرب‌المثل شده است .

(تکاب) یاقوت این کلمه را (تکاف) بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و درهٔ میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بربع زمیج و مشتمل بردیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد وسررود . و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

(جاجرم) اکنون جزء بجنورد است ودر سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوین بوده است .

(جامع منیعی) این جامع ازبناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می گفتند که نسب او بمنیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت‌پیشه ودارای ثروت وافر وبپارسایی و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آلب ارسلان و وزارت نظام‌الملك بنا کرد ، وفات او را در سال ٤٦٣ نوشته اند ، ترجمهٔ احوال او در جلد سوم طبقات‌الشافعیة بتفصیل مسطور است .

(جشم) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سبزوار در یك فرسنگی مغیثه ، این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده و اکنون جشام می نویسد .

(جلین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسپیده بیکدیگر است که یکی را جلین بزرك‌و دیگریرا جلین کوچك می‌نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دوراست .

(جوربد) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است .

(جومند) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیاروجومند است که در سابق دوناحیه بوده وا کنون یك‌ناحیه محسوب می‌شود، در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

(جوین) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرك و کوچك است .

(جهوری) بر وزن جعفری بمعنی مرددرشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

(چهازشك) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دیس) که اکنون جزء نیشابور است و آنرا چزك بروزن جسم‌میگویند ، این کلمه در (نص) چهارسك ودر (نب) چهار سلك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

(حارثاباد) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد، در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ دوفرسخ و نیم .

(حایطها) مراد از حایط زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند ، اینگونه زمینها را امروزدر سبزوار حط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر وزن بضه گویند .

(حجره) ظاهراً محجر مانندی است که معمولا در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند ، و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو جز میدانسته اند یکی استحکام پایه و ریشهٔ منار ودیگر منطبق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .

(حدیثه) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند وياقوت در معجم‌البلدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده‌است ، واز حدیثهٔ اعلی الرستاق بیهق که مؤلف یاد کرده‌است اکنون نام و اثری درسبزوار نیست .

(حسیناباد) که بنا بضبط مؤلف از دیه‌های اعلی‌الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه‌معروف برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ، و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر پوشیده معروف شده است .

(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد ع است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزاده‌ایست معروف بشاهزاده حسین اصغر ، وکوه هم بهمین نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از احفاد حسین اصغر درآنجا دفن شده ، و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

(حفیر) بر وزن امیر دیهی است در یك فرسنك و نیمی خسرو جرد ، وآنرا اکنون (عفیر) می گویند و می نویسند .

(حمویه آباد) در میان جلگهٔ رخ و جلگهٔ اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف‌ساخته و حمویی گفته اند .

(حلس) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی پلاس و گلیم و مانند آنست ، وصار حلس بیته کنایه از اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی راکه کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند پلاس شده است .

(حویل) در شعر منسوب بمهلب بن ابی صفرة (ص ۸٦) بر وزن وکیل بمعنی چاره‌گری و نکویی تدبیر است ، در وفیات‌الاعیان بجای این کلمه (حیول) نوشته شده ، و حیول جمع حیل بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

(خارسف) بروزن باوصف نام دیهی‌است دربخش (ربع) شامات بیهق ، و ازششتمد هفت فرسخ دور است ، آنرا خرسف وخرفس بروزن بنفش و درفش می‌نویسند ، لیکن مؤلف آنراکه از ربع زمیج ونام اصلی آنرا کارن خوانده ومعلوم نیست‌که مرادش همین دیه است‌که درزمان اواز بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است یادیه دیگر .

(خاستر) ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام خاکستر معروف است .

(خاشك) دیهی است درسبزوار درمشرق سودآباد و آنرا اکنون کاشك می‌گویند ومینویسند وسودآباد در یك فرسنگی ششتمد است .

(خدری) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرفة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

(خربزهٔ هندی) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اند ومؤلف آنرا بفارسی ترجمه کرده است .

(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، وشفتالوی خرو بخوبی معروف است .

(خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق دریك فرسنگی مغیثه .

(خسرو جرد) دیهی است دریك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دومرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن منارهٔ خسروجرد است که اکنون دربیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

(خسروشیر)دیهی است درجوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

(خمیر) هم بروزن زبیر و هم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیریان بیهق ظاهرا منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحهٔ ۱۳۳ رجوع کنید .

(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق براو نوشته می شده و برای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه نگردد خوار بیهق و خواردی می نوشته‌اند ، لیکن اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ بیست و دو فرسخ واقع شده و اکنون جزء شاهرود و بسطام است .

(خواشد ووریان) خواشد بر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عریان نام کاریز و دیهی از بلوك فروغن است ، و وریان را اکنون اریان بضم همزه می‌گویند و می نویسند ، این دومحل درزمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می‌شود یك بخش محسوب می‌شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده‌است .

(خورنق) در اشعار عربی صفحهٔ ٤٥ بر وزن سفرجل نام کوشکی از بناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده و بنا بگفتهٔ برخی از اهل لغت معرب خورنگاه بمعنی جای غذا خوردن است .

(دارین) بفتح راء دیهی است در پشتکوه بیهق ، وآنرا فیرالسری نزمی گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد ،

(داورزن) بر وزن مادر زن دیهی است در یك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .

(دجاج کسکری) کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل برآباد - یهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فربهی معروف‌است . و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم‌البلدان گوید من خرد دیده‌ام که بیست وچهار جوجهٔ بزرك را بیك درهم خرید و فروش می کنند .

(دربر) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی بیهق یادشده ، یکی درربع زمیج که اکنون دیهی بدین

نام ندارد ، دیگری در ربع خسروجرد ، و آن در چهار فرسنگی خسروجرداست ، و « دابر » گفته و نوشته می شود .

(دساکرها) صحیح آن دساکریا دسکره است . «ت ، ۳۰ »

(دستجرد) معرب دستکرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، ودر حدود بیهق درجنوب مزینان بفاصلهٔ نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاتهٔ مزینان ونام اصلی آن دستکرد بوده است .

(دستجرد نامین) در ربع باشتین بیهق دیهی باین نام معلوم نشد .

(دسکرهٔ بیت النار) درنیم فرسنگی خسروجرد کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرهٔ اضافهٔ) بیت المال می‌گویند ، و احتمال قوی میرودکه استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از رواة حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند .

(دلقند) بر وزن دلبند است دیهی است ازاعلی الرستاق بیهق در کنار باغن.

(دوری) منسوب است بدور بروزن حور، وبدین نام مواضع بسیاراست ، و عباس بن محمد دوری در صفحهٔ ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

(دوین) در ربع دیوره و دیگر ربعهای بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفتهٔ بعض مطلعین دیه باین اسم در سایر نقاط خراسان هست .

(دهیم) در صفحهٔ ۱٤۱ بضم اول است بر وزن حسین .

(دیواندر) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در یك فرسخی طبس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

(دیوره) بر وزن صبورة دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورك می گویند و می نویسند .

(دیه اشتر) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعه‌ای ودر سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام موجود است .

(دیه عبد الرحیم بن حمویه) ظاهراً دیه عبدالرحمن بن حمویه بوده ونساخ تحریف‌کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه‌که در کنار شهر سبزواربوده اکنون ویران‌وویرانهٔ آن بنام‌کوشك معروف است ، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن درشمال غربی سبزوار و متصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است . «ت ۳۵ »

(ذهلی) در صفحه ۱۵٦ بضم اول منسوب است بذهل بروزن قفل وآن نام طایفه ای از عرب است .

(راز) اکنون نام کاریزی معتبر ودایر است‌که درمغرب سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسخ‌واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعهٔ نو میگویند .

(رباط انکره) نام رباطي در نزديكي

سرخس بوده و در (نب) ابکیره نوشته شده است ، وبهر قسم خوانده شود اکنون رباطی بدان نام درحدودسرخس نیست ، در یك منزلی سرخس آثار کاروانسرایی ویران دیده میشود که ریك روان آنرا پوشانیده و درنزد اهالی بنام گنبد بی معروف است .

(رباط علیا باد) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر (ص ۲۲۷ س ۹) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده وازفحوای کلام او چنین تصورمیشودکه رباط نام برده درنزدیکی دیه افچنك بوده است ، والله اعلم .

(ربع) بفتح اول عنوانی استکه ببخشهای بیهق داده و هربخشی را ربعی میگفته اند ، مؤلف درتعقیق این کلمه گویدکه مراد بدین ربع چهاریك نیست بلکه ربع بفتح اول و بمعنی محله است . وازاین بیان چنین مستفادمیشودکه مردمان بیهق ربع را بغلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راء میگویند .

(ربع قصبه) مراد سبزوار وحومهٔ آنست و مؤلف درچندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند . و معلوم میشود که قصبه درزمان مؤلف علم بغلبه برای سبزوار بوده است .

(ربع کاه) نام بخشی ازبیهق استکه مرکز آن در زمان مؤلف دیه جشم بوده و اکنون دیه مفیشه است ، بخش کاه را امروز براطلاق بلوك ، و منسوب بدنرا بلوکی میگویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

(ربعی) در صفحهٔ ۱٤ بکسر اول وسکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بربیع بر خلاف قیاس .

(رحایا رجا) رش ، میدان رجا ومسجد رجا .

(رزسك) درصفحهٔ ۳۷ سطر ۱۹ در(نب) زر نشگك نوشته شده واصل آن معلوم نشد ؛ در سه فرسنگی ششتمد در پشت کوه دیهی استموسوم بترسك بروزن درست ومحتمل استکه همین رزسك باشد که مؤلف درسك بدال مهمله نوشته وکاتب رزسك خوانده ونوشته است .

(رزقن) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ؛ وآنرا اکنون رازقند بر وزن بازخند میگویند ومی نویسند .

(ریباج) درصفحهٔ ۲۷۹ در (نب) ریواج نوشته شده ، و آن ریباس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ؛ و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است کهاطراف آنرا سنك می چینند وخاكمیریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد ؛ این ریباس سایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ؛ و ریباس پروردهٔ سبزوار معروف است .

(ریود) بروزن بیحد دیهی است ازبیهقدر یك فرسنگیباشتین درسر راه طهران ، وشعرانی ریودی از آنجا بوده است .

(ریوع) درصفحهٔ ۱۲۹ دراینعبارت (والا عتبارفی هذاالوقف وریوعه) ظاهرا مصدربمعنی نمو وزیادت بر اصل است که ارتفاع وحاصل ملكرا نیز شامل می شود ، واما ریع که در آرد وبرنج ومانند آن گفته میشود وفایدهٔ ملك رانیز میتوان گفت جمعش ریاع بکسر اول است نه ریوع .

(ریونه) بر وزن بیبند نام یکی از بخشهای سبزوار است .

(زانکی) مؤلف درلباب‌الانساب گوید منسوب بزانك است وزانك نام شهری است .

(زبارة) بضم‌اول لقب محمدبن عبدالله‌المفقود بالمدینة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب اورا آل زبارة وسادات زبارة و بنی زبارة گفته‌اند. در وجه این‌تلقیب آورده اندکه محمد مردی‌درشت آواز(جهوری)بود و هر وقت از روی خشم سخن می‌گفت مردم‌می‌گفتند(زبرالاسد) شیربغرش‌درآمد ، واز اینروی‌او را زبارة لقب دادند.

(زرین) ازدیه های ربع زمیج وظاهرا زرین دراست ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن‌بنام زلیمر بر وزن نهی سرباقی است ، و چندمزرعه هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است ، ودراین بخش دیهی است‌معروف بدیه زمین لیکن اهل‌قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که دردست است یافته نشد .

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهرا منسوب است زورابد ، و آن بروزن او راز نام ناحیه‌ای از سرخس ودیهی از نواحی نیشابوراست .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در (نب) روزن نوشته شده ودر سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، ومحتمل است کهزوزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده‌است.وزوزن‌بروزن سوزن وروزن‌نام‌شهری واسع میان نیشابور و هرات بوده و ازتوابع نیشابورمحسوب‌میشده است ، این شهرقرنهاست که ویران شده و آثار و اطلال آن‌درخواف دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یادکرده دیهی‌است متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام‌آن‌ظاهرا زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ؛ و قرینهٔ این حدس آنکه مؤلف درجای دیگر (ص ١٤٤ س١٤) آنرا بنام زیادآباد سر ناحیت خوانده واین زیدآباد هم چنانکه گفته‌شد در اعلی الرستاق (سرناحیت) واقع شده است .

(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی‌است ازبیهق دردوفرسنگی باشتین ؛ و آنرا اکنون‌ساروق نویسندوگویند .

(ساساقاریز) معرب ساسان کاریز ؛ و در این عصر نام یکی از کاریز های‌مغیثه از توابع‌ربع‌کاه است ، واز دیه‌آن‌اثری موجود نیست ؛

(ساقوز) در اصل لغت تازی بمعنی‌گرما و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و اسب و شتر و امثال آن‌را با آن داغ ونشان مینهند (میسم) ومؤلف در صفحه ٣١ آنرا نام ریشی پلید که مردم دهستان بدان مبتلی میشوند شمرده ؛ و این تسمیه ظاهرا بطریق مجاز و بسبب مشابهت‌است :

(سبج) درصفحه ٣٧ سطر ١٧ ظاهراسبخ بمعنی شوره زار ووصف‌کلمهٔ سابق «علیا باد» است . « رش ، علی آباد » « عت ٣٧ »

(سبه) بکسر اول ودوم دیهی است دردوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، وامروزهم سرحد دوشهرستان ترشیز وسبزوار است .

(سپید دز) تاچند سال پیش درکنار سبزوار قلعهٔ کهنه ای بودکه عوام می گفتند زندانخانهٔ دیو سفید بوده . و از این افسانه چنین برمی آید که نام اصلی آن سپید دزبوده و افظ سپید منشأ تصور دیوسفید شده است .

(ستاج) بکسر اول نام دیهی است درپشت کوه بیهق ، وآنرا اکنون « استاج » می گویند ومی نویسند .

(ستار) بکسراول نام کوهی است درنزدیکی ششتمد ، و دربلوك زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،

(سدیر) درصفحهٔ ۳٤ بروزن قدیردیهی است در دوفرسنگی غربی سبزوار درسرراه طهران . وآنرا اکنون استیر بروزن دلگیرگویندو نویسند. در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه بمعابدنصاری وجوددارد ؛ واز اینروی بعضی معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر نعمان سه دله بوده است . و اما سدیر دراشعار اسودبن یعفر تمیمی « ص ٤٥ س ۷ » نام کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشنبر) ظاهراًمخفف ومحرف سراچهٔ قنبر است ، و درسبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقنبرسیاه هست ، وآن کوچه بشاهراه اتصال دارد .

(سرای) در سبزوار و برخی ازتوابع آن خانه های بزرك بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص رؤسا وحکام و نقبای سادات ونواب آنها درهر ربع ودیه بوده و افظ سرای بدینگونه خانه ها اختصاص داشته وهرسرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا وسرای رئیس .

(سردیه) نام یکی ازمحلات سبزوار ودارای مدرسه‌ای موسوم بمدرسهٔ سردیه بوده واکنون‌هم کوچه‌ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشمر) درکشمردیهی است بنام علیا باد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سروکاشمر نزدیك آن بوده است،بنا در محلی است که آب‌قنات ظاهر می‌شود .

(سلومه) ازدیههای خواف وامروز معروف بسلامی است وعامه آنرا سلامه میگویند. این دیه بطوری که از بعض آثار واطلال معلوم می‌شوددر زمانهای پیشین قصبه‌ای بزرگ وآبادی وجمعیت آن چندین برابر اکنون بوده‌است، آل‌مظفراز این ناحیه بر خاسته‌اند .

(سمنك) بر وزن طفلك نام شهرکی چسپیده بسمنان بوده است .

(سنداد) در اشعار تازی صفحهٔ ٤٥ بفتح و کسر اول منزلگاه قبیلهٔ ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و (القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره بدان قصر است .

(سنقربدر) یا سنجربدربر وزن صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور ، ومسافت آن‌تا هریك‌ازاین دو شهرهشت فرسنك است، و آنرا امروز سنگلیدر می گویند و می‌نویسند. و ازبخش‌طاغان کوه نیشابوراست .

(سنقو) این نام بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشد. مؤلف حدودالعالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو وسوکجو آورده، و خامجو مطابق توصیفی که می کندهمان خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده‌اند .

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سونقو) است که مؤلف ذکر کرده ، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند یك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با لجمله سوکجو را مؤلف حدودالعالم گوید سرحد تبت است وسلطان وی ازچین میرود و اندر کوه وی آهوی مشك و غزغاو است .

(سویز) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بیهمن آباد .

(سیف آباد) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلغوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلغوناباد جزء نیشابور است ، واحتمال میرود همین دیه باشد ، ودر اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده اند .

(سیلقی) دورهط از سادات یکی حسنی ودیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند ، این کلمه رابدوگونه (سیاقی وسابقی) نوشته اند وسلیقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است

(سیوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دیده نشد وظاهراً بکسر اول بروزن دیواراست ودر فارس محلی بدین نام هست .

(شادیاخ) یکی ازدو شهر نیشابوراست که در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار ترب آباد و بشهر کهنه معروف است ، یك طرف آن قبر خیام وطرف دیگرش قبرعطار است ، وچنین معلوم میشودکه این دوقبر در قدیم متصل بشهر یادیوار شهر و خندق بوده است ، و اما درسبزوار دیهی بنام شادیاخ نیست ، وشاید درزمان مؤلف بوده وبعدها ویران شده و ازبین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، ودرپکی دوموضع از قبیل ص ۱۷٤ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده ومعلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را درآن زمان شادراه میگفته‌اند . واماشادراه نام محله « ص۲٦۸ » محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند .

(شاره) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد درمغرب کراب ، و در این عصراهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوك کراب است .

(شامکان) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکزبخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ فرسخ واقع است .

(ششتمد)بکسر ثالث بروزن زشت بد دیهی است درچهارفرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیهٔ این دیه میگوید « پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون ببار آمد آنراششتمد نام کردند » و این عبارت موهم است که مؤلف ششت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیك بدین لغت کلمهٔ شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بندد بسیار باریك باشد و آن خرما چون خشك شود شیرین نباشد .

(شعرانی) دیهی است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده وا کنون شهراین می نویسند ، این

دیه محتمل است که از بناهای فضل بن محمد شعرانی (ص ۴۰ ، و ۱۴۰) ومنسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است .

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباددرسمت مغرب ، وآنرا اکنون چوبین می نویسند ، لیکن در دفتر های قدیم مالیاتی شقوقن می‌نوشته اند ،

(شوررود) درجنوب سبزوار رودخانه‌ایست که از کویر داخل خاك سبزوار میشود واز جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند ، وکال در لغت بمعنی زمین شکافته است ومردمان دیه نشین آنرا بمعنی آبکند استعمال می کنند ، وآبکند زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد .

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است .

(شیرو) بفتح را ، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلکی و از سبزوار پنج فرسخ دور است . این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است .

(صاهه) معرب چاهه وآن دیهی است در دو فرسنگی طبس بیهق . و آنرا چاهك هم می گویند .

(صد خرو) چون یك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخشگاه سبزوار است .

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسنك و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند .

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی ازمرواریداست معلوم نشد . وظاهرآمعرب چمانه یا چمانك یا کلمه ای نظیرآنست .

(طابران) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند ونویسند ، توران متصل بخوار است، وخوار وتوران اکنون نام بخشی ازشاهرود و بسطام است، یاقوت در معجم‌البلدان نام‌این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهرطوس (طابران ونوقان) است .

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهرأ منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است ، انگورطایفی را در سبزوار ومشهد اکنون (طیفی) میگویند .

(طبرزندجان) دیهی بزرك‌است درچهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار وآن را توزندجان گویند (عت : ۲۶۷)

(طبرس) ظاهرأمعرب‌تفرش است ، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد ازحرف یا .

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان‌که مرکز آن هم طبس نام دارد، ودیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که درزمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل‌موسوم بطبس رافتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند ، و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد . لیکن در فارسی جز

بصیغهٔ مفرد (طبس) استعمال نمی شود، یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند. و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی.

(طبس گیلکی) ناصر خسرو در سفر نامهٔ خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته اند، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر (عت، ٢٠٧)

(طبس مسینان) درهر دو نسخه طبس مسینا نوشته شده و بنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است. و طبس مسینان بطوری که ازعبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است. (عت، ٤٦)

(طبشن) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبهٔ بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است (عت، ٣٥ و ٣٦)

(طریثیث) بضم اول وفتح دوم و کسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی از طریثیث دانسته است و طریثیث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبیه بقارچ است

(طزر) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان.

(طزرق) بر وزن تندرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصلهٔ دو فرسنك و عامه آنرا چبرك بکسر اول و فتح دوم گویند.

(عبادی) درصفحهٔ ٨ ١ س ٩ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه‌ای بزرك از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی.

(عبدالملکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (میلرن) واکنون ازبخش حمایی سبزوار است.

(عبدلکی) نام نوعی از خربزهٔ گرمه است. واحتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی (از بخش دیوره) باشد.

(عریضی) منسوب است بعریض بر وزن زبیر و آن نام وادیی از مکه است، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود، واولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند.

(عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ١٠٤ در مدینه وفات یافته است.

(علیاباد سبخ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است.

لفظ (سبخ) بعد از علیاباد در هر دونسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده، لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است. (عت، ٣٧)

(علی بن الطیب) در صفحه ١٨٢، بطوری که از عنوان ترجمه‌اش مستفاد میشود نوادهٔ ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب وفرزنداو علی بن طیب است.

(علیة) بضم اول بر وزن امیة نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند ،
(فاریاب) از این ده در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز فاریاب اکنون معتبر ترین کاریز جشم است .
(فراوَق) معرب فروانك و آن محلی است که آب کاریز روی زمین جاری می شود ، ودر بعض نقاط آنرا فرنك و فرهنك می گویند ، و یکی از معانی فرهنك که درفرهنگها آورده اندکاریز است
(فرار) بضم اول گوسالهٔ گاو کوهی است و معنی مثل (نز والفرار استجهل الفرارا) اینست که جستن گوسالهٔ کوهی گوسالهٔ دیگر را بجستن درآورد ، معادل این مثل در فارسی اینست :یك بزکه ازجوی جست بزهای دیگر هم می جهند .
(فرخاردس) بفتح اول ظاهرا مخفف فرخاردیس بمعنی فرخار مانند است . و آن نام دیهی است که اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود ، این دیه متصل بباغوناباد و اکنون جزء نیشابور است.
(فرهادجردی) منسوب است بفرهادجرد معرب فرهادگرد و آن در قدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات ، و اکنون هم دیهی بزرك بنام فرهاد جرد در دوازده فرسنگی مشهد هست.
(فریومد) چون بر گوید نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد ، و قصبهٔ فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است ، این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده اند، و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد ، و در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند ، ابن یمین شاعر معروف از این قصبه بوده است .
(فسنقر) بروزن قلندر دیهی است در جنوب خسرو جرد و فاصلهٔ آن تا قصبهٔ نامبرده دو فرسخ است .
(فضلوی آباد) یکی از مزارع کیذررا امروز فضل آباد می خوانند ، و محتمل است همین فضلوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه‌ای ازآن مانده ونامش هم محرف ومخفف شده است .
(فیروز آباد) از دیه های ربع فریومد است ، و در یك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست .
در چهار فرسنگی مزینان هم آبادیی است مشتمل برسه قلعه که اکنون جزء فرومد شاهرود است ؛ وآنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند .
(قارزی) دیهی است در شمال طبس بیهق و آنرا امروز غارزی وکارجی نیزگویند .
(قاریز هشتقان) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گوید کلیماباد فاصله بوده است .
(قاورت) نام پسر چغری بیك داود وبرادر آلب ارسلان سلجوقی است که برکرمان فرمانروایی یافت ، و سلاجقهٔ کرمان از نسل او بوده اند ؛ این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این مشهور تر است .
(قراجه) درصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه ساقی نوشته شده ، وآن نام اتابك سلجوقشاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت ، وی درسال ۵۲۶ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنك کرد و در جنك اسیر و بامر سلطان مقتول شد . در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی بنام قراجه‌قی هست .

[قرطبة] بضم اول وسوم نام شهری از اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت امویان بوده است .

(قری‌الجبل) این نام بردیه های کوه حمایی که اکنون بنام نیم بلوك حمایی معروف است تطبیق می شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوك خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیهٔ فروغن يك بخش و موسوم ببلوك فروغن و کوه حمایی بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

(قصبه) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد شده بمعنی سبزوار است .

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن حجر وآن شهری است میان قطیف و عمان و درنزدیکی آن مغاصی است که مروارید آن بخوبی و گرانبهایی اشتهار دارد . یکی‌از رؤسای‌خوارج هم که مدتها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن خزاعة بوده است (صفحهٔ ۸۵ سطر ۷)

(قطوان) بفتح اول ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ٥۳٦ در این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنك قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و عده‌ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل رسیدند .

(قعنبی) منسوب است بقعنب بر وزن جعفر، وآن لقب‌عبدالله بن مسلمة معروف بابوعبدالرحمن حارثی (متوفی در سال ۲۲۱) است .

(قفص) بر وزن قفل معرب کفج یا کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی می کردند .

(قمنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ، لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان است که بتعریب قمندان گفته میشود .

(قیورا بادجوین) این کلمه در هر دو نسخه بطور لایقرء نوشته شده و صحیح آن معلوم نشد .

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این عصر ویرانه هایی را که در يك فرسنگی قوشه « قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس مینامند ، قومس را گویند معرب کومس و آن مخفف کوه مس است .

(کارن) رش ، خارسف .

(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش » ریوند شمرده است .

(کالاباد)ظاهرا دیهی است کەدر جای دیگر (ص ۱٦٦ س ۲۲) کلیماباد نوشته شده و محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار در نزدیکی دیه موسوم بعلیك کاریز ومزرعه‌ ایست موسوم بکلم آباد ، و آثار دیه ویرانی نیز درآنجادیده میشود .

(کاموند) بر وزن باربند دیهی است در پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند بالا و دیگری را کمند پایین میگویند .

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه فرسنگی خسرو جرد .

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده است ، در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده ، و هنوز هم دهنهٔ میان حسن آباد و دیواندر را دهنه کردوا بر وزن بدهوا می گویند . و این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید .

و بنا براین کرد آباد طبس همین حسن آباداست، و اما کردآباد باشتین محل آن معلوم نشد .

(کرنبه) بنا بگفتهٔ مؤلف نام نوعی از خربزهٔ سرخ پاییزی است که دردلقند بعمل می آید ، تلفظ صحیح این کلمه معلوم نشد .

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در دوفرسنگی سبزوار سرراه نیشابور ، و آنرا کروز بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز میگویند .

(کریب) بروزن زبیر مولای ابن عباس وراوی حدیث از او بوده است .

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن جعفر (رش ، دجاج کسکری)

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است درشمال خسرو جرد بفاصلهٔ یك فرسنك ، میرزا محمدشاعر کسکنی از این دیه بوده است .

(کشمر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است که زردشت یکی ازدوسرو معروف را در آن غرس کرد (رش ، سرودیه کشمر)

(کعب بن مامة) از اسخیاء معروف عرب و از قبیلهٔ ایاد (بکسر اول)بوده است .

(کموزد) بضم اول و دوم و سکون باقی حروف اکنون نام مزرعه ایست ازبلوك مزینان معروف بکموج و این مزرعه محتمل است که از بقایای دیه کموزدنام باشد .

(کنارزی) ظاهراً منسوب استبکنارز بفتح اول و کسر راء ، و آن دیهی بر دروازهٔ شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است .

(کوه ستار) این کوه درنزدیکی ششتمد واقع و بهمین نام معروف است .

(گلاب) اکنون نامکاریزی است در کنار کاریز دیه راز ، وجه تسمیه آنرا مؤلف درجای دیگر (ص۴۷) یادکرده ، ودرص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا بنام آبادکنندهٔ آن حمویه اضافه کرده وکهناب حمویه گفته است .

(کهندز) که آنرا بتعریب قهندز گویند نام شهر قدیم نیشابور بوده ، و این کلمه بمعنی قلعه و حصار قدیم است ، و غالب شهر های ایران کهندز داشته است .

(کیذر) بفتح اول بر وزن می خور دیهی است در دوفرسنگی ششتمد ، میرزا محمد اخباری معروف از این دیه بوده ، و أحفاد اوهم اکنون در آنجا متوطن اند .

(کیذقان) بروزن ای فلان دیهی است در دوفرسنگی ششتمد .

(گلا بد شك) بکسر اول و پنجم بر وزن بیار مشك دیهی است متصل بگاشك (خاشك) و آنرا امروز گلاوش بروزن تراوش گویند و نویسند .

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است ، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند ،

در توابع شیروان‌قوچان‌هم‌محلی بنام گلیان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی‌است معروف بگیلوان که کاریز معتبری بهمین نام داشته و آن کاریز اکنون بایراست.

(گنبد) دیهی‌است در پنج فرسنگ ونیمی ششتمد، وعامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبذ نویسند.

(گنج رود)نام یکی از رود های نیشابور است، و از عبارت صفحهٔ ۱٤۱ سطر ۹ چنین معلوم می‌شود که در سابق محله‌ای بدین نام در آن شهر بوده‌است.

(لازك) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لدانی) مانند لازك نام نوعی‌ازمروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نا معلوم است.

(اوش هون) بطوریکه عبارت صفحهٔ ۲۷٤ سطر ۱٦ حکایت می‌کند نام ساباطی معروف در بیهق بوده‌است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(اوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف اوید-سی در بمعنی دیك دره و لوسی‌در بمعنی روباه دره‌است، درفرهنگهای فارسی اوید بمعنی دیك و پاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است. و بهر تقدیر محلی بنام اوید سی‌در یا اوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست.

(لهاوور) نام‌یکی‌ازشهرها ی معروف هند است. و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده اند، و از آن جمله است: لوهاور لاوهور، لوهر، اوهور، لهانور، لهاور، لاه نور.

(مایان) میان بلوك کاه و مزینان جلگه‌ایست موسوم بجلگهٔ مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده‌اند.

(ماشدان) دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ دو تا سه فرسنك.

(ماول) بفتح واو نام نوعی از امروداست کوچکتر از گلابی، و آنرا (ماوال)گویند.

(مج) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحهٔ ۲۷٦ س ۸ یاد شده، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی‌است از دیه های ترشیز بوده، و اما کوه مج که در صفحهٔ ٦۱ ذکر شده نام کوهی صعب‌العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

(محولات)بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبهٔ آن فیض آباد است.

(مخلد و مخلدی) درصفحه ۱۷۰ سطر ۱۹ بر وزن مشهد و مشهدی است.

(مدرسهٔ دروازهٔ عراق) محتمل است مدرسهٔ معروف بکهنه یا مدرسهٔ فخریه باشد که اکنون هم نزدیك دروازه عراق‌است، ازکاشی‌ها ی سر در این مدرسه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است، در نزدیکی آن کاروانسرایی قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است؛ و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است.

(مدرسهٔ سردیه) در سبزوار اکنون

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسهٔ آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغهٔ مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، درمصر اینگونه بادرا مریسی و مریسیة گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نفیس ادنی بلاد نوبه‌است و بعضی گفته اند مریسة نام جزیره ایست‌در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی ومریسیة است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمین نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان)است .

(عت ٤٦)

(مسجد رجا) در(نص) در یك موضع رحا نوشته شده وظاهرا مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجاء نام بوده‌است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست .(عت ١٠٤)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخرمحلهٔ نوقابشك بنائی است که دو گنبد ویك صحن دارد و آن‌را مزار سبز میناملد ، محتمل‌است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده‌است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزواررا امروز مسجدی دانند که‌موسوم بپامنار است ، این مسجد متصل بشبستان‌مناره ای بارتفاع هفده گز داشته‌است ، و در سال ١٣١٦ قمری هجری آنرا خراب‌کرده وبجای آن مناره‌ای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این‌طایفه‌تامدتی‌درسبزوارمعروف بوده اند دولتشاه سمرقندی در شرح حال امیر شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که‌تاریخ آنها از هزار تا هزاروسی و روی آنها نام مستوفی نقش‌است .

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرك از توابع سبزوار و فاصلهٔ آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهراً منسوب‌بدین‌محل بوده‌است .

(مصیصة) بفتح میم وتشدید وکسر صاداول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس‌و آنرا بتخفیف صاد بروزن نفیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحهٔ ١٦٦ سطر ١٢ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحة ابن سنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی‌است که بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانندپوست نارنج و اره وامثال آن ، ودر صفحهٔ ٤٨ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ٧)

(معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در ترجمهٔ حسین‌بن معاذ (ص ١٤٩)گوید بیناکنندهٔ آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذآباد گفته‌اند . از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست . و معاذ بضم اول است نه فتح .

(معمر) در صفحهٔ ٢٤٢ سطر ٢ بر وزن مشهد و مظهر است .

(معموری)لقب ونسبت محمدبن‌احمدحکیم‌است . دردو فرسنك ونیمی نیشابور دیهی‌است موسوم بمعموری . وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال میرود که خاص معموری بوده و اهالی بمرور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند.

(مغیثه) بضم اول وکسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسخ ، و اکنون مرکز بلوک کاه است ،

(مقعد) بضم اول وفتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یك طرف آن باریك و طرف دیگرش پهن باشد.

(موسیجه) مرغی‌است شبیه بفاخته ، وصعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته‌اند.

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصلهٔ پنج فرسخ

(میلون) چون بیلزن دیهی‌است معتبر در یك فرسخی‌دیورك و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزندگویند، و بکسراول بر وزن دلبند صحیح‌تر است.

(میدان رجا) ظاهراً منسوب بشخصی رجاء نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست . (عت ١٠٤)

(میج) رش ، مج .

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست ،

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق‌تا مرکزاسفراین‌را اکنون میان‌آباد مینامند ومسافت آن پانزده‌فرسنك است و از جوین‌میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین،وآن رانامن‌بکسرمیم‌نیزنوشته‌اند، محمدباقر محقق‌سبزواری ازاین دیه بوده است

(ناوکیان) اصل و مأخذاین‌نسبت‌بطورتحقیق معلوم نشد ، و شبیه بدان « نوکی » است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودصاحب بریدسلطان مسعودابوالقاسم‌علی‌را بدان‌نسبت‌یادمی‌کند،ودیگر « ناوی » است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند، واین‌طایفه از قدیم در آنجامسکن‌دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی‌از کاریز های خسروجرد است؛و آنرانه آب‌می‌نویسند.

(نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور ، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسیا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند .

(نسا) نام شهری از خراسان بوده استکه خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی کیفان قوچان دیده می شود ،و قسمتی از شهرستان‌قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسیب) بمعنی شریف و صاحب‌اصل‌و نسب «نژاده» است‌مؤلف‌درصفحهٔ ٢٦ یزدگرد راگوید که‌نسیب‌ترین ملوك عجم بوده است .

(نقابشك) بضم اول وکسرباء بروزن (ترا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد ، و آن محله را هم نقابشك‌می‌گویند ، این کلمه بواو « نوقابشك» نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ستکه در مصر یافته میشود : و بطوری‌که بعضی نوشته اند خبیث‌ترین سباع و سخت‌ترین دشمن ثعبان است ،

نوبهار » در یك فرسنگی شامکان است .

(نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

ازمحلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نوقابشك میگفته اند . « رش ، نقابشك »

(نوکوی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچهٔنو معروف است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام آن تغییر یافته و مطابق فارسی این عصر کوچهٔ نو خوانده شده است .

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ سه فرسخ و اکنون جزء مزینان است.

(والشتان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده. و عبارت مصنف مصرح است که والشتان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

(ورد) در صفحه ۲۳ سطر ۱٤ بکسر اول بر وزن جسم نام شخصی است « عت ۲۳ »

(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی است .

(وریان) رش، خواشد.

(هدبة) در صفحه ۱٤۲ سطر ۷ بضم اول است بروزن غرفه

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، ودر اینجا نام نوعی از انگور وظاهرا بمعنی هرانی است ، انگور هریوه را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بروزن صعوة .

(همای در) رش، دساکرها

(یحیی آباد منزل) در نزدیکی مغیثه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم بیحیی آباد ، آثار کاروانسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه مسافران و کاروانیان بوده است نزد در

آنجا دیده میشود .

(ینالتکین) در بعض کتب بتقدیم نون بر یاء نوشته شده ، لیکن یاء مقدم است ، واصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده وینال مخفف آنست .

(یوم المهراس) روز جنك احد را گفته اند ومهراس بکسر اول بروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .

(طبرسی وطبرس)

مؤلف درصفحهٔ ۲٤۳ درترجمهٔ ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان . . . الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است . و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ اومتعرض است ، ص ٥١٤ س ١١ و ۱۲ و ۱۳ وس ۲۲ و ۲۳ » باو و پسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق واحمد بن علی بن ابی طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاوباء وسکون را « بروزن ترسی » تلفظ و آنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصورمی کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « وظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف وبحث بوده وهمه کس آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است .

میر محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خودباختلاف علمادر این نسبت اشاره کرده و ملخص ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(۱) در ترجمهٔ ابومنصور احمد بن ابی طالب

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج ، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل می کنند « ص ١٨ س ٢٧ و ٢٨ » که مفادش اینست : استاد وشیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند ، و این غریب است .

(٢) در ترجمهٔ نصیر الدین علی بن حمزة بن حسن طوسی گوید « ص ٣٩٠ س ٢٧ و ٢٨ و ٢٩ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی ، وطبرسی را گفته اندکه منسوب بطبرس معرب تفرش است ، و تفرش ناحیهٔ معروفی از قم است که گروهی علما از آن بر خاسته اند ؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هرکجا وارد شده باشد» نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران ، و استشهاد این عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است .

(٣) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید (ص ٣٩١ س ١٤ تا ١٩) از آنچه در سابق درچندموضع گفته ایمو بعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است .

(٤) در ترجمهٔ ابو علی فضل بن حسن گوید (ص ٥١٤ س ٢٤ تا ٢٧) در ترجمهٔ صاحب احتجاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیهٔ آن چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد ، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که می گوید: بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را نسبت بطبرستان است ، و آن بلا دمازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندرانیها طبر (تبر) با خود حمل می کنند .

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است ، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است ، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است . این اختلاف گاهی در مطلق لفظ طبرسی وگاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده ، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم .

※ ※ ※

(طبرسی بطور مطلق) پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در نسبت بمرکب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلی اینست که جزء دوم کلمه را حذف ویاء نسبت را باآخر جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسیبویه و بعلبك سیبی و بعلی میگویند . ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز ا مخصوصا در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالاخص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است ، چنانکه در نسبت باردستان وخجستان اردستانی و خجستانی گویند ، در بعض مرکبات هم

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت، لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود: طبری، طبرستانی، طبرسی بروزن جعفری. از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمهٔ لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده‌اند. از جمله یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل طبرستان گوید: و النسبة الی هذا الموضع طبری. و در ذیل طبریه گوید، والنسبة الیها طبرانی علی غیر قیاس، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الی طبرستان ارادواالتفرقة بین النسبتین. و صاحب تاج العروس در مادهٔ (طبر) گوید: و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل، والنسبة الیها طبری ایضا.

پس از تمهید این مقدمه گوییم، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیك از وجوهی که یاد شد درست نمی آید، و بنابراین مخالف قیاس است، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمهٔ ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند، وطبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند، پس طبرسی با وزن وحرکتی که یاد شد یا بکلی مجعول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است، مجعول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرك فرضی معقول نیست، و بنابراین، لفظی صحیح ودر ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معمول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می‌نماید، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ علی‌بن حمزهٔ طوسی گفته است «ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان الطبرس مطلقا انما هو نسبة الی تفرش المشار الیها لاالی طبرس التی هی مازندران. دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نا مستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است «ص ۱۸، س ۵» و قدیوجدالنسبة الیها طبریا علی غیرالقیاس (و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت: لاالی طبرس التی هی مازندران، بمعنی مازندران

دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر یك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی‌المثل سج یا سجس را بسیستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نا مستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر یك درواقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است درنسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عدهٔ محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی‌بن محمد که اورا هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتهار یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را (ابو علی‌طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده‌است تعیین‌کرده و بصراحت گفته‌است که ایشان ازبقعه ای موسوم بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه‌هنگامی لفظ مخالفِ قیاس استعمال می کنند که‌استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد ، چنانکه درنسبت بطبریهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان‌مشتبه‌نگردد . و بدیهی است که درنسبت بطبرستان‌چنین محذوری پیش نیامده ، وفی المثل اگر فضل بن حسن‌را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله‌بحکم ادله و قرائنی که یاد شدطبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن‌در وضع بفتح اول و ثالث‌وسکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب‌بوده و طبرس چنانکه خواهدآمد بمعنی تفرش‌است .

❀❀❀

(طبرسی در نسبت ابوعلی) متاخرین‌طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هرکس‌بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل‌ابوعلی رابعضی از تفرش و بعضی ازطبرستان میدانسته اند .

ازاین دوعقیدهٔ مانعةالجمع بادله‌ای که ذیلا یاد می‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل او را از تفرش دانسته‌اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول‌و مخالف‌قیاس بودن طبرسی بفتح اول‌و ثانی‌و سکون ثالث که سابقا اثبات شد

(۲) تصریح مؤلف‌تاریخ بیهق که می‌گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس‌منزلی است

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند . مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح‌حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن‌حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است ؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ ووفات مؤلف در سال ۵٦۵ در ٦٦ سالگی بوده و بنا بر این ، مؤلف پنجاه و نه سال ازعمرخود را در عصر طبرسی گذرانیده است . ابو علی فضل بن‌حسن درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تاپایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد ، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالبا در مسافرت بوده ، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته و در یك نوبت چهار سال و در هر یك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده وبا ارتباطی که بسادات ونقبای بیهق « پیوستگان ابوعلی » داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه ازمحضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد ، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشناخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلم است طبرسی راچنانکه شاگردش صاحب ریاض العلماروایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته وبموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(٤) اینکه درترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اندمختصر اشاره ای بتولد اودرطبرستان یاطبری الاصل بودن اودیده نمی شود ، روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی ازطبرس مابین اصفهان وکاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است .

(۵) اینکه در عصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشاریافته است طبرستانی را جز طبری نمی‌گفته اند ، و موجبی نبوده است که ابوعلی رابنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند ویاخود اوچنین لقبی را برای خود اختیارکنند .

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع‌البیان از اهل طبرس بروزن ومعنی تفرش‌و نسبت‌او طبرسی بروزن جعفری بوده ، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است‌که بعض سابقین رابحکم ان الجواد قد یکبو ، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند .

(طبرس) واماطبرس که مؤلف تاریخ بیهق اصل ابوعلی را از آنجادانسته ، همان محلی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یاتپرش یاتبرش است ، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن‌تعریب بوده وبرقیاس پشت وبست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش بروایت از ابن مقفع گوید « ص ۷۸ و ۷۹ » ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت آن فرموده ، ودر الحاق آن بقم در جای دیگر

گوید«ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان باقم اضافه کرده اند. طبرش درتاریخ قم باشکال مختلف ازقبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی ودر یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تألیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن ازحدود اصفهان وکاشان تاحدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است » این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصهٔ طبرس را تا زمان اومدلل میکند.

❀❀❀

(سبب اشتهار طبرسی بوجه نا صحیح)

ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین بر تلفظ و تفسیر (طبرسی) بیك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطهٔ مهم نبودن از بین رفته و عقیدهٔ مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تاعصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و برعایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض برآنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ — بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته ونام و وصف آنرا نشنیده وبضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بدان منسوب و بلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات واردشد ، و ازاین وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید.

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است) بسیارکم است و شمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کند .

۲ ـ در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها بایدبهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد ، ومنشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است.

۳ ـ طبرستان را در سابق (قطع نظراز اصل بسیار قدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبهٔ دینوری که از بزرگان ائمهٔ ادب بوده است در مورد این کلمه باشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیر من اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (اخذةالفاس) است ، اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(٤) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باوراليکن بنا بضبط ابن قتیبه (که آنرا بمعنی اخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است .

پس از تمهید این مقدمات گوییم : طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی اورا می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، و کسانی که سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه وکتب لغت و مأخذ های دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درمأخذهایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند ، و یك عده (طبرسی)را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت ازاینجا ناشی شده است . عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بمأخذ های مختلف بضبط یاتصحیح ابن قتیبة در ادب الکاتب برخوردند واز تصحیح اوکه خود محتاج بتصحیح بودحرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا وبا وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را « چنانکه ازکلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند . بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و موردبحث بود بوجود آمد . و درضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروك و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول ومشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد ، در همین‌احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش‌آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید وسالها بازار علم وادب بی رونق واساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیزبکلی مرتفع ساخت ، ووجه‌ناصحیح این نسبت که اذهان بدان مأنوس تروشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بود باقی ومسلم ماند ، و طبرسی بفتح طا وبا واسکان رابنوعی متفق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خودرا بدان ملقب ساختند وبرعدهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .

فهرست مطالب اصل کتاب

دیباچه ۱
سبب تالیف کتاب ۲
(فصل) درفواید تاریخ ۷
(فصل) دربیان حاجتمندی ملوك و
امرا بعلم تاریخ ۱۵
(فصل) درحل این شبهه که بعضی از
تواریخ مفتریات وموضوعات است ۱٦
(فصل) دربیان ولایات جهان ۱۷
فصل در بیان تواریخ مهم و مشهور
و نویسندگان آنها ۱۹
ذکر تواریخ شهر ها و ولایتها و
مصنفان آن ۲۰
(باب) درفضایل بیهق ۲۲
ذکر کسانی که از صحابه دربیهق بوده اند ۲۳
(فصل) دربیان فتح بیهق ۲۵
(باب) درچگونگی هوای بیهق ۲٦
(فصل) دربیان مضاف ومنسوب بهرشهری ۲۸
(فصل)درآفات وامراض ولایات ۲۹
ذکر امهات ولایات ۳۲
(فصل) دربیان اعتبار بهوای شهر ها
دون دیگر عناصر ۳۲
(باب) در اشتقاق لفظ بیهق و حدود
و بخشهای (ارباع) آن و دیه های
هر بخش ۳۳
(باب) دربیان بنای سبزوار ووقایع عظام
که اینجا افتاده است مشتمل برسه فصل ۳۹
(باب) در ذکرخاندانهای قدیم وشریف
دراین ناحیت ٥٤
خاندان سادات بیهق مشتمل بر
سیزده فصل ٥٤
خاندانها و انساب ملوك این ولایت ٦٥
طاهریان و اعداد ملوك ایشان ٦٦
صفاریان ٦٦
سامانیان ٦٨
محمودیان ۷۰
سلجوقیان ۷۱
خاندان سید الوزراء نظام الملك ۷۳
خاندان مهلبیان ۸۳
فولادوند در ضمن ۴ فصل ۹۳
خاندان حاکمیان ۱۰۱
بیهقیون ۱۰۷
اولاد ابونعیم مختار ۱۱۳
داریان ۱۱٦
میکالیان ۱۱۷
مستوفیان ۱۱۸
عزیزیان ۱۱۹
عنبریان ۱۱۹
حاتمیان ۱۲۲
سالاریان ۱۲٤
عماریان ۱۲٤
شدادیان ۱۲۵
انماطیان ۱۲۵
محمیان ۱۲٦
اولاد الترك ۱۲٦
خاندان زکی ۱۲٦
قاضیان ۱۲۷
بزازان ۱۲۸
دلقندیان ۱۲۸

زیادیان ۱۲۹
اولاد کامه مشتمل بر یک فصل ۱۳۲
بدیلیان ۱۳۵
عمیدیان ۱۳۶
(باب) در ذکر علما و ائمه و افاضل
که ازین ناحیت خاسته و یا باین ناحیت
انتقال کرده اند ۱۳۷
ابو عصمة عاصم بن عصام بن منیع بن
ثعلبة البیهقی ۱۳۷
شیخ محمد بن سعید ۱۳۸
داود بن طهمان ۱۳۸
ابو عقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد ۱۳۸
علی بن حسن بن عبدویه ۱۳۹
علی بن حسین ۱۳۹
علی بن عیسی بن حرب ۱۳۹
ابو محمد فضل بن محمد شعرانی ۱۴۰
قاسم بن دهیم ۱۴۱
ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء ۱۴۲
ابو علی احمد بن حمدویه بن مسلم ۱۴۳
ابو عمران موسی بن حسن بن عبدالرحمن ۱۴۳
ابو عمران محمد بن عمرو بن جبرئیل ۱۴۳
علی بن محمد زیاد آبادی ۱۴۴
ابو سلیمان داود بن حسین بن عقیل بن
سعید ذهلی باهلی ۱۴۵
ابرهیم بن عبدوک ۱۴۵
علی بن الحسین بن عبدالرحیم ۱۴۵
فقیه ابود جانه ۱۴۶
شیخ رئیس عالم ابوالحسن مشطب ۱۴۷
حسین بن معاذ ۱۴۸
ابو اسحق ابرهیم بن محمد مغیثی ۱۵۱
شیخ ابو علی حسین بن احمد بن محمد
سلامی ۱۵۴
احمد بن فورکان ۱۵۴
ابرهیم بن عبدش ۱۵۵
داود بن موسی ۱۵۵
محمد بن سعید معروف بمحم ۱۵۶
ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب عجلی ۱۵۶
ابوالعباس محمد بن اسحق بن ابرهیم زاهد ۱۵۸
ابوبکر محمد بن همام بن عیسی ۱۵۸
ابوعلی محمد بن سعدویه ۱۵۹
ابو عبدالله محمد بن احمد خواری ۱۵۹
ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب
ازهر ۱۵۹
ابوحامد احمد بن محمد بن حسین خطیب ۱۶۰
ابوالعباس بالویه بن محمد بن بالویه ۱۶۰
احمد بن ابرهیم اعسری ۱۶۰
ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق ۱۶۲
ابونصر احمد بن حسین بن عدل ۱۶۴
ابو علی جعفری از اولاد جعفر طیار ۱۶۴
شیخ ابو علی جامع بن علی بن حسن ۱۶۵
ابو عبدالله محمد بن اسحق فقیه ۱۶۶
ابوالحسین علی بن احمد فقیه ۱۶۶
ابو جعفر محمد بن احمد ۱۶۶
ابو عبدالله محمد بن محمد بن جابر ۱۶۷
ابو حامد احمد بن علی مقری ۱۶۸
سید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد
زبارهٔ علوی ۱۶۸
ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد
بن ابرهیم ۱۶۸

ابوالحسن علی بن ابراهیم ١٦٩
بیت حکام مزینان ١٦٩
حاکم ابو علی احمدبن حسن بن احمدبن
حسن بن عباس ١٦٩
سید ابوالحسن محمد بن ظفر بن محمدبن
احمد زبارة علوی ١٦٩
ابو حاتم محمد بن جعفر بن حسین حنفی ١٧٠
سید ابوعلی احمدبن ابی الحسن محمدبن
ابی منصور ظفر علوی حسینی زبارة ١٧٠
ابوالحسن علی بن سختویه ١٧١
ابوالطیب محمد بن علی کاتب فاضل ١٧١
فقیه رئیس ابو محمد معلی بن احمد ١٧٢
ابوالمظفر ابراهیم بن محمد ١٧٥
شیخ ابوالفضل محمدبن حسین کاتب ١٧٥
شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسن جمحی ١٧٨
ابوالحسین علی بن عبدالله بن علی
خسرو جردی ١٧٩
سید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر
علوی حسینی ١٧٩
سیدابوابراهیم جعفر بن محمدبن ظفر علوی
حسینی ١٨٠
شیخ ابویعلی حنفی ١٨٠
ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر
حنفی ٨١
شیخ رئیس وزیر ابو العباس اسمعیل
ابن علی بن طیب بن محمد بن علی
عنبری ١٨٢
ابو محمد حمدانی براکوهی ١٨٣
امام حافظ محدث ابوبکر احمد بن
حسین ١٨٣
ابوالحسن علی بن محمد مؤذن
خسرو آبادی ١٨٤
ابوالحسن علی بن محمد سویزی مقیم
بسبزوار ١٨٤
امام زاهد مفسر علی بن عبدالله بن
احمد نیشابوری معروف بابن ابی -
الطاب ١٨٥
سید رئیس اجل ابویعلی زید بن علی
بن محمد بن یحیی علوی حسینی زبارة
فریومدی ١٨٦
امام ابوجعفر محمد بن احمدبن علی بن
محمدبن علی بن مهران ١٨٧
ابو عبدالله محمد بن احمدبن معاذ ١٨٨
شعیب بن محمدبن جعفر حنفی واعظ ١٨٨
امام ابو عبدالله محمد بن منصوربن احمد
ابن حمید ادیب ١٨٨
حمزة بن احمد بن سعید بن محمد بلخی ١٩٠
(فصل) دراسامی بعضی از ارباب بیوت
بیهق ١٩٠
امیر سید ابوالحسین بن احمدبن محمدبن
ظفر علوی حسینی زبارة ١٩٠
شیخ رئیس عالم طاهر بن عبدالله ١٩١
شیخ ابوعبدالله احمدبن عبدالله بن محمد
زیادی ١٩٢
شیخ رئیس ابوالقاسم علی بن محمدبن حسین
ابن عمرو ١٩٤
شیخ عالم علی بن محمد شجاعی ١٩٥
حاکم ابوالقاسم علی بن ابراهیم زیادی
ملقب بحاکم امیرک ١٩٦

ابوالحسن علی بن احمد معروف بکردی ١٩٨
ابو علی بن ابی منصور بن عثمان زاهد ١٩٩
ابوعلی حسین بن احمد بن محمد فلوی ١٩٩
حسین ادیب خسرو آبادی ١٩٩
ادیب ابوجعفر قاسم بن احمد بن علی امیرك معروف بمؤدب جیلان ٢٠٠
ابوبکر احمد بن علی بن حسن مؤدب معروف باستوائی ٢٠١
شیخ ابوعبدالله محمد بن عمیرة ٢٠١
فقیه ابوالحسین محمد بن عبدالواحد بهمنابادی ٢٠٤
امام ابوالحسن علی بن محمد حنانی واعظ ٢٠٥
حاکم ابومنصور محمد بن احمد بن حسین سوری ٢٠٦
بیت دلشادیان ٢٠٧
امام مفتی احمد بن علی خسروجردی معروف بابن فطیمة ٢٠٧
امام ابوعلی حسین بن علی برادر امام مفتی احمد بن علی ٢٠٩
امام ادیب ابوالفضل حسن بن علی بحروی ٢٠٩
ادیب ابوسعید محمد بن ابراهیم بن احمد خسروآبادی ٢١٠
شیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب جشمی ٢١١
شیخ عالم ابوالقاسم حمزة بن حسین برزهی ٢١١
حاکم امام ابو سعد محسن بن محمد بن کرامة ٢١٢
حاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن بهرام ٢١٤
شیخ قضات ابو علی اسمعیل بن احمد بن حسین ٢١٤
ابو سعد احمد بن محمد بن یوسف عدل ٢١٤
ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکا فقیه دیوری ٢١٥
شیخ ابو بکر ربیع بن ابی سعد بن ابی علی ٢١٥
ابو علی لاحق بن یوسف ٢١٥
امام ابو عبدالله محمد بن احمد فقیه ازخوارری ٢١٦
مقدم الرؤسا منصور بن محمد بن اسحق ٢١٦
پسر او رئیس عالم مختص شمس الرؤسا ابوالحسن علی ٢١٧
پسر میانین او رئیس عالم محدث حاج محمد بن منصور ٢١٨
قاضی رئیس امام ابوالحسن سیدی ٢١٩
ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فلفلی ٢١٩
فقیه احمد بن ابی علی سوری ٢١٩
ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون فسنقری ٢٢٠
شیخ ابوبکر بن معتز بیهقی ٢٢٠
مقری ابوعبدالله محمد بن عزیز ٢٢٠
امام ابوذر محمد بن محمد مطوعی نیشابوری ٢٢٠
امام نجم الائمه ابو سعد محسن بن قاسم کامه ٢٢١
سید رئیس عالم ابوالحسن محمد بن علی بن احمد بن محمد بن ابی منصور ظفر زبارة علوی حسینی ٢٢١
برادرش سید رئیس عالم ابو علی احمد بن علی بن احمد ٢٢٢
شیخ رئیس عالم حسین بن احمد بن حسین داری ٢٢٢

شیخ امام زکی ابوالفضل احمدبن حسین بدیلی ۲۲۴
امام ادیب ابو علی حسن بن علی بن احمد غازی و پسر زرگش شمس الائمة اسمعیل و شرف الدین ابوالحسن علی بن حسن ۲۲۴
خاندان کمابی ۲۲۷
شیخ رئیس ابوعلی باروی خواری ۲۲۸
عمید زین الافاضل شاه عنبری ۲۲۸
ادیب ابوسعد اسعدبن محمد مزینانی ۲۲۸
امام ناصح الدین محمدبن عبدالله قاضی ۲۲۹
امیرسید عالم محمدبن شهاب الدین زیدبن حمزة العلوی الحسینی ۲۳۰
سید امام بهاءالدین محمدبن علی زبارة ۲۳۱
سید امام محمد بن مانکدیم بن زید علوی حسینی سلیقی ۲۳۲
سید امام ولی الدین ابو علی حسن بن محمد بن علی بن حسین علوی حسینی ۲۳۲
امام محمد بن احمد معموری فیلسوف ۲۳۳
امام فخرالزمان مسعودبن علی بن احمد صوابی ۲۳۴
امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن فوران ۲۳۵
جمال الائمة حیدر بن محمد مؤذن ۲۳۶
وجیه الدین علی بن ابرهیم کاتب ۲۳۷
زکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن مختار حلبی ۲۳۷
ادیب علی بن ابی سهل فستقری ۲۳۸
محمد بن طیفور نیشابوری ۲۳۹
عالم اصیل محمد بن ابی عبدالله سالار ۲۳۹
فقیه ابوالفتح احمد بن محمد بخاری ۲۴۰
امام نادر ظهیرالدین علی بن شاهک قصاری ۲۴۰
حکیم داود طبیب ۲۴۱
حکیم علی بن محمد حجازی قاینی ۲۴۱
حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم مذهب ۲۴۰
امام سعید ابو علی فضل بن حسن طبرسی ۲۴۲
خمیریان ۲۴۳
مجاهدیان ۲۴۳
(فصل) در ترجمهٔ اقضی القضاة محمد بن نصر بن منصور ۲۴۳
خطیبیان ۲۴۵
ابوالعباس فضل بن محمد بن حسن خطیب ۲۴۵
شرف الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد ۲۴۵
سید امام زاهد مجدالدین ابوالبرکات علوی ۲۴۶
قاضی حسین صاعدی و دو پسرش صاعد و ابو علی حسن ۲۴۶
شیخ رئیس حسین بن حسن مستوفی قمنوانیان ۲۴۷
امام نصیر الائمة قاسم بن حسن بن علی ابن عبدالله جلینی ۲۴۸
محمد بن افضل قاسم بن حسن کمه ۲۴۸
حاکم امام ادیب ابو الحسن علی بن احمد بن ابی الفضل زمیجی ۲۴۹
حسین بن ابی الفتح محمد واعظ جرجانی ۲۴۹
سیدزکی علم الهدی ابوسعید زید ماشدانی ۲۵۰
ناصح الدین ابراهیم بن علی نظام کاتب ۲۵۰
امام ابو حنیفه عثمان بن علی بن حسن بن محمد ابن حسن بویابادی نیشابوری ۲۵۱
ادیب احمد بن علی بن احمد بن حسین مقری ۲۵۱
اسمعیل بن محمد حنفی ۲۵۲
فاضل حسین بن محمود بن ابی الفوارس حاتمی زمیجی ۲۵۲
شیخ احمد کبال ۲۵۳

ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل سرخسی کاتب ۲۵۳
(فصل) در ذکر نقباء سادات ۲۵۳
(فصل) در ذکر شعرای فارسی که ازین ناحیت خاسته اند ۲۵۵
محمد بن سعید بیهقی ۲۵۵
خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی ۲۵۶
وجیه الفضلا ابوالحسن علی بن عبدالحمید ابن علی بن عبدالحمید ۲۵۶
امیر رئیس ابونصر هبةالله بن حسین بن احمد داری ۲۵۶
فرزند اوامیر رئیس عزالامرا مسعود ۲۵۷
فقیه عابد حسین بن احمد دلبر ۲۵۷
حکیم ابوالعلاء حمزة بن علی مجیری ۲۵۸
حکیم تاج الحکماء موفق بن مظفر قوامی ۲۵۸
حکیم یحیی بن محمد ضیائی فریومدی ۲۵۸
حکیم محمد بن عیسی نجیبی باشتینی ۲۵۹
حکیم محمد مفخری ۲۵۹
حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص جلا لی مکفوف ۲۶۰
حکیم متکلم علی بن احمد بن علی بن عباس صوابی ۲۶۰
حکیم مقرب محمدبن ابی القاسم بن محمد معلم ۲۶۰
علی بن محمد بن جعفر ملقب بمجیدی ۲۶۱
حکیم ابوالفضل بیهقی ۲۶۱
خواجهٔ رئیس تاج الرؤسا حسین بن احمد داری ۲۶۱
حکیم ابوالقاسم مفخری ۲۶۱
(فصل) خواجگک پسر علی بن محمد بن علی مستوفی ۲۶۳
(فصل) دراسامی فضلائی که ذواللسانین بوده اند ۲۶۲
(فصل) دراسامی بزرگانی که ازناحیت بیهق خاسته اند ۲۶٤
ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است ۲۶٦
وقایعی که در قدیم افتاده است ۲۷۰
(فصل) درغرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است از بقاع و نواحی دیگر ۲۷٦
قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد ۲۸۱
(فصل) در وقایع دو سال اخیر مقارن ختم کتاب ۲۸٦
ذکر ساداتی که در خسرو جرد وغیر آن مدفونند ۲۸٤
(فصل) در خاتمهٔ کتاب ۲۸٦

جدول مقابله و تصحیح

با دقتی که در تصحیح کتاب شده بعض غلطهای جزئی و غیر مهم دربعض صفحات بحال خود مانده و امیداست که خوانندگان محترم نسخهٔ خود رااز روی این جدول تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
٨	٦	یشقی اناس	٥٣	٢٥	نص ونب ، قلطوار
١٨	٨	ولایت اسکندریه	٥٦	١٧	نکنند . وسید
٢٣	آخر	بدون فاء	٥٧	٧	ابی علی الفضل بن
٢٤	٥	بنی سعد	٦٠	٥	و منتمیان اند
»	٧	اعلم (١ ٨)	٦٣	٢٠	محمد بن ابرهیم
٢٥	١٠	مدتی	»	٢٢	مذکور شد
٢٥	١٩	بدیوره	٦٤	٦	زین العابدین علی
٢٨	١٦	جادوان	»	٧	با بغداد
٣١	٤	اورا از محض	٦٥	١٩	کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار
٣٢	٩	ودر ماوراءالنهر	٧٠	٢٠	این اعرابی را
٣٢	١٣	کاجغر است	»	٢٢	و بهج را
٣٧	٤	غیر خافیة	٨١	٢١	خواجه بوالحسن
٣٧	١٧	جاشك	٨٨	١٧	لایأتی
٣٨	١١	ودوبین	١٠٢	٢٠	المنتجبین
٣٨	١٣	جشم	١٠٥	١٥	ابی الحسن علی بن الحسین
٣٩	٦	ربع پشاکوه	١٠٩	٤	بوددردیه
٤٠	٢٤	نوذربن منوچهر	١١٢	٢١	فی الجماب
٤١	٣	که آنرا سبزار	»	آخر	اذامسی
٤١	١٢ تا ١٥	لشکر	١١٦	٩	و شماماتها
٤٢	١٦	و عجب	١١٨	٧	الشیخ الامین
٤٥	٣	فرودمیآوردند	»	١٧	زین الرؤساء محمد بن ابی دلی
٤٦	٢٠	فی سنة	١١٩	٤	ودیگر عزیزبان
٥٠	٩،١١	سنة	١٢٤	٢	ابی نعیم احمد ، ابوالفضل
»	٢٣	نبشته	»	١٤	علی بن المحسن
٥٢	١	دیه ایزی			

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۳۳	۱۵	کامه (۱۳) ، توفی
۱۳۸	۲۰	واورا
۱۴۱	۵	باذان اعزه‌الله
۱۴۲	۱٤	سهیل بن عامر
۱٤۴	۲	پسندیده تر دارند وزودتر
۱٤٦	آخر	خاك باید
۱٤۷	۹	کزیر
۱٤۸	۲۳	(۵) للفقراء
۱۵۱	۱٦	وتعلب وشاگرد
۱۵٤	۱۵	خراسان است
۱۵۷	٤	کفتیم
«	۹	شرف است
۱۵۸	۲۳	کوی سیار که مدرسة
۱٦	۱۱	القراء قال اخبرنا
۱٦۲	۱۳	فذکروه ، ورجل لایعلم
«	۲۳	(۳) کما الشمال
۱٦۹	٦	بن بغاطر (٤)
۱۸۲	۳	یبقی القمان
۱۸۳	اول	ومن اولاد محمد ، مستوفی الناحیة ابوسعد
۱۸۸	۱۸	واورا
۱۸۹	۲۵	که این معرب
۱۹۰	۲۰	فصول محاضر
۱۹۳	۴	وقبضة
۲۰۰	۱	کاللهج
۲۰۱	۱۳	الدماری
۲۰۵	۳	ابوسعد

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۲۰۵	۳	وآن (۲) فقیه
۲۱۰	۱۱	اذ کان
۲۱۳	۷۱	علیهم
۲۱۵	۲٤	اخبرنا
«	آخر	(الزناد) عن ابی هریرة
۲۱٦	۱٦	عمردراز
۲۲۲	اول	سواه
«	۱۸	من الغرم
۲۲۳	۲	فی اللهب
۲۲۴	۱۱	وامهما
۲۲٦	۲۰	الاسلام نقیب هرات
۲۲۸	٦	بین اللوی
۲۳۰	۹	التطفیل
۲۳۴	۲	غلبوا
۲۳۵	۵	آزرده
«	۷	اعیش وعذب
۲۳۷	۱۹	غصنیة قاماتها وردیة
۲۴۳	۱۹	فی شهور
۲٤۸	۵	ملتف
۲۴۹	۲۳	(۲) ودر نیشابور
۲۵٦	۲۱	اندر وصف
۲۵۷	۱۰	وگاورواني (۴)
۲٦۴	اول	هم ذوالسانین
۲٦٦	۲۲	ودهقان رابولادت
۲۷۰	۱۳	براهیخت
۲۷۲	۱۲	العلوی الحسینی رحمه‌الله

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۲۸۰	۹	در دهقانی
۲۸۵	۲۳	(۷) نب ، در شازوار
۲۸۸	۸	می کرد و میگفت
»	آخر	نص ، رنعت او
۲۹۰	۶	غبرك
۲۹۲	۲۴	سنة ۱۲۶۵
۲۹۷	۱۱	(ص ۳۹ و ص ۳۰ ،)
۳۰۲	۱۲	در سال ۲۱۳
۳۰۹	۱۰	ازسال ۲۶۱
»	۲۱	در سال ۳۲۲
۳۱۰	۲۱	از سال ۲۷۱
»	آخر	در سال ۳۸۸
۳۲۲	۱۴	در سال ۵۵۳
»	۲۳	و تا سال ۵۳۷
۳۲۳	۱۵	در سال ۵۲۱
۳۲۵	۳	و طرفداران مؤید
۳۲۷	۱۱ ستون ۱	ص ۲۶۸

صفحه	سطر	باید چنین باشد
۳۲۹	۷ ستون اول	معرب
۳۳۹	۲۸ ستون اول	کاه
۳۴۱	۵ ستون اول	(فراوق) معرب فراونك
۳۴۲	۷ ستون اول	حمایی
۳۴۳	۱۰ ستون ۲	(کهناب) اکنون
۳۴۸	۸ ستون ۲	و بمعنی
۳۴۹	۸ ستون ۱	بر وزن
»	۱۷ ستون ۲	الطبرسی
»	۲۵ ستون ۲	ص ۸۱ س ۲۵